زن روز

از گروه انتشارات کیهان

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

شماره سیصدو سه
شنبه بیست و ششم دیماه ۴۹
بها - ۲۰ ریال

لوازم خانگی آ.اِ.گ در تمام فروشگاه های معتبر عرضه میگردد .

نمایشگاه مرکزی خیابان کریمخان زند ساختمان آ . اِ . گ .

تلفنهای سرویس ۶۲۴۳۵۳ ۶۲۷۳۲۲ ۶۲۸۸۷۴

سرویس و لوازم یدکی آ.اِ.گ در سراسر ایران در دسترس شما است

کدامیک باب طبع شماست

چای شهرزاد در بسته‌های مقوائی سفید (کرم) محصول ممتاز ایران
هر کیلو ۱۵۰ ریال

چای شهرزاد در بسته‌های مقوائی قرمز محصول ممتاز هندوستان
هر کیلو ۵۵۰ ریال

چای شهرزاد در بسته‌های مقوائی آبی مخلوط ممتاز چای هندوستان و ایران
هر کیلو ۲۷۰ ریال

چای شهرزاد

در قوطی‌های فلزی کرم رنگ محصول ممتاز ممتاز ایران. با پیشرفت شگرفی که در تکنیک کشت و چایسازی ایران در سالهای اخیر بدست آمده است بنظر کارشناسان کشور ما چای چین اول بهاره ایران در ردیف عالیترین چایهای خارجی قرار دارد.

این محصول توسط کارخانجات چای شهرزاد برای اولین بار در ایران بدون مخلوط کردن با چین های بعدی در قوطیهای فلزی کرم رنگ ۵۰۰ گرمی بازار عرضه گردیده است.

(هر کیلو ۲۳۰ ریال)
(هر قوطی ۱۱۵ ریال)

چای شهرزاد در قوطیهای فلزی آبی مخلوط ممتاز ممتاز چای ایران و هندوستان
هر کیلو ۳۰۰ ریال

چای شهرزاد

در قوطیهای فلزی قرمز رنگ محصول ممتاز ممتاز هندوستان.

هندوستان که در بین کشورهای چای خیز عالم مهمترین تولید کننده چای میباشد فقط در یکماه از بهار هر سال چای مخصوصی بعمل میآورد که بنظر اغلب کارشناسان آن کشور عالیترین چائی است که میتوان تولید کرد.

و این چای برای اولین بار در ایران توسط کارخانجات چای شهرزاد در قوطیهای فلزی قرمز رنگ ۲۵۰ گرمی جدیداً بازار عرضه گردیده است.

هر کیلو ۶۶۰ ریال (هر قوطی ۱۶۵ ریال)

تازه‌های بازار

تلفن آگهی زن روز ۳۰۱۵۶۱
۳۰۱۵۶۸

تالار حجله

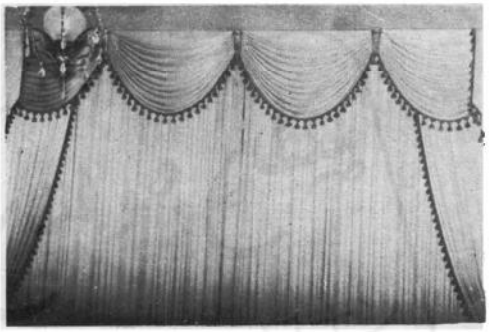

عالی ترین پارچه های پرده‌ای با دوخت و نصب
بدون پیش قسط
و به اقساط طویل المدت
فرح جنوبی روبروی پمپ‌بنزین تلفن ۷۴۷۲۵

انستیتو زیبائی بانو دکتر مایل

درمقیاسی برابر با مجهزترین موسسات‌زیبائی اروپا افتتاح شد پاک‌کردن و ماساژ صورت ماساژ بدن ولاغری‌موضعی‌ازبین بردن موهای زائد ودستوربرای انتخاب لوازم آرایش بـرای هرنوع‌پوست .
بولوار کریمخان زند چهارراه‌خردمند کاشی ۱+۱۲
تلفن ۶۲۹۸۴۱

موم سرد Cold wax

جدید ترین پدیده عصر ما برای ریشه کن کردن موهای دست و پا و صورت بدون درد و زحمت گرم کردن.
موم سرد در تمام داروخانه‌ها موجود است. نمایندگی‌داروئی الوند ۳۹۲۱۶۸
(پرای‌اپیلاسیون) (برداشتن‌مودرمحل)
تلفن ۶۲۱۷۴۵ با وقت قبلی بمارك موم سرد**Cold wax**توجه‌فرمائید.

فروشگاه ـ تشکری

گرد آورنده لوازم آرایشهای‌ـهلنا روبنشـتاین ـ لانکوم ـ رولن ـ دورتی گری ـ آون‌ـآیر فرانسه‌وبانزده رقم لوازم آرایش دیگـر در تـمام روزراهنمایان آرایشی فروشـگاه تشکری در خدمت خانمها ودوشیزگان محترم هستند.
فروشگاه تشـکری از ساعت ۷ ۱/۲ صبح الی ۹ شب باز است.
آدرس : میدان ۲۴ اسفند ـتلفن ۶۴۶۵۰ ـ ۶۸۱۸۲

PURPLE

55 Ebtehaj Avenue - Teheran Tel 43895

بوتیك پرپل
میدان‌کاخ (خیابان‌ابتهاج) شماره ۵۵
تلفن ۴۳۸۹۵

بوتیك بلاك من

ابداع‌کننده جدیدترین البسه مخصوص تین‌ایجرها و اشخاص شیك پوش
BLACK MAN
BOUTTIQUE

خورجین

خورجین مغازه‌ایست مخصوص خانمهای شیك پوش. شما هم میتوانید عالیترین جنس کیف و کفش را با مدرنتـرین مدل روز از ویترین رنگی خورجین تهیه فرمائید.
زیرا راه حلی است برای مشکلـترین سلیقه‌ها جنس خورجین‌تماما انحصاری ایتالیا میبـاشد . عباس‌آباد چهارراه فرح شمالی پلاك ۲

حراج مزون ژوران

از روز ۲۷ر۱۰ر۴۹ شروع میشود . انـواع پالتو هـای ماکسی و میدی و لباسهای شب تخت جمشید بین بهار و روزولت کوچه مریخ تلفن ۷۶۳۹۱۱

مؤسسه آیفون سانترال پخش انواع در باز کن های برقی

فقط بـا یك تلفن در بـاز کن برقی با شاسی سـری بـدون پیش قسط در ۶ قسط با ۵ سال سابقه تضمین و در منزل شما نصب میشود تلفن۴۱۵۸۱ از شهرستانها نماینده فعـال می‌پذیریم.
آیزنهاور مقابـل خیابـان کاوه جنب نمایشگاه اتومبیل دلیجان پلاك ۱۵۹

بوتیك‌ال

عباس‌آباد خیابان مهناز

هدیه آموزشگاه خیاطی موزون

بانوان و دوشیزگان با استفاده از کلاسهای خیاطی موزون لباسهای عید خودوخانواده‌تان‌را بدوزید تا ازاجرت گراف و اتلاف وقت آسوده خاطر شوید.
تلفن ۷۵۶۲۲۶
خیابان شاهرضا پل چوبی

قشنگ‌ترین بوتیك تهران

پهلوی دو راهی یوسف آبـاد اول محمدرضاشاه شماره ۳۸
تلفن ۶۲۴۴۶۳

مزون پروانه

خیابان شاهرضا پیچ شمیران پلاك ۷۴۶ تلفن ۷۵۸۲۵۲

دفتر براتی مشاور املاك

تجریش خیابان پهلوی نبش‌باغ‌فردوس
تلفن ۸۵۴۵۷۵

سالن چلوکبابی پارس

باکادر مجهز و دکوراسیون عالی و هوائی مطبوع آماده پذیرائی‌ازمشتریان محترم و برگزاری جشن‌های عروسی میباشد.
خیابان قدیم شمیران . بالاتر از سینما مولن‌روژ ـ چلوکباب پارس
تلفن ۷۵۶۹۱۹

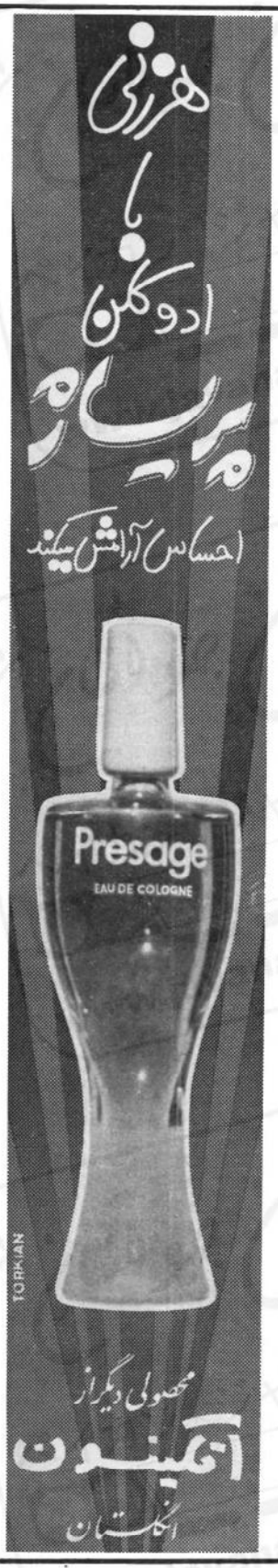

تازه‌های بازار

تلفن های تازه های بازار ۳۰۱۵۶۱ ۳۰۱۵۶۸

نمایشگاه وفروشگاه پرده‌فروزنده

باضمانت ۲۰٪ ارزانتر از همه‌جادوخت‌ونصب‌مجانی

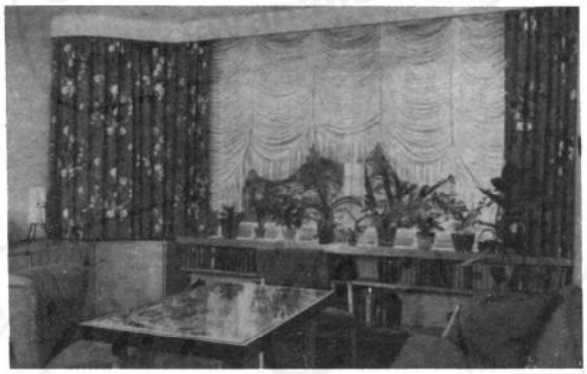

بی‌سابقه قیمت‌شکن استثنائی

نمایشگاه پرده فروزنده دوخت ونصب‌را برای مدت‌کوتاهی مجانی اعلام مینماید

اگر طالب زیباترین دکوراسیون ومجلل‌ترین اطاقهای پذیرائی وجالبترین ایده‌ها هستید از نمایشگاه فروزنده‌دیدن فرمائید.
دیدار از نمایشگاه فروزنده و گرفتن‌ایده‌های جالب از دکوراتور های ورزیده نمایشگاه پرده فروزنده میتواندشما را به سرحد شکوه و جلال راهنمائی کند.

خیابان پهلوی بین سینما امپایر و آتلانتیک تلفن ۶۲۳۸۹۳

خانم و عروس خانم

اگر مایلید لباس شب‌نشینی و عروسیتان منحصر بفرد و زیبا باشد بعداز دیدن لباسهای دیگر به بلوار الیزابت خیابان هما کوچه معلم شماره ۱۲ طبقه سوم مراجعه‌فرمائید.
تلفن ۶۲۳۹۸۶

مزون بوتیک

نسرین

از خیابان آق‌اولی به خیابان ورزنده (جنوب امجدیه)شماره ٤٤ انتقال یافت تلفن ۷٦٤٤۲٦

تدارک‌نو: ایده‌های‌زیبا در قصر پوشاک

در بازدیدی که چند روز قبل از قصر پوشاک‌واقع درخیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی داشتم متوجه شدم‌که گردانندگان قصر پوشاک با پی گیری هرچه تمامتر مشغول مجهز شدن برای تامین نظر مشتریان میباشند.
قصر پوشاک پس از مبادرت به حراج فصلی اینک با تغییرات جالب وایده‌های زیبا خود را آماده پذیرائی از مشتریان خود مینماید: نظردکوراتور‌های قصر پوشاک بر آن است که نه تنها شما زیباترین پوشاک یا بهترین نوع جنس را در دسترس داشته باشید بلکه از محلی خرید فرمائید که مدت زمانی را که در آنجا بسر می‌برید از محیطی دلچسب و خوش‌آیند بهره‌مند گردید.
بوتیک‌قصرپوشاک‌که همردیف بزرگترین و مجهزترین بوتیک های پایتخت‌های مد در دنیا تزئین شده است و از قشنگ‌ترین انواع پوشاک نیز بهره‌مند است . لباسهای میدی و ماکسی وپالتو و بارانیهای زیبا را فقط در بوتیک قصر پوشاک و قصر پوشاک خواهیددید.

کله پاچه در انکس هات شاپ

همه غذاهای ایرانی لذیذ است بخصوص (کله پاچه) کله پاچه هنگامی لذت بیشتری دارد که آنرا در محیط آرام و دلچسب هات شاپ میل فرمائید.
خیابان پهلوی بعد از سه‌راه ونک
تلفن ۸۹۲۴۳۰

مزون شهرزاد

مبتکر شیکترین لباسهای زنانه

خیابان فرح جنوبی شمال چهارراه تخت طاوس
پلاك ۲۵۱ تلفن ۷۵۷۲۹۷

سازمان تزئینی رکسانا

نماینده کاغذهای دیواری ساندرسن و سایه روشن و عالیترین پارچه های پرده‌ای و رومبلی با دوخت استیل و مدرن

خیابان‌ضرابخانه‌جنب‌داروخانه شبانه روزی سلطنت‌آباد

مژده برای آقایان

تعلیم آرایش و زیبائی بانوان با اخذ دیپلم تلفن ۷٦۲۹۳٤

تجهیزات آشپزخانه

قبل از تهیه و سفارش هرگونه‌سرویس آشپزخانه ازنمایشگاه مدرن راطا دیدن فرمائید .

راطا ـ جاده قدیم شمیران‌سه‌راه ضرابخانه جنب اتوبانك پارس تلفن ۷۷۲٦۵٦

شوکولین SHOKOLINE

۱ـ شکلات بی نظیر در ایران که فقط کارخانجات و متخصصین ورزیده شوکومارس قادر به تهیه آن میباشند.

۲ـ شوکولین در سه نوع مختلف گیلاس ـ قهوه و فندق در بسته های کادوئی و معمولی

۳ـ شوکولین تنها شکلات منحصر بفرد برای پذیرائی های مجلل و پارتی های خصوصی بهترین هدیه با ارزش برای دوستان و آشنایان

در هشت سالگی این دختر را ربودند و به‌مسکو بردند!

قصه زندگی
عجیب و پرماجرای
یك دختر ایرانی

★ هماروستا ،دختر رضاروستا ، رئیس سندیکای کارگری وابسته به حزب‌توده‌ایران خاطرات ۲۰ سال زندگی خودرا درپشت پرده آهنین شرح میدهد .

★ در فرودگاه مهرآبادهواپیما ۲۰ دقیقه پرواز خودرا به تاخیر انداخت‌تاهمای کوچولو در گوش مادر خودچیزی بگوید !

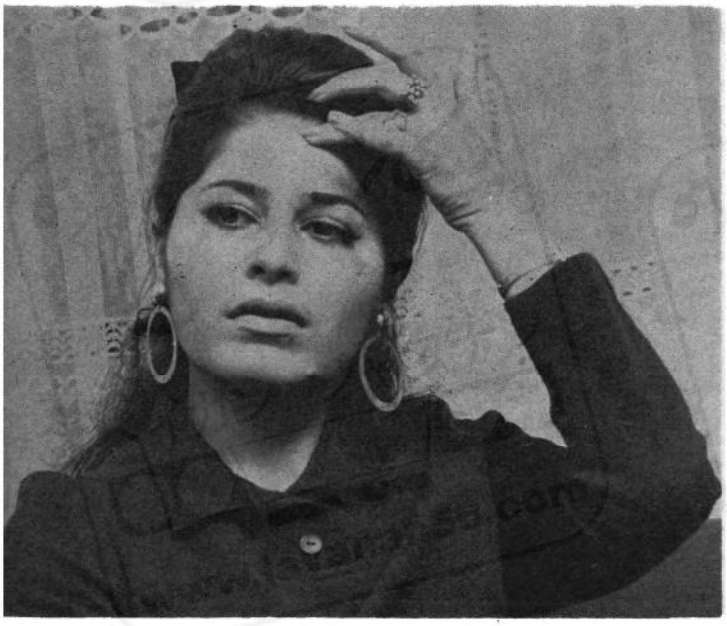

وقتی در خیابان لاله‌زار با مادرم
گردش میکردم ناگهان روزنامه
فروشی داد زد :
فوق‌العاده، فوق‌العاده، محکومیت
رضا روستا به اعدام ! و من اسم
پدرم را شنیدم ولی معنی کلمه
اعدام را نمیدانستم !

شاید جوانها ندانند ، ولی‌آنانکه چهل سال‌یا بیشتردارندنام رضا روستا را شنیده‌اند .اواز کمونیست‌ها وانقلابی‌های حرفه‌ای ایران بود که بعدازشهریور ۲۰ بمدت هشت سال‌ازحادثه‌آفرینان‌صحنه‌سیاست‌ایران بود . سررشته اعتصابات کارگری ــ تظاهرات خونین‌خیابانی و تحریك و بلوا درکارخانه‌ها و کارگاهها بمنظورایجاد نگرانی و اغتشاش بنفع حزب توده در دست او بود .ماهی نبود که عده‌ای کارگر وزحمتکش دراین تظاهرات وجنجالها کشته نشوند .
رضا مردی بود عامی و کم‌سواد ولی ماجراجو و مخالف‌رژیم که با کمونیسم‌بین‌المللی‌مراوده‌ای بس‌صمیمانه داشت. محکومیتش باعدام سبب شدکه در سال ۱۳۲۹ پس‌از مدتهااختفا و فرار به شوروی‌بگریزد و مدتی پیش در آنجا بعلت نامعلومی درگذشت .
در این رپرتاژ ، هما روستاکه تا مرداد ماه امسال نزدپدرش زندگی میکرد اکنون به‌ایران‌بازگشته وخاطرات‌زندگی پرماجرای خود را در پشت پرده آهنین برای رپرتر زن‌روز تعریف کرده است.

شب گرمی بود . یکی از شبهای داغ و گرمازده مرداد ماه . فرودگاه مهرآباد خلوت‌بود. باربرها درگوشه‌وکنار بخواب رفته بودند . چند دسته مرد وزن خسته و خواب‌آلود منتظر مسافران خود بودند . هواپیمائی که از فرانکفورت میآمد وآخرین پرواز آن شب بود ، چند ساعتی تاخیر داشت ، ولی بالاخره در ساعت دوبامداد روی باند فرودگاه‌نشست.

بمحض اینکه بلندگو ورود هواپیمارا اعلام کرد ، زن موقری که در چهره‌اش آثار ترس و التهاب بچشم میخورد ، بسمت سالن گمرك دوید . از پشت شیشه‌های قدی، باترس، دلهره، امیدوانتظار درمیان مسافران بجست‌وجو پرداخت. روی بعضی قیافه‌ها مکث میکرد ، مثل اینکه تردید داشت . بله ، او نمیتوانست مطمئن باشد. مسافرش را متجاوز از ۲۰ سال بود که ندیده بود . بیست سال یك عمر است و در این مدت بچه‌ها بزرگ میشوند و بزرگ ها پیر . چطور ممکن است که سالها داغ خود را برجا نگذارند ؟ دختر بلندقد و بسیار جذابی با موهای بلوطی‌رنگ و چشمان عسلی کشیده و خوش‌حالت یك مرتبه از پشت گیشه‌کنترل پاسپورت قدم به سالن گمرك نهاد. نگاه غربت‌زده‌اش روی قیافه‌ها ثابت میماند .

آنطرف دیوار شیشه‌ای زن و مرد دست تکان میدادند ، اما او به‌دنبال‌گمشده‌ای بود . گمشده‌ای که تنها یك تصویر مبهم و گنگ از او در خاطر داشت. و بالاخره در یك لحظه دونگاه ، دونگاه که‌گویای ۲۰ سال جدائی و حرمان‌بودند، همدیگر را پیدا کردند . جرقه آشنائی

لطفاً ورق بزنید

بارگاه دل هردو را روشن کرد . دختر جوان با عجله خودش را به دیوارشیشه‌ای رساند. زنی که درآنطرف انتظارمیکشید، دیوانه‌وار و درحالیکه بی‌اختیار اشك میریخت ، فریادزد: آه ، هما ، همای من ، دخترم !!

مادر و دختر ، یکی اینطرف دیوار شیشه‌ای و دیگری درآنطرف ، هر دو ایستاده بودند و گریه میکردند . اشك شوق ، اشك پیروزی از دیدگانشان فرو می‌چکید.

شاید هیچکدام وجود شیشه‌های‌سالن گمرك را حس نمیکردند و یا نمی‌دیدند ، آخر این دختراز پشت پرده آهنین آمده بود ، از آنسوی دیوارها . از برلین شرقی ، جائی که دیوار سخت ونفوذ ناپذیرش دیرگاهی است ، دیدارها را به قیامت کشانده است!

چند دقیقه بعد که تشریفات گمرکی تمام شد ، مادر و دختر ، در آغوش هم بودند . دخترك با اشتیاق سروروی مادرش را میبوسید ، چشمها ، دهان و گونه‌ها . و درحالی‌که صدایش میلرزید، در گوش او میگفت:

ــ مامان ، یادت هست ، من« هما روستا » هستم . یادت هست بتو قول‌دادم که برگردم . آه مامان من «هما روستا» هستم !

مادر رنج‌دیده بخوبی معنی حرف‌های دخترش را میفهمد . چطور میتوانست فراموش کند . مگر فراموشی ممکن بود. بیست سال پیش ، همین دستها ، دستهای کوچولوی ناتوان ، بدور گردنش حلقه شده بود ، و صدای بچگانه‌ای همین‌حرفها را تکرار کرده بود . همین کلمات ، همین عبارات . به‌این دختر کوچولوکه بزور از مادرش جدا میشد و با یك پاسپورت جعلی به آنسوی دیوار برده‌میشد، یاد داده بودند که بگوید من « هما جواهری» هستم. دخترك‌گرفتار توطئه یك فرارسیاسی شده‌بود.

آنروز،هما، که‌بغض‌کرده بودونمیدانست چرا باید اسمش را عوضی بگوید، دم‌رفتن، دستهای کوچك وناتوانش را بگردن‌مادرش حلقه کرد و درحالیکه اشك مجالش نمیداد، بریده بریده درگوش اوگفت :

ــ مامان من هما روستا هستم مگه‌نه؟. مامان‌جون گریه نکن من فردا برمیگردم. اول پاپارو می‌بینم ، بعد میام پیش‌تو !

غمها و شادیهای بزرگ دربراوری میآورند و مادر «هیاروستا» میگوید :

ــ آنشب‌که پس‌از۲۰سال‌دوباره‌دخترم نزدم‌بازگشته بود تا صبح دهبار آهسته وارد اتاق او شدم و هربار با هول و هراس چشمها ، لبها وگیسوان او را لمس‌کردم. حتی هنوز هم باور نمیکنم .

***

دختری که در یکی از شهای‌مرداد ماه گذشته پس‌از بیست‌سال دوری‌به‌آغوش وطن و مادرش بازگشت ، «هماروستا » دختر رضا روستا ، عضو فعال کمیته مرکزی حزب توده بود . رضا روستاکه بعلت فعالیت‌های سیاسی و ضدمملکتی اواخر جنگ بین‌الملل دوم در زندان بسرمیبرد ، بعداز وقایع شهریور ۱۳۲۰، با سپردن یك میلیون تومان ودیعه و قید کفیل‌ودادن تعهدنامه دائربرترك فعالیتهای «توده‌ای» از زندان آزاد شد . مدتی‌بعد در چهل سالگی برای اولین بار ازدواج کرد . همسرش « فاطمه رزمگاه»دختر چهاردهساله‌ای بود که در کلاس ششم ابتدائی تحصیل میکرد . ثمره این‌ازدواج دختر زیبائی بود که یکسال و نیم بعد به‌دنیا آمد و نامش را هما نهادند . رضا روستا به این دختر که اولین فرزند او بود بقدری علاقه داشت که می‌توان گفت عاشقش بود.

هما سه‌ساله بود که پدرش دوباره به علت تجدید فعالیت های سیاسی به زندان افتاد . این‌بار نیز با سپردن‌کفیل و ودیعه نقدی توسط « دکتر فریدون کشاورز » از زندان آزاد شد . بعدازاین آزادی مدتها در مخفی‌گاه بسربرد وکسی از جا و مکان او اطلاع صحیحی دردست نداشت . درهمین اوقات بود که توسط دادگاه نظامی غیابا محاکمه و محکوم باعدام شد .

همسرش که در آن زمان بیست و یکساله بود و میدانست که زندگی در ترس و التهاب و گریز و پناه و زندان و رسوائی‌های دیگر قابل‌دوام نیست تقاضای طلاق کرد و موفق شد از رضا روستا جدا شود .

خانم رزمگاه مادر هما ضمن بیان سرگذشت چندبار گریست

هما چهره‌ای فنوژنیك و سینمائی دارد وتحصیلاتش هم‌درزمینه‌هنرهای دراماتیك‌است

یك روز پنجشنبه عمه و عموهایش بسراغ او آمدند و یکراست او را به منزل خودشان بردند . مادرش را هم خبر کرده بودند . تمام بعدازظهرآن‌پنجشنبه مادر و دختر را در یك اتاق حبس‌کردند. به مادر سپرده بودند که گریه و بیتابی نکند و به دخترك معصوم میگفتند :

ــ اسم تو هما جواهری است.بادت نرود ! هرکس ترا هما روستا صدا کرد مبادا جواب بدهی . و هرکس از تو پرسید اسمت چیست ، فورا بگو هما جواهری !

بدین ترتیب بود که صبح روز بعد هما روستا با یك پاسپورت جعلی همراه یك زن (بنام شوکت کباری که خودش را شوکت جواهری معرفی میکرد وبرای همیشه به روسیه فرار کرد) و دو دختر خردسال دیگر بظاهر رهسپارپاریس‌شدتا از آنجا به پدرش درمسکو ملحق شود.

این مسافر کوچولو که یك روز به‌زور از ایران خارج شد ، بیست سال بعد یعنی در مرداد ماه ۱۳۴۹ به‌دلخواه خودش و بعد از مرگ پدرش، به‌ایران بازگشت ، چرا ؟ بهتر است‌ماجرا را از زبان خودش بشنویم.

۲۰ سال دلهره و تنهائی

ــ پدرم در ٦٤ سالگی مرد و شاید درینجاه سالگی به پوچی زندگی خود ایمان آورده بود . او فهمیده بود که آنهمه شعار سیاسی لغات فریبنده‌ای بودکه یك عمر هستی او را به بازی گرفته‌است، ولی آیا راه بازگشت داشت ؟ افسوس که پلها پشت سر او فرو ریخته بود و دیگر راه بازگشت نداشت .

او بدون وطن ، بدون عشق، و بدون مذهب مرد . بار ها بمن میگفت که دلم میخواهد یکبار دیگرطلوع آفتاب را بر فله دماوند ببینم. میگفت‌دلم میخواهد درایران بمیرم. اما دردیار غربت مرد.

آیامن میتوانستم اجازه دهم سرنوشت او درباره من تکرار شود ؟ نه من‌میخواستم به‌وطن خود بازگردم و اکنون که پدرم مرده بود درآغوش وکنارمادرم‌زندگی کنم.

***

هما روستا را بطور اتفاقی دروزارت فرهنگ و هنر دیدم . او که فارغ ــ التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیك دانشگاه «بخارست» است برای یافتن شغل و کار مناسبی به دفتر آقای بهلبد وزیر فرهنگ و هنر آمده است . زیبائی‌اش چشمگیر است و درعین‌حال معصومانه . خیلی خوب صحبت میکند ، بااینکه سواد فارسی‌اش کم‌است ، جملات را بااستحکام ادا میکند. خیلی صمیمی و بدون تکلف است . صورتش آرایش زیادی ندارد‌ولی رنگ و آب و سرخی گونه‌هایش،همراه بارفتار ساده‌و صادقانه‌اش دراولین‌برخورد برای بیننده این خیال را بوجود میآورد که دختری است از مردم کوهپایه‌های مازندران یا گیلان .

وقتی خودش را معرفی میکند و حیرت مرا می‌بیند خیلی ساده میگوید:

ــ خوب اگر باورنمی‌کنید ، فردا بیائید منزل ما تا سرگذشتم را برای‌مجله زن‌روز شرح دهم . با مامان من‌هم آشنا میشوید . نمیدانید چه مامان خوب و نازنینی دارم .

و فردا ، من که تمام آن شب و

روز بعد خیال میکردم خدای نکرده جن‌دیده‌ام یا یك پری دریائی ، یکساعت زودتر از موعد مقرر زنگ درمنزل هما روستا را فشردم . خودش در را برویم بازکرد . باهمان قیافه خندان و روشن و باهمان رفتار ساده و صمیمی مرا به‌اتاق پذیرائی برد . توی راه‌پله‌ها ، خانم «رزمگاه» مادر هما به استقبال ماآمد.زنی است چشم و ابرو مشکی و با صلابت ، چشمهای بانفوذی دارد و در قیافه و «رفتارش» وقار و متانت خاصی بچشم میخورد .

هرسه باهم وارد اتاق پذیرائی ساده و محقری میشویم . دیوارهای اتاق پراز عکس‌های قدیمی است . خانم رزمگاه‌که نگاه استفهام‌آمیزمرا بر روی قاب های عکس کهنه و نو می‌بیند ، جلو می‌آید و بااشتیاق توضیح میدهد :

ــ این عکس هما در دو سالگی است . ببینید چقدر «توپول» بوده. این عکس من و هما و خواهرم است . درست یکماه قبل از رفتن هما به روسیه گرفته شده . این عکس را هما از مسکو برای من فرستاده و پشت آن نوشته : ماما اینجا خیلی سرد است. من همیشه سرما میخورم و این دیگری ... و آن یکی ... و این دختر خوشدل ، همانست . این سلی در پشت شیشه‌های سالن گمرك فرودگاه مهرآباد گرفته شده . شبی است که هما به‌ایران برگشت . با گفتن این حرف خانم رزمگاه سرش را برمیگرداند و به دخترش خیره میشود . اشك به آرامی‌در چشمهای درشت و بانفوذش حلقه میزند . هما یادستپاچگی‌مادرش رادر آغوش‌میکشد و میگوید :

ــ ماما باز که ناراحت‌شدی .

مادرش بسرعت‌اشکها را پاك میکند، درسینه خود ودر ذهن خود یك جهان گفتنی دارند . یك دنیا حرف در گلو خفه شده . یك جهان فریاد بی‌صدا و نزدیك ربع قرن حادثه وخاطره . آنشی که درسینه هردواست احتیاج به یك جرقه دارد تا زبانه بکشد و این جرقه را من با اولین سؤال بوجودمیآورم . میگویم:

ــ تو هشت سال بیشتر نداشتی که‌از ایران به مسکو رفتی . دلم میخواهدتمام خاطرات خودت را از هشت سال‌زندگی‌در ایران برایم بگوئی . از پدرت در آن زمان چه‌بیادداری ، چگونه و چطور و چه‌موقع از فعالیت‌های سیاسی او آگاه شدی ، آیا وقتی پدرت در زندان بود، راجع به غیبت او کنجکاوی نمیکردی ، هرچه میدانی و بخاطرت مانده برایم‌بگو؟

هما روستاکمی فکرمیکند . مادرش میخواهد برای یادآوری به او کمك‌کند ولی او سرش را تکان میدهد ومیگوید:

ــ نه ماما . احتیاج به کمك شما ندارم . خودم بعضی چیزها را خوب بخاطر دارم . این خاطرات کوچك و بچگانه ممکن است اهمیت چندانی برای دیگران نداشته باشد ولی برای من خیلی مهم هستند . و من بخصوص سعی‌کرده‌ام که خاطرات کودکی‌ام را همیشه در ذهنم زنده نگه‌دارم .

عشقی که او بمن داشت

من از همان بچگی خیلی به پدرم انس و علاقه داشتم . خیلی کم او را می‌دیدم ولی وقتی با ما بود و مرا دربغل میگرفت و روی زانوی خودش می‌نشاند انقدر حرف‌های خوب میزد و چیزهای‌نو برایم میخرید که جای خالی تمام روزهائی راکه‌پیش من نبود پرمیکرد . بعدها از دوستان پاپا که بااو درمسکو و برلین‌شرقی بودند ، حتی شنیدم که وقتی شیرخوار و در قنداق بودم ، پدرم مرا زیر بغلش میزد و به میتینگ‌های حزبی‌وجلسات‌مخفی میبرد !

اولین باری‌که درعالم بچگی برای پاپا نگران شدم ، روزی بود که همراه مامان و با یك جعبه شیرینی و میوه توی یك اتاق خیلی تاریك‌و زشت به ملاقات‌بابا رفتیم . این اتاق یك در بزرگ داشت و چندتا پنجره که شیشه نداشت و بجای‌شیشه میله‌های آهنی داشت . مامان‌نمیخواست بمن بگوید که پاپا در زندان است. اما وقتی آهسته با هم صحبت میکردند من حرفهایشان را نمیشنید و نمیفهمیدم . مامان سعی داشت پاپاراوادار کند که غذابخورد و من پیش خودم از دست مامان خیلی عصبانی شدم . آخر او همیشه سعی داشت‌که مرا هم بزور وادار به‌غذاخوردن بکند .

(رضاروستا در زندان چندین‌باردست به‌اعتصاب غذازد)

آنروز خیلی دلم برای پاپا سوخت . حتی با او قهر کردم . نمیدانستم چرا پاپا بجای خانه خودمان توی آن اتاق زندگی میکرد . توی راه مامان همه سؤال های مـرا بی جواب گذاشت . من آنشب از مامان هم قهر کردم و تاصبح توی رختخوابم گریه کردم .

من آنوقت‌حدود پنج یاشش سال داشتم. خیلی کنجکاو بودم و دلم میخواست بدانم پاپا کجاست و چرا مثل باباهای دیگـر همیشه پهلوی من و مامان نیست .

یادم میآید یك روز که سرما خورده بودم مامان مرا پیش (عمو کشاورز) (دکـتر کشـاورز عضـو کمیتـه‌مرکزی حـزب منحله تـوده متخصص اطفال بود) برد . مطب دکترخیلی شلوغ بود و بچه‌ها مرتب گریه میکردند بالاخره نزدیك ظهر دکتر آمد . خیلی دیر کرده بود و مامان‌ها همه عصبانی بودند . وقتی نوبت ما شد و وارد اتاق دکتر شدیم مامان بااوقات‌تلخی بدکتر گفت : کجا بودین ما که مردیم بسکه معطل شدیم . و عمو کشاورز گفت : رفته بودم پاپای هما را از زندان درآورم ! من انقدر از این‌حرف عمو کشاورز خوشحال شدم که وقتی بمن سوزنزد اصلا گریه نکردم . من ومامان با عجله برگشتیم منزل. چندساعت بعد پاپا بخانه آمد ، یك عروسك بزرگ هم برای من آورده بود که چشمك میزد . موهای بور قشنگی هم داشت. من ازپاپاقول‌گرفتم که پهلوی من بماند ، بعدازظهر خوابم برد و وقتی بیدار شدم پاپا رفته بود . بعداز این ملاقات پاپا را خیلی کم‌میدیدم. یعنی دیگه برای دیدن من به خانه ما نمی‌آمد . به‌مامان خبرمیداد که مراحاضر بازهم سؤال های خودم را تکرار کردم. معنی اعدام را نمی‌دانستم و مامان هم حاضر نبودبمن بگوید که اعدام یعنی چی ؟ بهوای بازی کردن توی کوچه رفتم و از دوستم که دختر بزرگی بود و بمدرسه میرفت پرسیدم : اعدام یعنی چه ؟ اون هم گفت که معنی‌اش را نمی‌دونه ، اما قول داد‌که بره وازپاپاش بپرسه . من دم در توی‌سرما انقدر ایستادم تا دوستم رفت و برگشت . خبر بدی داشت ، میگفت ، اعدام‌یعنی دار زدن . بعد برام گفت که چطوری طناب بگردن کسی میاندازن و اونو خفه میکنن . من با ترس و گریه پیش مادرم برگشتم . خوب بخاطر دارم که به او التماس میکردم و میگفتم که نگـذارد پاپای منو اعدام کنن . مامان منو ساکت میکرد و میگفت :

ــ هما جون غصه نخور. بابات فرار کرده . هنوز اونو پیدا نکردن . دعاکن، برای پاپات دعاکن .

از آنروز به‌بعد من دیگه پاپام را ندیدم . کم‌کم باور کرده بودم که پاپام مرده . پیش خـودم می‌گفتم اگر زنـده بود حتما میآمد و منو می‌دید . تا اینکه چندماه بعد یك روز سر ظهر پاپا با عجله به‌دیدن من آمد . قیافه‌اش اصلا عوض شده بود . یادم نیست ولی مثل اینکه ریش گذاشته بود . وقتی منو بغل کرد به‌گریه افتادم. پاپا هم گریه‌کرد منومحکم به‌سینه‌اش فشار داد و گفت : هما جون چی‌میخوای برات بخرم ؟

و من با بی‌خبری گفتم : نخودچی کشمش . این مامان هیچوقت نمیذاره من نخودچی بخورم . پاپا قول‌داد که بره و برام نخودچی بخره . بعد بمن گفت :

ــ هماجون من دارم میرم به سفر روسیه . باید قول بدی بکسی نگی‌کهمن کجا هستم . اگر بکسی بگوئی بابات را می‌کشند. هرکس از تو پرسید پاپات کجاست بگورفته رشت . هما جون قول بده که هروقت عقبت فرستادم پیش من بیائی . پاپا خیلی تورو دوست‌داره وبدون تو نمیتونه زندگی کنه .

من دوباره به گریه افتادم و به پاپا قول‌دادم که درباره سفر او بکسی مطلبی نگویم. چند دقیقه بعد او بهوای خریدن نخودچی مارا تنها گذاشت ورفت ومن‌دیگر اورا ندیدم.

قولی راکه به‌پاپام داده بودم‌فراموش نکردم وچندماه بعد چندتا آقای خیلـی خوب‌ومهربان‌بخانه‌ما آمدند ورفتند اتاق پاپا را بازرسی کردند . حتی توی‌متکای او را گشتند . یکی از آنها مرا روی زانوی خودش نشاند و از من پرسید : هما جون میدونی بابات کجاست ؟ گفتم بله پاپام رفته رشت !

وقتی اونها رفتند با خوشحالی خودم را درآغوش مامان انداختم و گفتم :

ــ مامان‌دیدی نگفتم پاپام رفته‌روسیه گفتم رفته رشت !

***

هفت ساله بودم که مرا به مدرسه شبانه‌روزی گذاشتند . مامان میل نداشت‌که من به‌مدرسه شبانه‌روزی بروم. ولی‌عمه و عمویم بزور اسم مرا در شبانه روزی نوشتند . بچه های دیگر همه پاپا داشتند ومن توی شبانه‌روزی بعضی شبها ازاینکه پاپام‌درمسافرت بود ونمیتوانست بیایدومثل دیگران مرا ببیند گریه میکردم . مامانم همیشه سعی میکرد مرا خوشحال‌کند.مرتب برایم هدیه میخرید یا حرفهای خنده‌دار میزد یا قصه و داستان میگفت ، ولـی من ته دلم هیچوقت خوشحال نبودم. حاضر بودم همه هدیه ها و عروسکها ولباسهایم

بقیه درصفحه ۱۱۳

این عکس را در مسکو با نامادری و خواهر ناتنی خود گرفته است

عکس یادگاری باهم‌کلاسی‌ها در شبانه‌روزی‌کاخ‌کودکان در تهران ، هماکه با فلش سفید مشخص شده شاگرد اول کلاس است

شرح عکس

امسال نوبت کیست ؟
شاید که نوبت شما باشد !

یك بار دیگر رقابت آغاز شده‌است .
دختری‌که ما می‌جوئیم ولقب‌باشکوه دختر شایسته ایران را باو تقدیم‌می‌کنیم دارای یك‌سلسله‌صفات‌برجسته انسانی است . شادابی ـ مهربانی و جدیت را با هم دارد . دردرس و کار کوشاست . بورزش و حفظ تندرستی دلبستگی دارد . لبریز از شوق زندگی است و نسبت به آینده امیدوار و خوش بین است.شیك پوش است و در خودآرائی صاحب سلیقه‌ای دور از افراط .آداب‌دان است‌واهل معاشرت. خوش زبان است و آشنا با هنر ها .
او دختری است متجدد وامروزی که می‌تواند یك همشهری خوب و مثبت و با خرد برای جامعه‌فردا باشد .

۱ـ سوسن شازند ۱۵ ساله از شیرازدانش‌آموز سال چهارم طبیعی دبیرستان شهدخت ۲ـ طاهره ماری بازقلعه ۱۵ساله‌ازتهران دانش‌آموز کلاس سوم‌دبیرستان دانش وبینش ۳ـ سودابه حاجعلیلو ۱۶ ساله‌از اردبیل دانش آموز سال پنجم طبیعی‌دبیرستان پورانددخت ٤ـ شهلانظری ١٤ساله از کرمانشاهان دانش آموز کلاس سوم دبیرستان شاهدخت ٥ـ رضوان عاملی‌شانزده ساله از تهران دانش‌آموز سال‌پنجم طبیعی دبیرستان دشتستانی ٦ـ نرگس‌نژاد مقدم ١٦ ساله از رامسر دانش‌آموز سال چهارم طبیعی دبیرستان پروین‌اعتصامی۷ـ شهین لقمانی شاهزاده ساله ازتهران‌دانش آموزسال سوم دبیرستان مکتبی ۸ـرویا اخوان چهارده ساله دانش‌آموزسال چهارم‌ریاضی‌دبیرستان پیشاهنگ‌ازتهران۹ـشهین رهنمون ۱۷ ساله ازتهران‌دانش‌آموزسال ششم خانه‌داری دبیرستان نوباوگان ضرابی.

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران

هدیه برگزیده زن روز

به دختر شایسته ایران

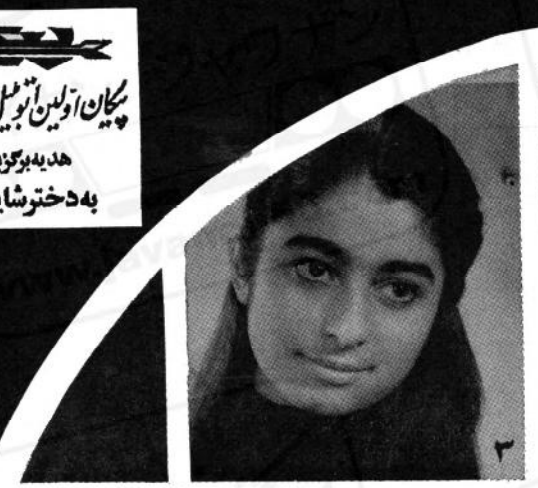

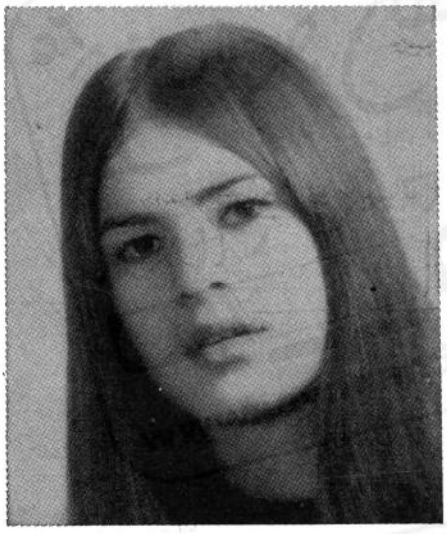

سرویس های راحت و سریع سوئیس‌ایر سفر شما را لذت‌بخش میکند.

اسکی در برف و آفتاب

عکسها از : حاج ملکی

لباس شاهزاده خانم فرحناز از هرجهت تکمیل بود . درست مثل یك قهرمان اسکی.

خانواده سلطنتی روز دوشنبه گذشته درارتفاعات «دیزین»واقع‌در۱۳۰کیلومتری تهران به اسکی پرداختند و والاحضرت‌ها در میان برف و آفتاب روز خوشی را به بازی‌وسرسره‌گذراندند. ارتفاعات «دیزین» از باصفاترین و جالب ترین مراکز اسکی و ورزشهای زمستانی ایران است‌که اگر وسایل و ساختمانهای آن تکمیل شود ــ بنا به‌قول‌کارشناسان فرانسوی و اتریشی ــ می‌تواند با «سن‌موریتس» و نظایر آن که شهرت جهانی دارند برابری کند و ازلحاظ جلب توریست خارجی و دادن امکان به اسکی بازان ایرانی برای تمرین سازمانی مفید و موثر باشد .

برنامه‌ای برای ساختن دو هتل با چهارصد تختخواب و دو تله‌کابن برای‌بردن ۱۸۰۰ اسکی باز در ساعت طرح شده که متاسفانه هنوز تکمیل نشده ودردیدار روز دوشنبه ، شاهنشاه دستوراتی برای تکامل این سازمان مفید ورزشی صادر فرمودند .

مرتفع‌ترین قسمت دیزین ۳۳۴۵متر از سطح دریا ارتفاع دارد و «پیست» شش

کیلومتری و وسیع آن میتواند چنان مجهز گردد که برای انجام بازیهاومسابقات بین‌المللی کاملا مناسب باشد .

حسن بزرگ «دیزین» اینستکه هفت ماه از سال پوشیده از برف است و حتی‌تا اواخر بهار می‌توان در آنجا به اسکی پرداخت و از برف و آفتاب دلکش آن استفاده کرد.

راه «دیزین» در گچسر ــ از طریق گاجره از جاده تهران ــ چالوس ــ منشعب میشود و هم اکنون نیز با وجود اینکه تکمیل نشده مورداستفاده اسکی بازان‌است.

خانواده سلطنتی با هلیکوپتر به دزین‌آمدند

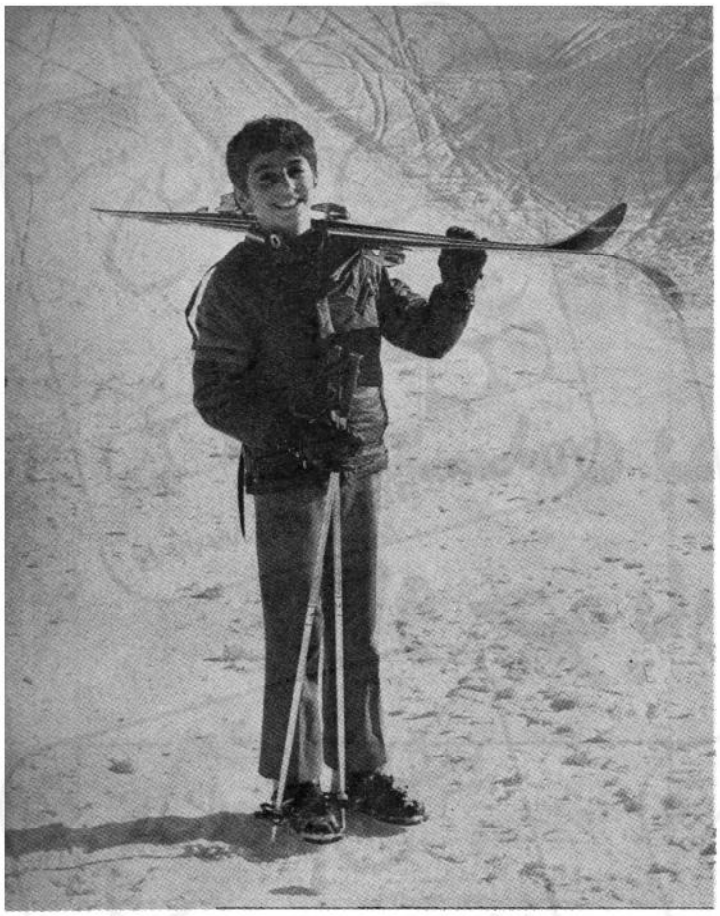

والاحضرت ولیعهد از هم اکنون اسکی‌باز خوبی هستند .

والاحضرت علیرضا ↑
با مربی مشغول تمرین است .

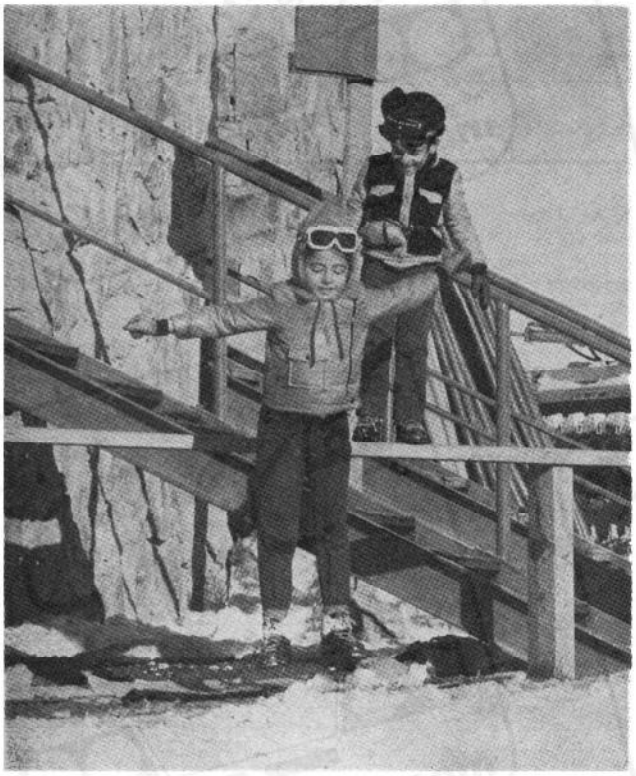

برای فرحناز و علیرضا موجبات بازی در برف و آفتاب از هرجهت فراهم بود . ←

www.javanan56.com

حماسهٔ واقعی خوشبختی یک زن و شوهر

من بره‌ای گمشده بودم، و او چوپان من بود!

مرد:

« من میخواره و قمارباز واز خانواده گریزان بودم...من بیشتر از کلاس پنجم‌دبیرستان درس نخوانده بودم . . . اما در سایه بردباری و مهربانی‌حیرت‌انگیزهمسرم ، حالامردی هستم عاشق همسر و خانواده‌ام،وامسال‌لیسانسیه‌شدم . . . همسرم ، فرشته‌نجات من بود ! . . . »

قهرمان حقیقی سرگذشتی‌واقعی که در این شماره می‌خوانید ، دختری شانزده ساله‌است . . . دختری که وقتی با شوهر قمار باز و میخواره وسرگردان خودش ازدواج کرد،در کلاس سوم متوسطه درس‌میخواند ولاجرم بیش‌ازشانزده هفده سال نداشت . امابرسرگذشت را بخوانید وبنگرید‌شجاعت و پایداری و شکیبائی‌او را ! و بهتر است بگوئیم : **«بنگرید «زن بودن» او را !»**

ما هر ماه صدها نامه اززنانی دریافت می‌کنیم که‌شوهران خوبی دارند ، لیکن‌همین شوهران خوب، در اثر تاثیر دوزخی قمار و مشروب،به مردانی دوزخی تبدیل‌شده‌اند ، وهمه این زنان از ماميپرسند : **« چگونه میتوانم همسرم را از این جاده جهنمی‌بازگردانم ؟»**

و بنظر ما ، بهترین پاسخ‌برای‌این پرسش ، نامه‌ای‌است‌که اینك میخوانید.

بنا به گفته پدر و مادر و آشنایانم ، من از همان کودکی ، بسیار لجوج و سرکش و خودرای بوده‌ام ، و این صفات باعث شده بود که پدر و مادرم نیز نسبت به من بدبین باشند . چون به حرف ها و نصایح آنها گوش نمیدادم . بتدریج مرا به حال خود واگذاشتند ، و بیشتر به برادران و خواهرانم توجه داشتند . این تبعیض میان اولاد ، نه‌تنها در رفتار من تاثیر خوبی نبخشید ، بلکه مرا جوانی پرعقده بار آورد ، و مجموعه این عوامل باعث شده که در تحصیلات هم چندان موفق نشدم و بیشتر از کلاس پنجم متوسطه نتوانستم درس بخوانم ، و در همان سالها به سرم زد که مثل یکی از قهرمانان رمانی که خوانده بودم ، از پدر و مادرم جدا بشوم و کاری پیدا کنم و نان‌آور خودم باشم . بهرحال بعداز مدتی سرگردانی، درادارهای مشغول کار شدم ، و چون به پول و نوائی رسیدم ، از خانه پدر و مادرم نیز بیرون آمدم و خانه‌ای برای خودم اجاره کردم ... کم‌کم رفقای نابابی دوروبرم را گرفتند و مرا اسیر قمار و آلکل ساختند . هرروز که میگذشت در این منجلاب بیشتر غرق میشدم . پند و نصیحت اقوام و خویشانم در من کارگر نبود . و وقتی میخواستند برای سرو سامان دادن به زندگی‌ام ، برایم زن بگیرند ، مخرمشان میکردم ، چون اصلا در فکر تشکیل خانواده نبودم ، و زن را بلای جان مرد و مانع خوشگذرانی میشمردم . خودم را مردی آزاد و در قلهٔ سعادت میدانستم و به ریش کسانی که خود را پایبند اهل و عیال میکردند ، میخندیدم ، اما بقول آن‌خواننده مشهور **«عجب غافل بودم من !»**

پنجسال در این غفلت و جهالت گذشت ... همه از من روگردانده بودند و به خدایم سپرده بودند ، ولی در یکی از صبح‌های سرد آخرین روزهای پائیز ، سرنوشت من یکلی دگرگون شد .

شب پیش را در خانه یکی از دوستان هم پیاله‌ام گذرانده بودم وآنروز صبح زود، به خانه خودم میرفتم ... در شهر ما رسم براینستکه مردم ، صبح زود در خانه خود را آب میپاشند ... و وقتی از کوچه‌ای میگذشتم ،دختری را دیدم که در خانه‌شان را آب میپاشید ، و در این کار ظرافتی خاص داشت . به تماشایش ایستادم که ناگاه نگاهم برنگاه او خیره ماند و قلبم فرو ریخت و پایم از رفتن باز ایستاد . تا به خود آمدم ، دخترك به خانه‌شان برگشته بود و در را بسته بود ، ولی در حقیقت دل مرا هم با خود به درون برده بود ... کارم را رهاکردم و در آن سوز سرما و باد ، مشغول قدم زدن در کوچه شدم . ساعتها گذشت و من همچنان سیگار دود میکردم و توی کوچه راه میرفتم . سرانجام دخترك با ارمك مدرسه از خانه‌شان بیرون آمد . به دنبالش افتادم و سایه به سایه او را تعقیب کردم و مدرسه‌اش را شناختم . کمترین حرکات او ، راه رفتن و نگاه کردنش ، چنان برایم دلپسند و دلپذیر بود که دوان دوان خودم را به منزل پدرم رساندم . منزلی که ماهها میآمد و میرفت وپای من بدانجا نمیرسید.

همه از دیدنم تعجب کرده بودند ، و به‌زودی تعجب‌شان به بهت و حیرت تبدیل شد ، زیرا من بدون مقدمه به‌مادرم گفتم : **« شما همیشه میخواستید به من زن بدهید و من زیر بار نمیرفتم . اما حالا آمده‌ام به شما بگویم که من‌زنی را که میخواستم پیدا کرده‌ام ، و میخواهم همین امروز به خواستگاری او بروند . اینهم نشانی منزل او ...»**

همه در عین‌بهت و حیرت‌خوشحال هم بودند و همانروز به خواستگاری دخترك رفتند . معلوم شد که او در کلاس سوم متوسطه درس میخواند ، و پدر و مادرش گفته بودند که : **« اولا دختر ما باید تحصیلات خود را تمام کند ، ثانیا ما باید در اطراف پسرشما تحقیق کنیم . » خودتان میتوانید نتیجه اسفار این تحقیقات** را حدس بزنید اطبیعی است‌که آنهاحاضر نبودند دخترشان را به یك جوان مشروبخوار و قمارباز بدهند ، ولی در اثر اصرار و پافشاری من ، بالاخره بعد از هشت ماه راضی شدند که دخترشان را با گرفتن مهریه سنگین وبعضی اختیارات مثل اختیار سکونت و غیره، به عقد من دربیاورند .

باین ترتیب یکروز من دست همسرم را گرفتم و به خانه اجاره‌ای‌ام ــ که در حقیقت میکده من بود ! ــ بردم . همسرم به خانه‌ای آمده بود که در آن بجای هر اثاث و وسایلی ، همه‌جا پر از آشغال و کثافت بود.

بقیه درصفحه ۱۱۴

جوایز ارزنده این‌مسابقه عبارتند از :

* یکدستگاه ضبط صوت کاست سونی از نمایشگاه سونی خیابان نادری
* **یك دستگاه ماشین لباسشوئی تمام اتوماتیك آ . ا . گ**
* یك قطعه جواهر از طرف موسسه " JEWEL. HOOSE " «جوئل هاوس» همایون مظفریان ــ خیابان روزولت ــ مقابل هتل سیمرامیس شماره ۱۰۱

اولین بولتن خبری

از «یون‌ایران» مرکز راهنمای زناشوئی

ION IRAN
مرکز راهنمای زناشوئی

اولین خواستگاران همسریابی

استقبال مردم خاصه طبقه تحصیلکرده از «یون‌ایران» در دو هفته اخیر بسیار گرم و توأم با اعتماد و حسن نیت بوده است. از این پس هرهفته یك بولتن خبری از «یون‌ایران» در مجله «زن‌روز» درج خواهد شد.

تلفن ۳۰۱۵۶۳ زنگ میزند. من به‌ساعت نگاه میکنم. درست ده و هفت دقیقه روز شنبه است. این نخستین‌کسی است که تلفنی با «یون‌ایران» تماس میگیرد. صدابیك خانم تعلق دارد. پیدا است که باید جوان باشدمیگوید:

ــ یون ایران ؟

ــ بله خانم مرکز راهنمای زناشوئی است.

ــ من توضیحاتی میخواستم.

ــ بفرمائید چه‌می‌خواهید تا جواب عرض‌کنم.

ــ آیا واقعا راست است که یون ایران میتواند در همسریابی بما کمك‌کند ؟ آیا خود شما باین حرفهائی‌که زده‌اید اعتقاد دارید ؟

ــ خانم اگر شما به علم ودانش اعتقاد دارید، باید به «یون‌ایران» هم اعتقاد داشته باشید. بستگی دارد به میزان اعتقاد شما به علم و تکنیك. چندی پیش وقتی اولین مسافر ماه بار سفر را بست کسی آنرا باورنمیکرد. اما حالا میفهمند که با علم میشود همه‌کاری کرد.

ــ من میخواستم قبلا بشماتبریك بگویم ازاینکه در نهایت شهامت و شجاعت اقدام به تاسیس چنین مرکزی کردید ولی بقدری وجود «یون‌ایران» را عجیب میدانم که اول باورم نمیشد و باین جهت بی‌پروا پرسش دیگری کردم تا نخست مطمئن شوم که یون ایران بوجود آمده است.

ــ ما خوشحال هستیم که بتوانیم خدمتی بکنیم.

ــ در خانه ما سه خواهر هستیم و هرسه میخواهیم از روش یون ایران استفاده کنیم چه‌بایدکرد ؟

ــ هریك از شما باید جداگانه درخواست ارسال پرسشنامه بفرمائید و خصوصا این پرسشنامه ها را بدون مشورت باهم پرکنید و برای ما بفرستید.

ــ از تاریخ وصول پرسشنامه چقدر باید منتظر جواب بمانیم ؟

ــ حداقل یك ماه که یون ایران فرصت داشته‌باشد پرسشنامه‌ها را ترجمه کرده بمرکز یون بین‌المللی‌پاریس بفرستد و پرسشنامه مورد تجزیه و تحلیل متخصصان‌مختلف قرارگیرد و بعد بایران اعاده شود.

ــ بنظر شما یك ماه انتظار طولانی نیست ؟

ــ چرا ولی فعلا چاره‌ای جز این نداریم وانگهی انجام این آزمایشها در یك لابراتوار بزرگ علمی بیش‌از اینها وقت میخواهد و این حداقل زمان لازم است.

ــ آیا خیلی درخواست رسیده است ؟

ــ شما نخستین‌نفرهستید که تلفنی توضیح‌میخواهید و هنوز پست امروز نرسیده که بتوانم بشما تعداد دقیق درخواست‌کنندگان را بگویم.

ــ ما برای شما آرزوی موفقیت بیشتر میکنیم.

ــ ما هم برای شما خوشبختی وسعادت‌میخواهیم.

ــ راستی یك سؤال دیگر و مهمتر ! فکر نمی‌کنید که دویست تومان برای انجام یك تست خودشناسی و همسرشناسی گران باشد، خصوصا پرداخت آن یکجا ؟ آیا میشود آنرا مثلا در دوقسط بگیرید ؟

ــ خانم دوهزارریال برای انجام یك تست روانی زیاد نیست خصوصا که یون ایران برای خودش ازاین‌بابت کیسه‌ای ندوخته زیرا این پول صرف هزینه پست و پرداخت حق‌الزحمه متخصصان فرانسوی میشود. ما تمام چانه‌هایمان را برای ارزانی قیمت با فرانسوی‌ها زده‌ایم. برای همین مرحله درفرانسه هفتصدتومان میگیرند. از همه اینها گذشته آیا برای خوشبختی و سعادت میشود قیمت قائل شد ؟

ــ حق با شماست، سعی میکنیم ازسرویس‌اجتماعی یون‌ایران استفاده کنیم.

و باین ترتیب پس‌از یك مکالمه کوتاه ارتباط‌قطع میشود. این تلفن نخستین تلفن ولی آخرین تلفن نبود. در دو هفته اخیر همه روزه از مرکز راهنمای زناشوئی پرسش‌هائی میشود و اطلاعاتی در اختیار تلفن‌کنندگان قرار میگیرد. بیش از همه تقاضاکنندگان میخواهند مطمئن شوند که یون‌ایران کارش را شروع کرده است و مرکزی واقعا باین نام و با این هدفها وجوددارد.

بیلان کار مرکز راهنمای زناشوئی درهفته‌اول کار وصول نزدیك به سیصد تقاضاست. این تقاضاها از شهرهای تهران، آبادان، شیراز، آمل، ساری، نوشهر، اصفهان، اهواز، کرمان و ازشیخ‌نشین‌های خلیج‌فارس، کویت، ابوظبی، دوبی و قطر است. بررسی‌های‌اولیه مرکز راهنمای زناشوئی نشان میدهد که صدی ۵۵تقاضاکنندگان مرد هستند و صدی ۴۵زن.

صدی سه زن و شوهرهائی هستند که تقاضای تست های سازگاری کرده‌اند. از میان طبقات و گروه شغلی چند مدیر عامل موسسات بزرگ تجاری، چندین پزشك، چند کارمند عالیرتبه و ۳۰ مهندس با سرویس «یون‌ایران» مکاتبه کرده‌اند. یك سرباز وظیفه از شیراز ویك جوان ۱۷ ساله هم از تهران جزو تقاضاکنندگان بوده‌اند که مورد هردوی آنها قابل تعمق است. سرباز وظیفه سیدحسین. ن ... شیرازی میگوید« ... تا چندماه دیگر خدمتش تمام میشود اما از حالا باید دست‌بکار یافتن همسرشود. » آن جوان ۱۷ ساله هم بطور قطع‌آتش‌تندی دارد که پیش از رسیدن بسن بلوغ و داشتن کار وپیشه میخواهد تست بشود.

اینك مشخصات چند داوطلب زناشوئی که آنان را از میان متقاضیان دو هفته اخیر انتخاب کرده‌ایم ــ نام و فامیل همه متقاضیان مکتوم میماند و عوض نام شماره مخصوص آنان را مشخص میکند.

* آقای ۳۰. ــ دندان پزشك + مقیم آبادان + ۴۲۰۰۰ ریال‌حقوق ماهانه + سی‌وشش ساله
* آقای ۲۲. ــ صراف + مقیم ابوظبی + ۳۵۰۰ تومان درآمد + بیست و هشت ساله

بقیه در صفحه ۱۱۲

مثل مردم یکصد سال پیش به‌خواستگاری نروید

شما برای ازدواج کردن و خوشبخت شدن نیاز به‌سرگشتگی و به‌جست‌وجوی بسیارندارید، هم‌چنانکه میتوانید از میان یك کتاب لغت کلمه مورد احتیاج را پیداکنید، هم‌چنانکه‌میتوانیددریك‌گلستان، زیباترین گل را بچینید، همینطور میتوانید با کمك های علمی و روانی « یون ایران » مرکز راهنمای زناشوئی همسر مناسب خود را که با او توافق کامل خواهید داشت بسهولت بشناسید.

* اگر درصدد پیداکردن همسر هستید یك پیام خواستگاری در زن‌روز منتشر کنید.
* اگر مجرد هستید و میخواهید خودتان وهمسری‌را که جور ومناسب‌شماست‌برای خوشبختی، جاودانی بشناسید، از « تست‌های افشاگر » یون که توسط متخصصان فرانسوی تجزیه‌وتحلیل‌میشود استفاده کنید.
* اگر متاهل هستید ومی‌خواهید نقائص زناشوئی خودتان را دریابید و راههای توافق وبهتر زیستن را پیدا کنید با «یون‌ایران» مشورت کنید تا از طریق تست خودشناسی، شماوهمسرتان‌راتجزیه وتحلیل کند و راه درست را ازغلط بشما توصیه کند.

بر سر دوراهی زندگی

تنظیم از : منوچهر مطیعی

ملائک و وزخ

شما بگوئید چکنم..؟

در شرایطی که میخواستم دنیا را چون بهشت موعود زیبا ببینم ملائک دوزخ در لباس قدیسین بر من حمله‌ور شدند و مرا به‌جهنم رهنمون گردیدند.
امروزجهان باهمه‌وسعت‌وعظمتش از کالبدم برمن تنگتر شده است. میخواهم بگریزم اما پای رفتنم نیست. میخواهم بگریم دیگر سرشکی درد‌یده‌ندارم ومیخواهم بنالم، دریغ که ناله‌ای از سینه‌ام بر نخیزد.
شما سرگذشت عجیب و عبرت‌آموز مرا بخوانید و بگوئید چکنم؟

دراتاق روی مبل نشسته بودم وداشتم مجله میخواندم که در بهم خورد وشخصی وارد خانه شد. سرم را بلند کردم و کمی گردن کشیدم و سایه جمشید را تشخیص دادم. بله او جمشید بود. به حیاط که رسید بصدای بلند گفت:

ــ علی، علی کجائی. صدای منو میشنی؟

قیافه‌اش هیجان‌زده و هراسناک است. مجله را روی مبل انداختم و برخاستم و وقتی در اتاق رسیدم تا مجله آنرا گذاشتم وگفتم:

ــ جمشید. من اینجام. چی شده؟

رنگش از دویدن و نفس‌نفس زدن سرخ شده بود. عرق داشت. روی‌پیشانیش دانه‌های درشت عرق دیده میشد. دهانش خشک شده بود. برخجت آب دهان را جمع کرد و قرو داد و گفت:

ــ علی. نمیدونم تو چکارمیخوای بکنی. اما. من میرم.

ــ مگه چی شده؟ چه اتفاق افتاده؟

ــ نشنیدی؟ از بی‌گوشه اتومبیلی خبرنداری. امروز همین دوساعت پیش اربابی و دونا اربابچها مونو گرفتن.

کی گرفت؟ کجا گرفتند؟ چطور این حادثه اتفاق افتاد؟ دیگر سؤال وجواب بیهوده بود. حقیقت این بود که آنها دستگیر شده و بزندان رفته بودند. میدانستم تا یکی دوساعت دیگر آنها اتراق می‌کنند و مأموران سراغ من و (جمشید) هم میآیند. این بود که هردو دست بکار شدیم. صندوق را شکستیم. مقدار پولی که درآن بود برداشتیم. دوقسمت کردیم. بخشی را او برای خودش برداشت و بقیه را بمن داد واز خانه خارج شدیم. او از یکطرف رفت و من ازطرف دیگر گریختم.

بازهم بپارک شهر رسیدم و روی همان نیمکت همیشگی نشستم و بفکر فرو رفتم. دوسال قبل روی همین نیمکت بود که من و (جمشید) آشنا شدیم. من تازه از سربازی مرخص شده و بیکار بودم. روزها ازقیافه‌نون خوشم اومد. تصمیم‌گرفتم امروز بیام باهاتون حرف بزنم. حتی. چرا بیکارین؟ چرا زودتر من نگفتین.

خنده‌ام گرفت و باو گفتم که من قبلا شمارا ندیده بودم و نمیشناختم، بعلاوه مگر شما موسسه کاریابی دارید؟ اودست مرا گرفت واز جای برخاست و در حالیکه میکشید و همراه می‌برد گفت:

ــ بیا برم. بیا. من همین الان برات کار پیدا میکنم. ماهی هزارتومن‌کافیه؟ شایدم توتنیم حقوق بیشتری برات دست وپا کنم. اما بشرطی اینکه ازاین ببعد هرچی گفت بگی چشم وازش بحثودی سؤال نکنی چون اون از سؤال کارمندانش خوشش نمیاد.

بشنیدن رقم هزارتومان نزدیک بود سکته کنم. فکر کردم شوخی میکند و سر بسرم میگذارد. چطور ممکن بود آدمی مثل من که هیچ حرفه‌ای‌نمیداندهزارتومان حقوق بدهند؟ دوست جدیدم خودش را (جمشید) معرفی کرد. با هم از پارک بیرون رفتیم و بانتظار تاکسی ایستادیم. تاکسی خالی یافت نشد. او دست بلند کرد ویك وان کوچك را متوقف کرد. سوار شدیم و بطرف مقصد رفتیم. در راه از او پرسیدم چه نوع کاری برای من درنظر گرفته‌ای؟ با آرنج به پهلوی من زد ولبش را بدندانه دیون بیرون گزید. من ساکت شدم و بعدهم فرصت سؤال بدست‌نیامدبرا جلو خانه مورد نظر پیاده شدیم. او من پیشنهاد کرد که همانجا چند ثانیه‌ای منتظر بمانم. درون خانه رفت ودقیقه‌ای بعد یکی از پنجره‌های طبقه بالا باز شد وسرجمشید بیرون آمد و با صوت مرا صدا زد و آهسته گفت از پله‌ها بیا بالا.

از پله‌ها بالا رفتم. خانه‌ای نازمسار ومدرن بود. اما اثاثه نداشت. فقط در یکی از اتاقها دو نختخواب و یك چراغ خوابزیزی و مقداری اثثیاء لازم موجود بود. بعدها دانستم که اتاق دیگری نیز با دو نختخواب آماده در همان خانه هست وبقیه اتاقها خالی هستند.

سه مرد دراتاق بودند. دوجوان تقریبا همسن‌وسال خودم و جمشید و یك مرد مسن زردرنگ لاغراندام که چشمان گناد ووحشت‌آوری داشت و از نگاهش شراره‌ای مبهم برمیخاست. شراره‌ای که من نمیشناختم. قبلا در چشم هیچکس ندیده بودم و حتی یك لحظه برای من این‌اندیشه پیدا شد که شاید او از شیاطین باشد. او با لبخندی بپیرآمیز نزدیك آمد و دست مرا فشرد و کنار خودش روی تختخواب نشاند. زیرا دراتاق فقط یك صندلی وجود داشت که یکی از همان دو جوان در اختیار گرفته بود که نه بمهمان تعارف نکرد.

او ریخت و قیافه مرا وراندازکرد واز جمشید پرسید:

ــ رفیق رانندگی بلده؟

من خودم پاسخ منفی دادم. او خیلی ناراحت شد و به جمشید دستور داد که بلافاصله مرا تحت تعلیم قراردهد. ازهمان ساعت من بکار مشغول شدم و قرار براین شد که روزانه ده تومان مساعده دریافت کنم و شام وناهارم را نیز با جمشیدبخورم. من بی‌آنکه بدانم چه شغلی دارم و چه‌کاره خواهم شد، مشغول آموختن رانندگی شدم وچون بی‌اندازه به رانندگی علاقه و شوق داشتم طی نکهته چند به فوت و فراگیکار آشنائی و تسلط و مهارت یافتم که حتی خودشان اعتراف میکردند که من از جمشید بهتر اتومبیل میرانم.

بعد از یکهفته، فعالیت رسمی من با جشوق ماهی هزارتومان بعنوان راننده آغاز گردید. درحالیکه هنوز هم نمیدانستم آن دسته چهارنفری به چه کاری اشتغال دارند. سوار میشدند من میگفتند به فلانجا برو مسرفتم، می‌گفتند برگرد، برمی‌گشتم. با عده‌ای ملاقات میکردند، اجناسی‌را میدادند و پولهائی میگرفتند بدون اینکه نگذارند من چیزی بشنوم یا بفهمم و یا ببینم. اتومبیل ما نیز همیشه یکی و مشخص‌و معلوم نبود. هرچندگاه یك اتومبیل داشتیم. سه روز با آن کار میکردیم بعد جمشید آنرا میگرفت و سوار میشد و میرفت سه چهار ساعت بعد یك ماشین دیگر بار میگذشت وانکار همیشه تکرار میگردید.

اما من آنقدرها احمق نبودم. بزودی فهمیدم که آنها قاچاقچی هستند و مواد مخدر توزیع میکنند. وقتی باین حقیقت وحشتناك پی بردم تصمیم گرفتم خودرا از جمع آنها کنار بکشم اما همین که هدف

لطفاً ورق بزنید

خویش را اعلام داشتم موج خشم برخاست وسه نفری چنان کتکی بمن زدند که دو روز در همان اتاق بستری بودم و از درد کردن و پشت و شکم ناله میکردم . روز آخر که حالم بهتر شده بود ومیتوانستم دراتاق راه بروم (ارباب) نزد من آمد و با لحنی مهرآمیخته و در عین حال مملو از تهدید گفت :

ــ خوب دوست من . بازم دلت .میخواد از پیش ما بری ؟

میخواستم جواب بدهم که او بادست به پشت من زد و ادامه داد :

ــ نه عزیزم . لازم نیست حرفی بزنی. میدونی که اگه یکدفعه‌دیگه‌بگی‌میخوام از شماها جدا بشم میدم جمشید تورو بذاره زیر چرخهای کامیون . اونوقت میمیری ومرگت در اثر تصادف با کامیون اعلام میشه بدون اینکه راننده شناخته بشه.

با دلهره ووحشت گفتم :

ــ آخه این ماشینها هم دزدیه . اگه منو بگیرن چی میشه ؟ منو باتهام سرقت ماشین مردم میبرن زندان.

خندید وگفت :

ــ آخه‌آدم‌حسابی، مگه اینجاماچوب‌ــ بلالیم ؟ صدها هزارتومن سند حاضر وآماده داریم . تا برات قرار صادرکردن سند میذاریم میاریمت بیرون . هرکدوم ازاین بچه‌ها الان ده‌تا پرونده دارن اما راست راست راه میرن واسه خودشون تفریح‌میکنن ومیگردن. بعدم پول میدم برات بهترین وکلارو میگیرم و کاری میکنم که تبرئه بشی یا دوماه زندان قابل خرید . خیالت راحت باشه . هنوز هیچکدوم از بچه‌های زبردست من گیرنیفتادن .

ناگزیر پذیرفتم زیرا اگر مخالفت میکردم بی‌شك بقتل میرسیدم کماانیکه از زبان آنها می‌شنیدم که ضمن صحبت میگفتند فلانکس داد فلان شخص راکشتن. یا فلان آدم مسموم غذائی شد ومرد ودرست درهمان اوان بود که دو جوان ورزشکار و گردن‌کلفت که نمی‌توانستند با قاچاقچیان همکاری کنند بدست چندتن از سرکردگان آنها مسموم و کشته شدند. دوسه نفر از(خرده‌پاها) دستگیر وباتهام قتل زندانی شدند و حتی بدستور اربابان بقتل هم اعتراف کردند اما (اربابان) که کسی هم آنهارا نمیشناخت وقتل در واقع بدست و بفرمان آنها انجام گرفته بود میگشتند و آزادانه بفعالیت پنهانی و خطرناك خویش ادامه میدادند .

من که این مطالب را شنیدم تسلیم گردیدم و بکار ادامه دادم، منتها باترس ولرز. قبلا چون نمیدانستم حقیقت چیست حتی امکان داشت کنار یك پاسبان گشت پلیس هم اتومبیل را پارك کنم و با مامور مذکور شوخی کنم و حرف بزنم ولی بعد که دانستم اتومبیلها از کجا میآیند و من چه‌کاره شده‌ام هرجا رنگ آبی لباس یك پاسبان را میدیدم درشصت‌کوچه می‌پیچیدم وبالاخره گوشه‌ای دور از دید پنهان‌میشدم وانتظار بازگشت آنهارا میکشیدم.

این وضع دو سال ادامه داشت . مادرم دیگر رختشوئی و خدمتکاری‌نمیکرد وبرای خویش خانمی شده بود که آسایش کامل داشت. لباسهای خوب می‌پوشید و غذای کافی میخورد واستراحت میکرد . از من میپرسید تو چه میکنی ؟ شغلت‌چیست و چقدر درآمد داری ؟ حتی بمن فشار میآورد حالا که الحمدالله‌کاروبارت‌خوب شده و شغل آبرومندی داری اجازه بده‌برم یك دختر از یك خانواده خوب را برایت خواستگاری کنم و من بآن‌پیرزن نمیگفتم که پسرت یك قاچاقچی است واز راه نامشروع واز طریق مسموم کردن جوانهای مردم امرار معاش میکند و نانی که تو میخوری از منبع نادرست تامین و تهیه میشود . فقط میگفتم چون‌وضع ثابتی‌ندارم دلم نمیخواهد زن بگیرم و دخترمردم را بیچاره کنم.

در طول دو سال حقوق من تقریبا دو برابر شده بود . من بیشتر درآمدم‌را پس‌انداز میکردم زیرا اعتقاد قطعی داشتم که این بساط یکروز از هم پاشیده میشود و من باز سرگردان یا زندانی میگردم پس بهتر اینست که پول داشته باشم اما آنها هرچه در میآوردند خرج میکردند و من میدیدم که ارباب با درآمد ماهی پانزده تا بیست هزار تومان هیچوقت پول ندارد و حتی گاهی از پول حساب‌برمیدارد. پول حساب پولی بود که پس از فروش و توزیع اجناس جمع‌آوری میگردید و به منبع بالاتر و بزرگتر میرسید . کسانی پشت پرده بودند که نه من بلکه جمشید هم آنها را ندیده بود و نمی‌شناخت . ارباب ما تازه یکی از خرده‌پاهای آنها محسوب میگردید و هر هفته ناگزیر بود که (پول حساب) را جمع کند و نزد آنها ببرد تا مجددا جنس تحویل بگیرد .

دوسال گذشته بود . آنروز من در اتاق روی مبل نشسته بودم و داشتم مجله مطالعه میکردم که جمشید سراسیمه و هراسان وارد شد و خبرداد که ارباب و دوتا از بچه ها گیر افتاده‌اند . این‌را نیز بگویم که دوستان سابق ما ، یعنی آنها که روزاول من دراتاق دیدم‌و یکی از آنها صندلی خودش را بمن‌تعارف نکرد هردوسه ماه قبل دستگیر وزندانی شده‌بودند. بجای آنها سه نفر دیگربسته ما وارد و مشغول کار گردیده بودند‌که هرسه نفر از قاچاق‌فروشان‌باسابقه‌وخطرناك محسوب میشدند . دو نفر از آنهاآنروز همراه ارباب برای‌تحویل گرفتن مقداری (جنس) به خیابان غیاثی رفته بودند‌که جمشید خبرآورد گرفتار شده‌اند.

من و جمشید تکلیف کار خودرا دانستیم. هیچکس نمیامد پول حساب راازمن و (جمشید)مطالبه‌کند.اصلا(بزرگترها) مارا نمیشناختند کماانیکه ما آنهارا نمی‌شناختیم . پس مصلحت این بود که قبل‌از فرارصندوق رابشکنیم وموجودی راتقسیم کنیم و بریم. اگرچه اینکار بسیارخطرناك بود وامکان داشت ارباب بنحوی اززندان آزاد شود واز ماانتقام بگیرد ولی درآن شرایط من و جمشید جز به‌نجات جان خود فکر نمیکردیم و فرارهم بپول فراوان احتیاج داشت. این بود که صندوق را گشودیم و چهارده هزارتومان موجودی آنرا نصف کردیم و رفتیم. اوازیك سمت کوچه ومن از سمت دیگر. من خودرابپارك رسانیدم و روی همان‌نیمکت کذائی دوسال قبل نشستم و بفکر فرورفتم . دوسال قبل من گرسنه و تشنه و خسته آنجاولو شده‌بودم اما حالا صاحب مبالغ قابل‌توجهی پول بودم که بامید بردن جایزه در چندین بانك دفترچه حساب پس‌انداز گشوده بودم.

آفتاب داشت غروب میکرد ومن غرق فکر و خیال بودم . باخودم حرف میزدم و شرط میکردم که دیگر گردکاربدنگردم و راه راست زندگی رابرگزینم‌وشرافتمندانه زندگی کنم و خانواده‌ای خوشبخت‌تشکیل دهم . بخود میگفتم درست‌است که قاچاق ــ فروشی درآمد سرشارداردا اما صرفنظر از جنایتی که انجام میگیرد خطرناك‌است و دیریازود خلافکار و جانی وقاچاق‌فروش بچنگال عدالت گرفتار و رهسپار زندان میشود . قسم میخوردم‌که از آن پس‌بدرآمد کم قانع باشم و با قوت‌لایموت بسازم و کار شرافتمندانه‌بیابم. حساب میکردم که چقدرپول دارم و باآن چکار هامیتوانم بکنم . میگفتم با پولی که دربانکهادارم میتوانم یك‌تاکسی بخرم . بعد .. نه..نه. قبل از خرید تاکسی به اداره راهنمائی مراجعه میکنم وگواهینامه رانندگی‌می‌ــ گیرم . بعد یك اتومبیل ازکمپانی بیرون میکشم و در شهر کار میکنم. بفرض اگر هم ارباب تحت فشار ماموران مرا لو داد و گرفتارشدم میگویم من‌ندانسته مدتی اینکاررا کردم ولی حالا توبه‌کردم وبشغل شریفی مشغول شده‌ام.

هوا کم‌کم سرد میشد که برخاستم و بخانه رفتم. مادرم از اینکه مرا تنگ غروب درخانه دید تعجب کرد. تمارض کردم و بدروغ گفتم سرما خورده‌ام و باستراحت احتیاج دارم.

چند روز گذشت . بیشتر. شاید دو هفته . بازهم بیشتر . بیست‌روز. هرروز صبح از خانه خارج میشدم، مثل سابق در خیابان‌ها میگشتم. ظهر دریك رستوران غذا میخوردم و آنگاه به پارك میرفتم وروی یکی از نیمکت ها می‌نشستم و فکر می‌کردم.

راه‌من معلوم و مشخص بود. ازخانه به خیابان ها و از آنجا به پارك . ازپارك به خیابان های مرکزی برای رفتن به سینماو گذرانیدن دوسه ساعت وقت‌بیکاری بعداز ظهر و بازار خیابان‌های مرکزی‌شهر بسوی خانه.

یکروز ظهر از جلوکبابی خیابان‌خودمان بیرون آمدم و قدم‌زنان بطرف پارك رفتم. برای رسیدن بپارك میتوانستم از خیابان عبورکنم اما راه نزدیکتری هم وجود داشت که هرروز از آن راه میرفتم. این راه کوچه‌ای بود که بعداز یك پیچ درست روبروی در جنوبی پارك قرارداشت. وارد کوچه شدم. بقدری از آنجا عبور کرده‌بودم که حتی باچشم بسته نیز می‌ــ توانستم بگذرم و پیچ را بیابم وخودرا به انتهای کوچه برسانم. وقتی به‌نزدیکی پیچ رسیدم مشاهده کردم که دختر زیبائی در پنج متری مقابل من راه میرود ویسری هجده نوزده ساله پشت سر او طوری قدم برمیدارد که گوئی میخواهد خود راباو برساند. کوچه خلوت بود.جز ما سه نفر هیچکس در آن دیده نمیشد.حتی آن دختر و پسراز وجود من پشت سرخود خبرنداشتند . پسرك خودرا به اورسانید و یکدستش را دورگردن دختر حلقه کرد ولی وقتی خواست اورا ببوسد با مقاومت وی روبرو گردید وسیلی سختی خورد. کشاکش آغاز شد . دخترك بد وبیراه میگفت و پسرك قربان صدقه اومیرفت‌که میخواستم سربدنبالش بگذارم و سزای این بی ادبی را باو بچشانم که دختربازوی مرا چسبید وگفت:

ــ آقا . خواهش میکنم تعقیبش نکنین. این لات و اوباشه . میترسم آسیبی بشمابرسونه.

ــ بمن آسیب برسونه ؟ غلط میکنه. با یه مشت دندونهاشو میریزم توی دهنش.

ــ نه . نه . راضی بـه‌دردسر شما نیستم.

چون پسرك گریخته و رفته بود قاعدتا میبایست من و او خداحافظی کنیم و پی‌کار خویش برویم اما دخترپایبا کرد و تمجمج‌کنان اظهارداشت :

ــ آقا . معذرت میخوام. میتونم‌از شما خواهش کنم منو بخونه برسونین؟ میترسم این پسره لات با دوستاش سرراهم ظاهر بشن واذیتم کنن.

ــ چشم خانم. روی چشمم. همراهتون میام.

دختر زیبائی بود با قامت موزون اما نسبتا کوتاه . کوتاه قد نبودولی چون کمی گوشت داشت بلند بنظر نمیرسید. بااینهمه کمرش باریك بود وهمین قامتش رامتناسب نشان میداد . موی کوتاه پسرانه‌ای داشت . چشمانش میشی روشن بود ووقتی میخندید چالی روی گونه‌چپش ظاهر میگردید و اورا صد چندان‌زیباتر میکرد . بلوز و دامن کوتاه پوشیده‌بود و دامنش از مینی کوتاهتر بود . ساقهای خوش‌تراش و قسمتی از ران گوشت‌آلودش دیده میشد.

کنار یکدیگر راه افتادیم و بصحبت مشغول شدیم. قبل از هر کار خودش را (فاطی) معرفی‌کرد و بعد نام مرا پرسید . منهم گفتم اسمم علی است و تازه از شغلی که داشتم بیکارشده‌ام و بدنبال کار میگردم . از جوانمردی و شجاعت من بسیار تشکر کرد تابخانه آنها که در همان حدود و به کوچه مورد بحث بسیار نزدیك بودرسیدیم. خانه(فاطی) تقریبا درکوچه بن‌بستی روبروی دربارك بطرف مشرق قرارداشت یعنی بموازات‌همان کوچه‌ای که حادثه درآن اتفاق افتاده بود. در نزدیکی خانه من خودراواپس کشیدم وگفتم:

ــ خوب فاطی خانم . من باهاتون خدا حافظی میکنم.

متعجبانه پرسید:

ــ چرا ؟ قراربود شما منوبخونه‌مون برسونین.

ــ خوب تااینجا اومدم. مگه شما نگفتین خونه‌تون توی همین کوچه است؟

ــ درسته . اما تا دم درمیایین. اجازه بدین من شمارو به پدر ومادرم معرفی کنم. شما خیلی بمن محبت‌کردین...

حرفش را بریدم و متوحشانه سؤال کردم:

ــ پیدر ومادرتون معرفی کنین ؟ با چه جرئتی اینکارو می‌کنین؟ اونهاممکنه هزار فکروخیال بد بکنن.

ــ ابدا فکر بدی نمیکنن. مامان و بابامنو میشناسن . بعلاوه ماتوی‌خونه‌مون ازاین محدودیت‌ها نداریم . من چون آزمایش خوب داده‌ام و پدرم بهم اعتماد کامل داره ، میدونه که بفرض اگه با پسری توی خیابون حرف بزنم و یاراه‌برم منظور بدی ندارم.

بی‌اندازه تعجب کردم . درآن‌خیابان، در آن محیط ، در یکی از محلات تقریبا جنوبی شهر وجود چنین خانواده‌ای بااین‌طرز فکر خیلی عجیب وبیسابقه‌بود. اصلاباور نکردنی جلوه میکرد. حتی من دچار تردید شدم و بعداز اندکی تفکر پرسیدم:

ــ پدر ومادرتون تنی هستن ؟

خنده صدادار و بلندی کرد و پاسخ داد:

ــ البته که تنی هستن. شما فکر می‌کنین چون منو از سرراه ورداشتن‌نسبت بهم تعصبی ندارن . نه . اونهاپدرومادر خودم هستن. تنی صددرصد.

وسط کوچه ایستاده بودیم و داشتیم در همین مورد صحبت میکردیم که درخانه

بقیه در صفحه ۱۰۹

یك نامهٔ برگزیده ، از میان صدها نامه

(برنده هدیهٔ مخصوص سردبیر مجله)

بچه‌ها! من مادرم!

((هیچ‌زنی ، ((زن‌بابا)) و ((نامادری)) نیست ! . . زن ، در هـمه حـال ، فقط زن است و مادر، حتـی اگـر زن بـابا و نامادری باشد ! . .))

درچند شماره اخیر «زن‌روز» دیده‌اید که بچه‌های نازنین وعزیز سرزمین‌ما ، با چه صداقت و صمیمیتی درباره مادران خود سخن میگویند . برای‌سپاسگزاری از محبت و صفای پاك وناب‌آنان ، بجا بود که یك‌مادر هم، ازبچه‌هاسخن‌بگوید. تصادفااین‌هفته‌درمیان‌انبوه‌نامه‌ها، آنچه‌رامیجستیم یافتیم.نامه‌ایکه‌درزیر میخوانید.دوچهره‌زن، ویابهتراست بگوئیم دوچهره نامادری را نشان‌میدهد: اولی، نه تنها نامادری‌است ، بلکه حتی «نازن» است وانسان نیست ، و دومی، مظهر انسانیت مطلق است. متاسفانه اسم وآدرس صریح نویسنده این نامه‌را نداریم، وحتی نمیدانیم که‌اوسرگذشت‌خودش‌را نوشته‌است‌یاروایت‌کننده‌ای بیش نیست. اودربالای نامه خودفقط نوشته است:

«این سرگذشت واقعی را ، به‌مناسبت روزمادر، به‌مجله زن‌روز تقدیم میکنم !»

میدانید که سردبیر مجله ، گاهگاهی برای نامه‌های استثنائی که به او میرسد ، ازهرمقوله ودرباره‌هرمطلبی که باشد ، هدیه‌ای به رسم تشکر وسپاس‌میفرستد. نام خواننده گرامی‌ما «هـ ـ ن» ، البته شایسته چنین‌هدیه‌ای است و ازایشان تقاضا داریم که اسم و آدرس صحیح وکامل خودرا برای‌ما بفرستند.

آ لا لا لا گل پونه ،
زن بابا ، نیا خونه !
زن بابا ، برو گمشو !
که ازدستت‌دلم خونه!

اکنون‌که این کلمات رامینویسم، «سعید»کوچولو، آرام و معصوم ، در میان بازوانم به خواب شیرینی فرورفته است. او پسرمن نیست. اورا من نزائیده‌ام .... اما خدایا! چه میگویم ؟ او پسرمن است ... بلی، بلی ! «سعید» کوچولو پسرمن است ! .. اما نمیدانم چرا وقتی میخواهم برایش ، با آهنگی مادرانه لالائی بخوانم، این‌لالائی تلخ و جانگزا بیادم میآید:

آ لا لا لا گل پونه .
زن بابا ، نیاخونه !
زن بابا ، بروگمشو !
که ازدستت، دلم‌خونه!

زن بابا! ... این نام ولقب من نیزهست ... نامی‌که اینهمه لعن و نفرین شده‌است . منهم «زن بابا» را نفرین میکنم ، زن بابای خودم را ! واکنون که برای «سعید» کوچولو ، لالائی میخوانم ، به‌گذشته‌ها میاندیشم: گذشته‌هائی دور ، گذشته هائی تلخ که با وجود همه تلخی‌شان، یك سعادت بزرگ وشیرین را برای‌من به‌ارمغان آوردند.

بگذارید اول ، از مادر خودم حرف بزنم ... من مادرم را خیلی کم به یاد دارم. همینقدرمیدانم که او مرا بی نهایت دوست داشت و مثل پروانه دور وبرم میچرخید . آهنگ دلپذیر لالائی هایش را ، هنوز هم کم وبیش به یاد میآورم ... تااو بود ، من همه چیـز داشتم ، و بیش‌از همه ، یك «مادر» داشتم ! .. اما یك روز صبح ، ناگهان در خانه‌مان ، هنگامه‌ای برپا شد. سراسیمه به‌اتاق مادرم رفتم . او دربسترش غنوده بود، وعده‌ای کنار بستر گریه میکردند . به‌بالینش رفتم واورا صدا زدم . اما حتی چشمانش را یك‌لحظه باز نکرد. مرا ازاتاق بیرون بردند و به خانه همسایه فرستادند.فردا که به خانه‌مان بازگشتم ، مادرم نبود ! .. ودیگر هرگز اورا ندیدم ! من هنوز آنقدر کوچك بودم که مفهوم و معنی مرگ را درك نمیکردم و نمیدانستم که مردن چیست. توی خانه ، همه جا به دنبال مادرم میگشتم : در آشپزخانه، صندوقخانه وهمه‌اتاقهای کوچك وبزرگ.اما ازجست‌وجوی خودم ، نومید میشدم و اندوهگین ودل‌افسرده، به خلوت وتنهائی کودکانه‌ام بازمیگشتم.

یکسال گذشت ... روزی پدرم درحالی‌که دست زن زیبائی را دردست داشت ، به خانه‌آمد، و به‌من گفت: **«نسترن ! این مامان تست ! توباید اورا خیلی‌دوست داشته باشی، و به حرفش گوش کنی !»**

از شنیدن نام مادر ، برخود لرزیدم وبی‌اختیارچشم در چهره این زن غریبه وناآشنا دوختم. اما دریغـا که او مثل مادرم نبود . من مادرم را خوب میشناختم.او خیلی مهربان بود ، اما نگاههای این زن غریبـه برخلاف نگاه مادرم که یك‌دنیا صفا و محبت‌بود ــ سرشار ازبغض و نفرت بود . برخود لرزیدم ، سرم را به‌زیرانداختم واز آنجا دورشدم ...

تیره‌بختی من ازهمان روزآغازشد: از همان روزی‌که «مامان تازه» قدم در خانه ما گذاشت. پدرم اورا می‌پرستید و چنان مهرش را دردل گرفته بود که دیگرجائی برای محبت من در قلبش باقی نمانده‌بود . هرچه بزرگتر میشدم ، زن پدرم برخشونت و سختگیریهای خودش نسبت به من میافزود . او غذای کافی و حسابی به من‌نمیداد. لباسهایم را تمیز نمیکرد . مرا به حمام نمی‌فرستاد، وحتی وقتیکه از مدرسه بازمیگشتم ، آنقدر وادارم‌میکرد‌کارهای خانه را انجام دهم که دیگر مجال و فرصتی برای انجام تکالیف مدرسه‌ام نمی‌یافتم ... وشب که پدرم به خانه برمیگشت ، زن بابا با لحنی آلوده به تحقیر وسرزنش

بقیه درصفحه ۱۰۵

زنان اعجوبه

ترجمه و تنظیم : احمد مرعشی

ملکه بیوگرافی خانم روزنامه نگاری که تاریخ نظیرش را ندیده است

سالزبرگر مفسر مشهور امریکائی میگوید :

«سی‌بل. از مشهورترین، پرکارترین و بااستعدادترین روزنامه‌نگاران دنیااست. اورا میتوان (والترلیپمن مونث) بحساب آورد ، چون علاقه‌مندان تفسیرهای اجتماعی‌اودرست به‌اندازه مریدان تفسیرهای سیاسی لیپمن از حدشمار بیرونند.»

«ویل‌ترمپر» نویسنده آلمانی می‌نویسد :

« درتاریخ روزنامه‌نگاری خانم «سی‌بل» بعنوان یك‌اعجوبه درخشیده‌است.

این‌است خانم ((سی‌بل)) :

* هفته‌ای ۶٫۰۰۰٫۰۰۰ خواننده
* روزی ۱۰۰ نامه
* ثروتی متجاوزاز ۸۰٫۰۰۰٫۰۰۰ تومان
* دستمزدی برابر هر کلمه ٤ تومان
* ده سال‌است درمجله‌اشترن یك صفحه ثابت دارد
* چهار سال است سردبیری دو روزنامه را بعهده‌دارد
* و اگر میخواست تا حالا ۵۰۰٫۰۰۰شوهرداشت !

هانری نانن رئیس‌مقتدر مجله اشترن و «سی‌بل» در سپتامبر ۱۹٦٦هنگام گشایش فصل اوپرای متروپولیتن نیویورك ، نانن تنها کسی است که سی‌بل از او حرفشنوی دارد.

←

→

سی‌بل گردش و پیاده‌روی‌در‌بیشه‌هاوجنگل‌های اطراف خانه‌اش را دوست دارد و در این گردش ها همیشه سگش را همراه میبرد.

حکومت پشت میزکار شوهر از دست رفته ! یکسال است از پشت همین میز امپراتوری مطبوعاتی خود را اداره میکند. ↓

زیرا ده سال است بدون استثناء هفته‌ای یك مقاله از او در مهمترین صفحه مجله پرتیراژ اشترن منتشر میشود و از میان ۱۳ میلیون خواننده این مجله ، شش میلیون نفرشان وقتی به صفحه «سی‌بل» میرسند بی‌اختیار مکث میکنند و درنتیجه شش میلیون جفت چشم هرهفته به عکس زن شیك و قشنگی دوخته میشود که موهائی بدقت آرایش شده ، نگاهی سردوقیافه‌ای مرموز و قلمی نکته‌سنج و پرکشش‌دارد.»

بموجب آماری که موسسه آمارگیری و تحقیقات اجتماعی (پلانك) آلمان تهیه کرده معلوم میشود : ازمیان ۱۲ میلیون خواننده اشترن ٤۹ درصدشان مطلب «سی‌بل» را تا کلمه آخر میخوانند وباید اعتراف کرد این موفقیت دردنیا مخصوصا دراروپا نصیب‌کمتر روزنامه‌نگاری‌شده‌است.

اما مهم آن است که از میان خوانندگان اشترن هر روز بطور متوسط یکصد نفرشان قلم برمیدارند و به خانم

مطبوعات آلمان!

سی‌بل و شوهرش ورنر فریدمان ۱۸ سال تمام گل سرسبد کلیه‌ضیافت‌های رسمی و نیمه رسمی مونیخ بودند. این‌عکس آندورا نوامبر ۱۹۶۳ ضمن افتتاح (تئاتر ناسیونال) نشان میدهد.

این آخرین عکس ورنر فریدمان شوهر سی‌بل است که سه روز قبل‌از مرگش برداشته شده. این عکس روی میزکار «سی بل» قراردارد واو برای اداره روزنامه همیشه از این عکس‌که شباهت زیادی‌بژان‌گابن دارد الهام میگیرد. پزشکان سیگار را برای فریدمان قدغن کرده بودند ولی او تا آخرین روز زندگیش سیگار را از دست نینداخت.

«سی‌بل» نامه می‌نویسند. خود اوبشوخی میگوید:

« اگر میخواستم میتوانستم، فعلا یك زن ۵۰۰ر۰۰۰ شوهره باشم چون ۴۷ درصد نامه‌هائی که دریافت میکنم‌محتوی پیشنهاد ازدواج است. من از بهترین این نامه‌ها یك کلکسیون جالب تشکیل داده‌ام. نامه‌ها بقدری شورانگیز و رمانتیك و عاشقانه هستند که بعنوان یك زن حساس و تشنه محبت حیفم می‌آید آن‌ها را پاره‌کنم و یا به‌خورد سبد کاغذ باطله بدهم. »

ویل‌ترمیر مینویسد:

« دوستان و دشمنان این نویسنده اجتماعی درباره خلق وخویش‌فقط یك چیز میدانند و آن ملاحت و هوش و زیبائی خاصی است‌که در عکس از قیافه‌اش پیدا است. و کسی که «سی‌بل»رااینطور درپرده اسرار نگهداشته « هانری‌نانن » سردبیر ناقلای اشترن است که با اختفای شخصیت زیباترین نویسنده خود، درحقیقت به فانتزی خوانندگانش جولان‌داده‌است. »

***

اسم حقیقی‌اش (آنلیزفریدمان) است. بیوه و مادر سه بچه است. میلیونر است. در یك خانواده روستائی واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی مونیخ چشم‌بدنیا گشوده‌است. اسم(سی‌بل)را(ورنرفریدمان) روی او میگذارد، مردی که تا پارسال (غول مطبوعاتی) آلمان به‌شمار میرفت و سردبیر و سهامدار عمده روزنامه‌های پرتیراژ (سوددویچن سایتونگ) و (آبنت سایتونگ) بود، درسال ۱۹۵۱با«سی‌بل» عروسی کرد و در ۲۳ آوریل سال ۱۹۶۹ براثر سکته قلبی درگذشت و همسر نویسنده خودرا باسه فرزند درمقابل‌کوهی‌از مشکلات تنها گذاشت.

این بیوه‌زن جوان هر روز درست سرساعت یازده قبل ازظهر در حیاط‌موسسه نشریات (سوددویچن) ازاتومبیل‌بیوکی‌که مدل شش سال قبل است، و شوهرش‌در آن مرده، پیاده میشود. سردبیران، از پشت پنجره اتاق‌های خود زاغ‌سیاه او را چوب میزنند و ضمنا از بزبان آوردن چند متلك آبدار نیز خودداری نمیکنند.

در این سرگرمی هرروزه ویکنواخت حتی سردبیران قدیمی و لیبرال روزنامه نیز شرکت میکنند. زیرا سرنوشت‌آنها را زیردست زنی قرارداده که خود روزی بعنوان کارآموز، زیردست آنها کار میکرده‌است. آنها فرماندهی این زن را هنوز قلبا نپذیرفته‌اند.

ثروت این زن عجیب از پارو بالا میرود، زیرا فقط قیمت ۲۳٫۵ درصد سهام روزنامه «سوددویچن سایتونگ» که ازشوهرش به او و سه بچه‌اش‌به‌ارث‌رسیده از بیست میلیون تومان تجاوز میکند. درحالی‌که اگر قیمت زمین اداره روزنامه

بقیه درصفحه ۱۰۱

مراسم ازدواج
در گوشه و کنار جهان

عروسی و عشق و تشریفات

آیازندگی‌ماشینی‌امروز، مراسم زیبا و خیال‌انگیز قدیمی ازدواج را ازبین برده است ؟

چرا برگذاری‌مراسم ازدواج درگوشه وکنار دنیا کم‌کم شبیه بهم میشود ؟

آداب و رسوم عروسی درسراسرجهان، تقریبا باندازه خود انسان قدیمی وکهن است ، اما این رسوم همیشه‌دستخوش تغییراتند ، همیشه تغییر کرده و بازهم تغییر خواهند کرد. کمتر رسمی‌است که بیش از هـــزار سال دوام کـــرده باشد و اگر در آداب و رسوم فعلی‌ملل و طوایف دقت کنیم خواهیم دید کـه با آداب و رسوم آنها در ۳۰۰ سال قبل تفاوت فاحش دارند.

شاید مفصل‌ترین و پیچیده‌ترین‌آداب و رسوم زناشوئی متعلق به چین‌باستان باشد، در چین باستان ، مقدمات اجرای ازدواج یك‌زن و مرد هنگامی آغـاز میشد که عروس طفل خردسالی بود!

دراین زمان جشن کوچکی برپـامی‌کردند بنام «جشن نامزدی کوچك» این جشن را مردی برپامیداشت کـه نـه‌از خانواده عروس بود و نه از خانواده‌داماد، قدعتا وی مردی سالخورده وباشخصیت بود که هم با خانواده داماد وهم‌باخانواده عروس دوستی داشت ، در این جشن‌مادر داماد آینده(که اوهم طفلی‌بیش‌نبود) بهمراه مرد سالخوردهٔ رابط ، به خانه عروس میرفتند و مادر داماد ، نسبت بـه‌وسع خود ، هدیه‌ای بهمراه میبرد و آنـرابه مادر عروس تقدیم میداشت . آنوقت‌عروس کوچك را بحضور مادر داماد میاوردندتا او را ببیند واگر خواست بپسندد، ممکن بود مادر داماد این عروس کوچك را نپسند ، در اینصورت مطلب را به کنایه حالی میکرد و خانه آنها را تـرك میکرد.

اگر عروس کوچك مورد پسندواقع میشد مادر داماد یك سنجاق زلـف‌به‌عروس کوچولو میداد واین علامت آن بـود که وی مورد پسند واقع شده‌است.

بعداز چند سال از این جریـان وقتی عروس کوچك اندکی رشد کرده بود ، باردیگر آدم رابط به خـانه‌آنها میرفت و «جشن نامزدی بزرگ» را برپا میداشت و بعد تاریخ قطعی ازدواج‌را تعیین میکرد.

وقتی زمان ازدواج فرامیرسید،قبل از روزازدواج ، عروس جهیزیه مفصلی از اسباب خانه و لباس و اشیاء زینتی به خانه داماد میفرستاد ، در روز جشن ازدواج ، داماد بهترین لباس خـودرا میپوشیدو باتفاق دوستانش بخانه عروس میرفت در آنجا تمام درهای خانه‌عروس بروی آنها بسته بود مگر یك در کوچك یا یك‌پنجره.

این علامت آن بود که خانواده‌عروس دربرابر داماد حقارت و فروتنی خودرا نشان میدادند ، داماد از همان درکوچك وارد خانه عروس میشد و در آنجـا نماز میگزارد و شکر خدابجای میآورد، بعد به خانه خودبازمیگشت !

بلافاصله بعداز رفتن او ، عروس دریك تخت روان‌مجلل مینشست وسلانه‌سلانه به خانه‌داماد میرفت ، داماد از اواستقبال میکرد ، در حالی‌که عروس سرخودراخم کرده و صورتش را از دیده ها پنهان داشته بود.

داماد دست عروس را گرفته به حجله میبرد ، در آنجا به آرامی سراو را بلند میکرد و برای نخستین‌بار صـورت همسر خود را میدید ! چه او را می‌پسندید و چه نمی‌پسندید ، دیگر کار ازکـار گذشته بود و میبایست عمری را با اوبسر آورد. عروس هم همانوقت به‌قیافه داماد نگاه میکرد ، او هم میدانست چـه بخواهد و چه نخواهد باید درتمام زندگی جزاو مردی را نشناسد.

بعداز آن عروس وداماد بیکدیگر جام شراب‌تقدیم میکردند و بسلامـت‌هم مینوشیدند. در همان حال مهمانهائی‌که در خانه داماد جمع شده بودند شراب مـی‌نوشیدند، موسیقی میزدند ومیرقصیدند و تا چند روز جشن و شادمانی داشتند .

اکنون در چین چنین رسمی وجود ندارد ، مراسم ازدواج بسیار سـاده است که در حقیقت تقلیدی استازازدواج غربیها.

عروسی در امریکا

درحال حاضر در ایالات متحده امریکای شمالی رسم ازدواج تقریبا شبیه‌آداب‌ورسوم اروپائی است ، عروس لباس سفید مـی‌پوشد ، گل دریافت میکند و باتفـاق پدر خود و یك شاهد (ساقدوش) به‌کلیسا میرود، در آنجا عقد ازدواجش بـا نامزدش بسته میشود ، همانجا هم یکدیگر را میبوسند و بعـد خـارج میشوند و اقوام آنها برویشان برنـج و گـل میریزند ، سپس به خانه داماد (یاعروس) یا رستورانی میروند و جشنی برپامیدارند. دیگران به عروس و داماد هدیه‌می‌دهندو جشن خاتمه مییابد . بایددرنظـرداشت در ۳۰۰ سال پیش در امریکا جشن‌عروسی به ترتیب فوق‌انجام نمیشد . درآن‌زمان جشن و عقد ازدواج در خانه عـروس انجام میشد ، کشیشی به خانه آنهـا میآمد و عقد ازدواج را صورت میداد، در همان خانه از مدعوین به شام یاناهار پذیرائی میکردند ، شراب مفصلی مـی‌نوشیدند و جشن خاتمه مییافت وعروس و داماد به خانه داماد منتقل میشدند.

از آنجا که در آنزمان مردم امریکا تحت نفوذ و تسلط‌انگلیسیها بودند، کلیسای انگلستان دستورداده‌بودکه‌تمام‌ازدواجها در کلیسا انجام‌شود، اماچون تعداد کلیساکم بود ، عملا این رسم انجام نمیشد، درعوض تاریخ ازدواج را کلیسا تعیین‌میکرد والبته آن روزی‌بود که در نظر مقامات کلیسـا مبارك و میمون مینمود.

امروزه لباس عروسهای امریکائی ، مثل لباس عروسهای اکثر نقاط جهان سفید است، ولی در قرن هیجدهم این‌لباس سفید نبود ، بلکه پارچه‌ای بودسفیدکه برویش گل های درشت سبز و آبی وزرد نقش بسته‌بود.

عروس نروژی

در نروژ امروزی ، عروس خانمهـا لباس سفید در برمیکنند ، مدعوین جشن عروسی عبارتند از بستگان نزدیك عروس و داماد و تعدادی از صمیمی‌ترین‌دوستان طرفین. این عده برای صرف شام دعوت میشوند ، و هنگامی‌که شام صرف شد ، عده‌ای دیگر از مهمانان و دوستـان‌سر میرسند ، اینها فقط برای خوردن‌قهوه و دسر دعوت شده‌اند . هنگامی‌که قهوه و دسر هم صرف شد ، رقص آغازمی‌شود.

رسمی‌که ذکر کردیم درشهرهای‌مدرن وبزرگ نروژ انجام میشود و باید دانست که در شهرهای کوچك و روستاها هنوز هم آداب و رسوم قدیمی حکمفرماست، بدین معنی‌که داماد و عـروس باتفـاق تمام مدعوین سوار براسب شده در حالی‌که لباسهای رنگی زیبابرتن دارند، آواز مـی‌خوانند و موزیك میزنند و بهمین‌حال بطرف کلیسا میروند ، بعداز انجام عقد ازدواج، باهمان ترتیب‌به‌خانه‌بازمیگردند. جالب‌اینکه عروس وداماد لباس بومی‌ومحلی خودرابتن میکنند که غالبا لباسی است زیبا و رنگین.

در نروژ طایفه‌ای زندگی میکنند بنام «لاپس» Lapps که اصل ومنشا آنها معلوم نیست از چه نژادی است. این مردم آداب و رسوم مخصوصی به هنگـام ازدواج دارند . در گذشته همین لاپس ها عروس خود را از خانواده‌اش میخریدند، داماد پول و هدایا را نزدمادر عروس میبرد واگر مادر عروس مرد را نمی‌پسندید عروسی بهم میخورد . درحال حاضر با آنکه بسیاری از رسوم آنها، از جمله خریدن عروس ، منسوخ شده، ولی سایر آدابشان بقوت خود باقی‌است وخواستگار یا داماد باید حتما هدایائـی برای مادر عروس ببرد.

ازدواج بدطالع وخوش‌طالع

مناسب‌ترین ماه برای ازدواج درنظر یونانیها اردیبهشت و شهریور است، گرچه در ماههای دیگر هم (بویژه درسالهای اخیر) جشن ازدواج صورت میگیرد، ولی عقیده عامه برآنستکه ازدواجی که دراین دوماه صورت بگیرد خوش طالع وپربرکت خواهدبود ، بهمین جهت است که دراین دوماه بیش از ماههای دیگـر جشن عروسی برپـا میشود.

یونانیها معتقدند اگر جشن نامزدی‌یا ازدواج در روز سه شنبه یاجمعه‌انجام شود آن نامزدی یا ازدواج بد طالـع خواهدبود و زیاد بطول نخواهد انجامیـد، بهمین مناسبت اکنون در یونان ، خواه در شهر وخواه در روستا، کمتر اتفاق میافتد که دراین دو روز جشن ازدواج یانامزدی برپاشود.

بقیه درصفحه ۱۰۴

بازگشت مینی ومشکل چاق و چله‌ها

رژیم: بله
اعتصاب غذا: نه!...

همانطوریکه در شماره گذشته «دخترامروز» اطلاع داده بودیم، در بهار آینده باحتمال قوی لباس های مینی دوباره مد میشود. اگرچه مینی جدید بصورت شلوار کوتاه ولباسهای شلواری است، اما این موضوع تغییری در ماهیت قضایا نخواهد داد. باروا‌ج میدی و ماکسی، آنها که‌ازهیکل خود ناراضی هستند و ازیك پرده گوشت اضافی رنج میکشند نفسی براحت کشیده بودند، اما بافرارسیدن بهار و رواج مجدد مینی‌بار دیگر آه‌وناله سر میدهند!

اگر شما هم ازاین دسته هستید و باروا‌ج میدی وماکسی در زمستان جلو شکم زارها کرده وبتصور اینکه مدبانند سالها دوام خواهد داشت رژیم غذائی‌را

بقیه درصفحه ۹۹

از بزرگترها بشنویم

* گرچه وقتی انسان یکنفر را دوست میدارد و نمیتواند عشقش را ابراز کند خیلی رنج می‌برد، ولی‌این رنج بردن در عین حال لذت‌وشیرینی هم دارد. «پاسکال»
* بزرگی و بزرگواری حقیقی راکسی دارد که بتواند همه‌جا و هر زمان برخود مسلط باشد. «دانیل دوفو»
* از آغاز کودکی به فرزندانتان بیاموزید که نان باید تقسیم شود. «هانری‌پوان‌کاره»
* شادی و نشاط، پرتو روشنی بخشی است‌که از هوش و خرد سرچشمه میگیرد. «کنتس‌دیان»

۳ مدل میدی ازکورژ

« کورژ » مدساز معروف فرانسوی و پدر مد مینی، در طرحهای زمستانی امسال خود «میدی» را ترجیح داد واکثر مدلهائی که عرضه‌کرد باین اندازه بود. مدل پیراهن ـ دوبیس‌و سارافونی که در اینجا می‌بینید و برای دختران‌جوان عرضه شده است از تازه‌ترین طرحهای زمستانی « کورژ » است. اکثرلباسهای امسال کورژدامن‌های چاکدار داردو از رنگهای زنده تهیه شده است. سارافون میدی از موفق ترین مدلهای دخترانه او بوده است.

سفری بدور دنیای تین

رپورتر : شمیران یازاریانس

دختری از تایلند

بزرگترین مشکل دختران تین‌ایجر تایلندی اینست که پسرها ادعای روشنفکری دارند اما از ازدواج با دوست دختر خود طفره میروند !

این هفته در سفردوردنیای تین سری به «تایلند» میزنیم و پای صحبت دختری از این کشور زیبای شرقی می‌نشینیم . تایلند که در گذشته بنام «سیام» معروف بوداز کشورهای‌پیشرفته خاور دور است و مسابقات آسیائی اخیرا درپایتخت آن برگذار گردید . دختری‌که‌برایمان از خودش‌وهمسالانش حرف میزند «کیسنگ ریتارم» نام‌دارد

کیسنگ ریتارم

و ۱۹ ساله است . او در شهر «دنبری» که یکی از شهرهای بزرگ تایلند است زندگی میکند وسال اول رشته تعلیم وتربیت کودك رامیگذراند . پدرش بازرگان ومادرش خانه‌دار است .

*** کمی از زندگی خودت وتین‌ایجرهای کشورت برایمان بگو ... تا چه حد آزادی دارید ؟**

* راستش برخلاف آنچه شایع شده ما آزادی زیادی نداریم و آن‌دسته از دخترهای تایلندی‌که از آزادی وبهتر است بگویم‌بی‌بندوباری کامل‌برخوردار هستند اقلیت کوچکی‌را تشکیل‌میدهند و نسبت باکثریت دخترهای تایلندی در قطب مخالف قرار دارند . یك دختر تین‌ایجر تایلندی‌هرجابخواهد برود باید همراه پدر ومادرش‌باشد. ما حتی اجازه‌نداریم تنها به سینما

بقیه درصفحه ۹۹

چهره تازه فرانس‌گال

معجزه عشق مو های صاف را فرفری کرد !

سال نو چهرهٔ نو!

«فرانس گال» برای اینکه به نامزدش بیشتر شباهت پیدا کند تغییر آرایش داد

«فرانس گال » خواننده نسل جوان فرانسه که علاوه بر آوازش تیپ آرایش و لباسش بین میلیونها دختر و پسر اروپائی محبوبیت دارد ، باآغاز سال ۱۹۷۱ چهره عوض کرد ... و این راست کم نباید‌گرفت ! زیرا هزاران دخترجوان که تیپ او را می‌پسندیدند و در آرایش و لباس از اوتقلید می‌کردند ، حالا سردرگم مانده‌اند که در برابر این الگوی تازه چه باید بکنند!؟ «فرانس» در ابتدای‌شهرت، موهای قهوه‌ای روشن داشت که بعدا آنهارا روشنتر کرد وبرنگ بلوندتر آورد و همیشه موهای بلندش را صاف دور چهره‌اش میریخت و بقول دوستدارانش بیك فرشته شباهت پیدا میکرد(اگر فرشته ها واقعا موهای صاف داشته باشند !)

اما با آغازسال نومیلادی،ناگهان همه اورا باموهای‌حلقهٔ حلقه‌ای‌وپرچین وشکن دیدند وعده زیادی‌ازطرفدارانش اعتراف کردند که کاملا «شوکه» شده‌اند ، زیرا بنظر آنها چهره تازه «فرانس‌گال» بهیچوجه به آن فرشته پیشین شباهت ندارد . خود «فرانس» دراین مورد میگوید : « ازدیدن ریخت یکنواختم توی آینه خسته شده بودم! فکر کردم حالا که سال عوض میشود چطور است من هم عوض بشوم . موهای فری مدروز است وبامدلهای میدی و ماکسی خیلی قشنگ میشود .از همه اینها گذشته ژولین اینطوری‌بیشترمی‌پسند . خودش هم موهایش فرفری است ... »

و ظاهرا جان کلام همین جاست: «ژولین کلرك » نامزد «فرانس گال» طرفدار موهای پرچین و شکن مدل جدید است ووقتی که پای عشق درمیان باشد بدیهی است که موهای صاف‌باید به موهای حلقه حلقه مبدل شود.

بدین گونه ، دو نامزد جوان ، علاوه بر هماهنگی هنری (هردو خواننده هستند) با آرایش مشابه، شانس بیشتری‌برای شروع یك زندگی‌زناشوئی موفق خواهند داشت . آنها تصمیم گرفته‌اند که در سال ۱۹۷۱ حتما با هم ازدواج کنند ■

* ژولین کلرك ، نامزد فرانس‌گال

* فرانس گال سالها با موهای صاف شناخته شده بود

TEEN
دخترامروز

از کوچکترها گوش کنیم

★ پدرم چه موقع میتواند قبول کند که یك روی خوش و یك لبخند او بهتر از هزارگونه پند و اندرز بظاهر منطقی اما سرزنش‌آمیز میتواند مـرا بدراهی که اومیخواهد سوق دهد ؟
داریوش — ۱۶ ساله

★ بزرگترها همیشه دنیای آینده را بما نوید میدهند ، اما برای خودشان سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است!
مهناز — ۱۸ ساله

★ میگویند عقد پسرعمو و دخترعمو در آسمان بسته شده است. بسیارخوب! اما آنهائی که این حرف را زده‌اند آیا بشرائط بی‌وزنی وخطرات‌زندگی فضائی آشنا بوده‌اند ؟!
مهین — ۱۷ ساله

★ در روزنامه‌ها خواندم که دختری از خانه پدر و مادرش فرار کرد. جامعه‌ای که این خبر را میخواند برای این دختر چه میکند جز اینکه اورا بخانه پدرومادرش پس میفرستد تا در نوبت آینده بجای خانـه از زندگی فرار کند ؟!
بهروز — ۲۰ ساله

★ مامان از روزی که مرا با پسر همسایه دید بسلامم جواب نمیدهد و اصلا بامن حرف نمیزند. اما بهتربود

از آشنائی تا عروسی

نامزدها و تفریحات

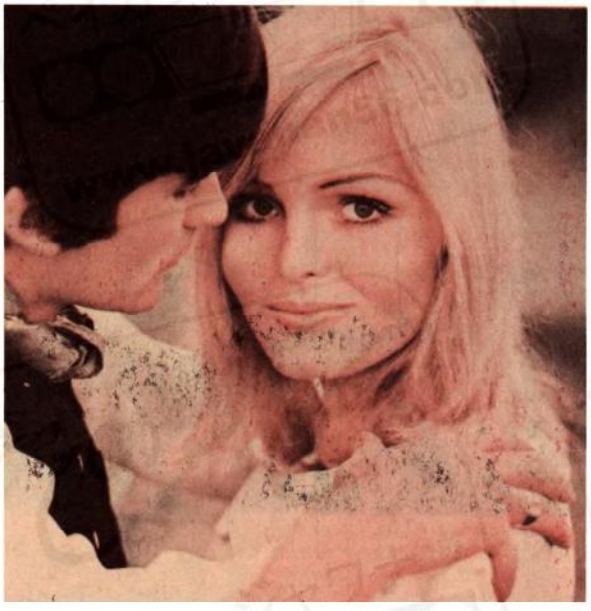

★ اگر باهم به سینما و تئاتر میروید ...

* اگر با هم بیك پارتـی رقص دعوت دارید ...

یکی از امتیازات دوره نامزدی پس‌از آن زندگی زناشوئی ، باهم لذت بردن از زندگی‌است. «آندره موروآ» نویسنده معروف‌فرانسوی دراثر معروف خود بنام «کلیما» مینویسد: «اگر دختر وپسر یـازن و مردی بتوانند از تفریحات و سرگرمی هائی که باهم انتخاب میکنند واقعا لذت ببرند، احتمال موفقیتشان در زندگی زناشوئی بسیار زیاداست.»

شاید این گفته در نظـر اول اغراق‌آمیز جلوه کند ، اما تجربیات متعدد نشان داده است‌که در زندگـی مدرن ، مسائلی چون تفریح، سرگرمی، ذوق و سلیقه وافکار و عقاید طرفین اهمیت زیادی در پی‌ریزی یـك‌زندگی زناشوئی موفق دارد . مثلا پسری‌عاشق ورزش است ، اگر دخترنسبت‌به‌ورزش بی‌تفاوت باشد ونسبت باین سرگرمـی مورد علاقه نامزدش بی اعتنائی‌نشان دهد عملا بین خودش و او فاصلـه ایجاد کرده‌است.

همچنین ممکن است دختری از رقص لذت ببرد . اگر نامزدش این تمایل اورا ندیده بگیرد طبعا نوعـی عقده پنهان در دختر بوجود میآید که بتدریج در ایجاد اختلافـات‌بزرگتر موثر واقع میگردد . بنابراین قبل‌از اینکه نامزدی و ازدواج بصورت‌قطعی درآید دختر و پسرباید روی سرگرمیها وعلاقه‌مندیها و ذوق و سلیقه وافکار و عقاید یکدیگر کاملا مطالعه کنندو ببینند آیا وجوه مشترك‌زیاد است‌یانه.. و چنانچه درپاره‌ای موارد همسلیقـه نیستند باید باز مطالعه کنند وببینند

ایده های نو برای دکوراسیون

ترجمه یاسمن هاشمی

پنجره اتاق شما

میتواند «شیکپوش» باشد!

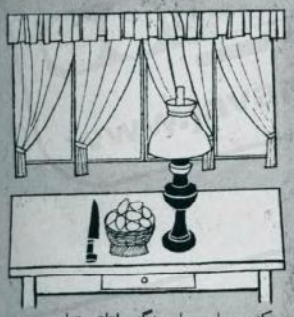

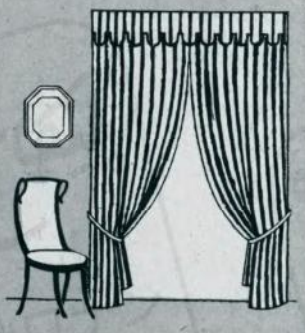

بگوئید چه نوع پنجره‌ای دارید تا بگوئیم چگونـه میتوانید آنـرا ببهتریـن شکل ممکن آرایش‌دهید ..

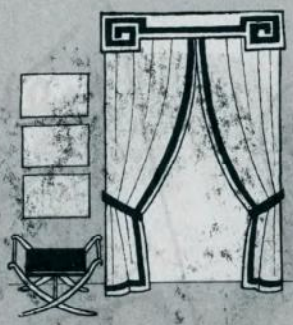

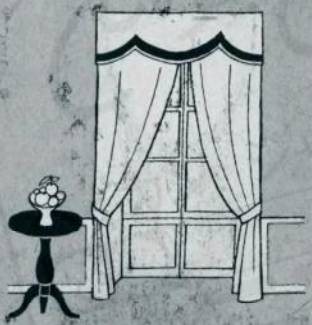

زیبائی ، با روح بودن و بهداشتی‌ـ بودن یك اتاق بستگی زیادی به پنجره آن دارد . همانطور که انسان از راه روزنه‌ای بنام دهان تنفس می‌کند و حیاتش بستگی به همین روزنه کوچك دارد ، حیات یك اتاق هم بستگی به روزنه آن یعنی پنجره‌اش دارد . پس بکوشیم تا این روزنه زندگی‌اتاق را هرچه بهتر بیارائیم ! بدون شك اتاق شما دارای پنجره‌ای است که باعث عبور هوا و نور می‌شود . پنجره اتاق شما در هروضع و موقعیتی که قرار گـرفته باشد در وهله اول احتیاج به پرده دارد و پرده‌ای که انتخاب می‌کنید باید با رنگ اتاق تناسب و هماهنگی داشته باشد . در واقع پرده ، لباس یك پنجره به شمار می‌آید . پس سعی کنید پنجره اتاقتان را«شیکپوش» جلوه دهید !

* اگر پنجره اتاقتان در داخل دیوار قرار دارد ، بطوریکه در قسمت پائین آن به اندازه ۵۰تا۷۵ سانتیمتر طاقچه‌ای ایجاد می‌کند ، آنرا بدین ترتیب بیارائید :

۱ — ازآن طاقچه برای زینت اتاق استفاده کنید ، مثلا بوسیله‌گلدان گل ، ظرف میوه ، شمعدان یا قاب عکس ، آنرا تزئین کنید .

۲ — در قسمت بیرون آن پرده را فراموش نکنید . پرده می‌تواند کاملا ساده واز پارچه ارزان قیمت تهیه شود. فراموش نکنید که پارچه پرده بهتر است ساده باشد .

که سرزنشم میکرد و راهنمائی امیکرد و سکوت نمیکرد. بااین سکوت آیا میخواهد بمن بفهماند که پس‌از این پاپسر همسایه بطوری ملاقات کنم که دیده نشوم ؟ نسرین ــ ۱۷ ساله

★ علت اینکه جوانها ازجاهای تاریك و تریاهای کم‌نور خوششان‌میآید اینست که از روبرو شدن با واقعیاتی که زاده دشوارگیری بزرگترهاست وحشت دارند ! ناصر ــ ۲۳ ساله

آداب معاشرت امروز

ترجمه : ریتا سپهزاد

آیا میتوانند باکمی گذشت ذوق وسلیقه و طرز تفکر خود را باطرف مقابل تطبیق‌بدهند ، واگرنمیتوانند،بی‌جهت زندگی خود و فرد دیگری را تباه نسازند .

نکاتی که در زیر اشاره میکنیم، موارد مختلفی است از آداب‌معاشرت که نامزد ها در مورد تفریحات و سرگرمیهاو رفت وآمدهای خودباهم باید در نظر بگیرند تا افرادی‌با شخصیت ، با نزاکت و آدابدان معرفی شوند.

★ وقتی که دو نامزد میخواهند باهم بسینمابروند ، بهتراست که پسر قبلا بدنبال دختر بمنزل یا محل کارش برود. اگر جلوسینما قرار ملاقات میگذارند پسر حتی باید ده دقیقه‌قبل از موعد مقرر در محل موعود حاضر شود. بدترین کاراینست‌که پسری‌نامزد خود را جلو سینما در انتظار بگذارد یا دختر بیش از ده دقیقه از ساعت

بقیه درصفحه ۹۹

پارچه‌های پرده‌ای گلدار برای این نوع پنجره و دکوراسیون طاقچه آن مناسب نیستند . برای اتصال پرده از ریل های آهنی ساده استفاده کنید.

۳ ــ اگر مبلی دراتاقتان دارید ، آنرا در سمت چپ پرده قرار دهید .

٤ــ یك تابلو زیبا ، در روی دیوار ، دربالای مبل نصب کنید .

★ اگر پنجره اتاق درداخل دیوار فرورفته و تا قسمت کف اتاق امتداد دارد :

۱ ــ پرده‌ای که انتخاب می‌کنید، علاوه براینکه باید با رنگ‌آمیزی اتاقتان تناسب داشته باشد ، مدل آنرا طوری انتخاب کنید که حالت کلاسیکی به پنجره که نسبتا بزرگ است بدهد ، بدین‌ترتیب که در قسمت بالای آن از «ولان» (چینی که در قسمت بالای پرده می‌دهند و یا روی فیبر-های مخصوصی بریده شده قسمتی از پارچه پرده‌ای را می‌چسباند ودرحاشیه آن از منگوله و یا نوار استفاده‌می‌کنند) استفاده‌کنید . اطراف‌پرده را بابندهائی از جنس پرده به دوطرف دیوار وصل کنید تا پرده حالت هلالی شکل پیدا کند.

۲ ــ اگر صندلی یا مبلی‌دراتاقتان اضافه دارید آنرا در سمت چپ پنجره قرار دهید ویا اگر میز پایه‌بلند کوچکی دارید آنرا هم‌میتوانید در سمت چپ پنجره قرار داده وروی آن

بقیه درصفحه ۹۹

جوانه بازار

پیرایه‌های مدروز

*در بالا : یك مدل جالب آرایش سر برای شب که با یك گلوبند زیبای مدل قلاده‌ای تکمیل شده و جلوه چشمگیری پیدا کرده است . این مدل با لباس دکولته مشکی هماهنگی دارد.

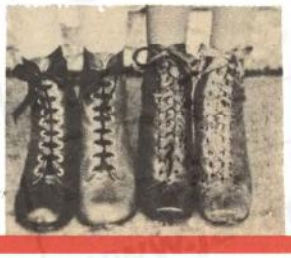

* در زیر : مدلهای متنوع کفش‌وپوتین وکمربند که با لباس های میدی و ماکسی مد جدید هماهنگی دارد. پوتین‌ها بند بندی و کمرها دارای سگك های جالب است.

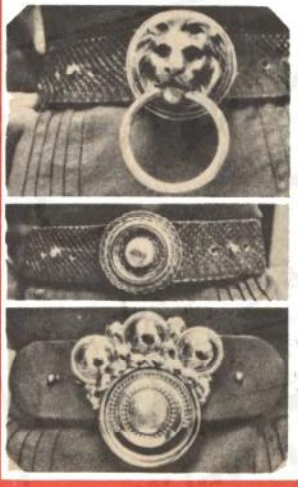

سورف

رقصی که شباهت زیادی به تویست دارد و پس ازمدتی وقفه دوباره معمول شده است

پس از پیدایش و رواج رقص معروف «تویست» که حرکات رقص را از انحصار پاها خارج کرد و همه اجزا و اعضای بدن را به تحرک واداشت، تعدادی‌رقص‌های دیگر باالهام از آن بوجود آمدند که فرانسویها به این رقصها نام «یه‌یه» داده‌اند . رقص‌های منشعب از تویست شامل مدیزون‌ـ واتوسی ـ هالی‌کالی و سورف هستند که رقص اخیر بنوبه خود مقدمه‌ای شد برای پیدایش رقص شیك و رقص جرك.

«سورف» که هنوز هم در پیست‌های رقص رواج خودرا از دست‌نداده است رقصی است نشاط‌انگیز و پرهیجان که مثل تویست چرخش کمر درآن‌نقش اصلی را بعهده دارد و پاها ودستها و سایر اعضای بدن با ریتم تند رقص به تحرك درمیآیند . این رقص ابتدا در فرانسه معمول شد و پس از آن به انگلستان و امریکا راه یافت و مدتها از رقص‌های مد روز جوانان بود . پس از رواج «جرك» مدتی آهنگهای مخصوص سورف کمتر ساخته میشد، اما از چندی پیش این رقص دوباره معمول شده است و معمولا بدنبال آهنگهای مخصوص رقص «چیکن» و رقص «پاپ‌کرن» یکی دوآهنگ سورف نیز دردانسینگ ها نواخته میشود تا تنوعی بوجود آید .

روبهمرفته سورف شباهت زیادی‌به تویست دارد ، با این تفاوت که ریتم آن تندتر است و چرخش کمر هنگام اجرای آن با هیجان بیشتری انجام میگیرد .

* **طرز نگهداشتن بدن :** مثل‌قهرمانان «سورفینگ»ورزش نوابتکاری‌جوانان روی دریاست، که‌ازسواحل«کالیفرنیا» تا کناره‌های مدیترانه دختران و پسران ورزیده و با نشاط روی تخته‌میایستند وبر سر امواج بازیگوش و بی‌آزام پرواز میکنند .

برای رقصیدن «سورف» یك‌پا را بجلومیگذارند و کمی‌زانورا خم‌میکنند و پای دیگر را بعقب مینهند . دستها را با انگشتهای بسته بطرفین‌میگشایند ومیکوشند کم‌کم وزن بدن را بپای دیگر منتقل سازند، درحالیکه پی‌درپی وبا سرعت عمل چرخش کمررا انجام میدهند.

مقیاس این رقص : ۴٫۴ است وزن و مرد هنگام رقص در کنار هم قرار میگیرند .

* **فیگور قدم اصلی :** بطوریکه در طرز نگهداشتن بدن اشاره شد بایدرقصندگان ابتدا روی یك زانو بطرف جلو خم شوند و پای دیگررا نیز با زانوی‌تقریبا رها و خم شده درعقب نگهدارند و بکوشند درضمن چرخش کمر از پهلو، وزن بدن را با هشت ضربه و شماره (فاصله زمانی) بپای دیگر منتقل سازند. برای اینکه بتوان درست و با نرمی و چابکی «سورف» رقصید ، باید مچ پا و زانو تا رانها و کمر با تمرین زیاد برای حرکات این رقص آماده شود . هنگام تکیه‌دادن وزن بدن روی پا باید بچرخش ادامه داده شود وگرچه این حرکت‌کمی دشوار و خسته‌کننده است ولی فقط باین وسیله و با این تمرین میتوان رقص «سورف» را با مهارت اجرا کرد.

* ۱ ـ چرخش زانوی چپ بطرف راست. زانوی راست با ملایمت حرکت کمر به سمت راست را دنبال میکند و در عمل‌کمی بسوی بالا میجهد .

* ۲ ـ یك نیم‌چرخ ولی با زانوی چپ بطرف چپ ، وچرخش ملایم کمر بچپ .

* ۳ـ۴ـ۵ـ۶ـ۷ـ۸ـ بدینگونه‌دوباره حرکت قبل را تا شماره ۸ انجام‌میدهد، در حالیکه هردفعه وزن بدن را بروی پای دیگر منتقل میسازیم . بطورکلی این هشت حرکت رامیتوانیم با تکیه‌کردن بروی پای چپ دوباره تکرار کنیم (درصورتیکه هشت حرکت اول را با تکیه کردن روی پای راست‌شروع کرده باشیم) ■

دختر امروز به دختران امروز پاسخ میدهد

هر سؤالی و هر مشکلی داری ، از نازی بپرس

● معمای بزرگ !

* **نازی جون، سلام. میخواهم سؤالی از تو بکنم، چون فکر میکنم فقط تو بتوانی به‌آن جواب بدهی. مدتی است که از پسری بسیار خوشم میآید و تا بحال چندین بار با او صحبت کرده‌ام، اما از این گفت‌وگوها چیزی دستگیرم نشده. میخواهم از تو بپرسم که چگونه میتوانم بفهمم اوهم ازمن‌خوشش میآید یا نه . لطفا زودتر جواب بده چون این موضوع برایم بصورت معمائی‌بزرگ درآمده است. قربانت ش ـ غ .**

* اگر هدفت از این سؤال آمدن خوش گذراندن باشد، باید بگویم که این پسر و هرپسر مثل او از تو وهر دختر مثل تو خوشش میآید . اما اگر فقط بخوش‌آمدن و خوش‌گذراندن فکر نمیکنی (که نباید بکنی !) باید توجه داشته باشی که اگر فرضا یکروز اعتراف کرد که ترا دوست دارد چه معجزه‌ای رخ خواهد داد ؟ آیا در سن ازدواج هست ؟ آیا امکانات تشکیل خانواده را دارد ؟ آیا از نظر فکری و روحی بتو میخورد ؟ اگر جواب‌این سؤالات منفی است بنظرمن کنجکاوی تو نتیجه‌ای ندارد و بهتر است خودت را توی «هجل» نیندازی. اما اگر جواب این سؤالات مثبت است کمی حوصله داشته باش ، اگر او از تو خوشش آمده باشد کم‌کم در اظهار علاقه پیشقدم میشود و این خیلی بهتر است از اینکه تو شتابزدگی نشان دهی و دستت را روکنی و در نظر اوکوچك و سبك‌شوی . آرامش خود را حفظ کن ومنتظرباش. او ازحالات وحرکات تو آنچه را که باید بفهمد میفهمد و اگر مایل باشد خودش قدم پیش‌خواهد گذاشت .

● پاسخها و پیام‌های کوتاه

* **ش . ط :** خط تو شباهت زیادی داشت به خط «ش.غ» که نامه‌اش را زیر عنوان «معمای بزرگ» مطرح‌کرده و پاسخ داده‌ام. بمن «کلك» میزنی دختر ؟ !

* **رویا هرمزی (رامهرمز):** کتابهای معلومات‌عمومی زیاد است که میتوانی با مطالعه آنها بردانش خود بیفزائی.

مطالعه مطبوعات نیز ترا در جریان حوادث روز قرار میدهد که برای یك دختر آگاه امروزی لازم است .

* **مرسده ـ الف :** اینهمه عجله برای چیست ؟ باوجود این اگر مطمئن هستی که این کار در زیبائی‌ات خیلی اثر دارد فقط میتوانی چند وقت یکبار با استفاده ازگرد «دکلره» و آب اکسیژنه ده درصد آنها را بیرنگ کنی . در غیر اینصورت منتظرباش که کمی بزرگتر شوی و بتوانی‌صورتت را بند بیندازی .

* **محمد عرب (زاهدان) .** اگر از من میپرسید ادامه تحصیل بهترازافکار پوچ و بیهوده است. شما بیش از حد رمانتیك فکر میکنید . عصر ما عصر این حرفها نیست !

* **حمید ـ الف:** قدرت‌سازندگی‌پوست پس از مدتی ممکن است این گود ـ رفتگی‌ها را برطرف کند . اگر نشد، هم با جراحی پلاستیك ممکن است‌وهم با روش درمانی ، فقط دراولین‌فرصت که بتهران آمدید او را بیك متخصص با تجربه زیبائی نشان بدهید .

* **زهرا ـ د :** تصور نمیکنم با چادر بتوان پشت میز اداره نشست و درحال روگرفتن کارهای مراجعان را انجام داد. اگر میخواهی کار اداری و اجتماعی بکنی باید همرنگ جماعت شوی، اگر هم بحفظ حجاب علاقه‌داری و در عین حال میخواهی کارکنی و درآمدی داشته باشی ، چاره‌ای نداری جز این‌که مشاغلی از قبیل خیاطی، گلدوزی، بافندگی (کارهائی که‌میتوان در خانه انجام داد) در پیش بگیری.

* **منیژه عدل‌ناظر:** برای قد ۱٫۶۳متر اندازه‌های متناسب باین شرح است :

وزن ۵۵ کیلو ـ دور سینه ۸۸ ـ دورکمر ۶۴ـ دوربالن ۹۴ ـ دوررران ۵۱ـ بنابراین تو دختر خوش‌اندامی هستی و بی‌جهت فکرمیکنی‌چاق‌هستی!

* **سوسن نگهبان :** لباسی که انتخاب کرده‌ای مناسب است ، بخصوص که در مهمانی‌های شب وعروسی، ماکسی خیلی قشنگ و مجلل میشود. به‌تناسب رنگ بلوز با دامن و کمربندی که روی لباس می‌بندی کاملا توجه داشته باش. در مورد فرم چهره اگر موهایت را در بالای سر بخوابانی و چند حلقه از آنرا روی پیشانی بیاوری و پائین موها را با فر ریز مجعد و پفکرده نشان بدهی از درازی صورتت کاسته خواهد شد و گردتر بنظر خواهد رسید .

* **مهناز ـ ف (کرمان) :** برای یك دختر دانشجوی ۲۰ ساله آرایش در حد نظافت و اعتدال مانعی ندارد.

اولاچون پوست صورت توچرب است چندان احتیاجی به‌کرم‌های مختلف نداری و چون سیزه هستی همان کرم سفیدکننده کافی است. ثانیا برای برطرف‌کردن جوشها که ناشی از همان چربی پوست است میتوانی‌از ماسك‌های زیبائی برای پوست‌های چرب استفاده کنی . اسم بردن لوازم آرایش را از من نخواه و .. همچنین مکاتبه خصوصی !

فتنه چشم پوش

خلاصه شماره پیش:

(فتنه) دختر زیبای نوزده‌ساله (حاجی مباشر) بعلت یك عصیان‌شدید روحی‌که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست با یك ساك محتوی چند پیراهن نیمدار و بیست وهفت ریال پس‌انداز بقصد فرار از خانه خارج میشود. او مبلغ چهارده تومان پول مادرش را از زیر فرش اتاق برمیدارد و سی تومان هم از (غلامرضا) میوه فروش سرکوچه‌قرض میگیرد که ده روزه پس بدهد. سوار یك تاکسی میشود که به گاراژ برد و از آنجا رهسپار آبادان یااصفهان بشود. راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه روئی است بنام (نادر) معروف به نادر سیاه بفراست درمی‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد. تحت تاثیر احساس نوعدوستی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار اوبشود و بهمین منظور مشکلات این نوع فرارها را برای او میشمارد. و در نتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود. نادر اورابدست (ننه)مادرش و (بهرام) برادرش میسپارد و به توصیه (ننه) تصمیم میگیرد که بخانه حاجی (مباشر) برود و ماجرا رااطلاع بدهد. روی این فکر راه خانه‌حاجی را پیش میگیرد. اما قبل از این حوادث ظهر همانروز فتنه پس از صرف ناهار با دوستش مریم ملاقات میکند. (مریم) ازاومیخواهدکه‌برایش یك نامه عاشقانه خطاب به هرمزبنویسد، اینك بقیه داستان:

حاجی درگوشه ایوان چمباتمه‌زده‌بود. یك کاسه آب یخ مقابل خویش نهاده و دستها را از سر زانوان آویخته بود. (اخترخانم) بیچاره هنوز در اتاق افتاده بود و می‌نالید. (ثریاخانم) و (مژگان) دختر و خانم مهندس درکنار او بودند و روی کوبدهای سروصورت و بدنش پماد میمالیدند. پماد مسکن در خانه حاجی یافت نمیشد. (مژگان) بدستور مادرش رفت و لوله روغن را آورد. یك قوطی روغن النیام‌بخش دیگر که بشدت بوی کافور میداد نیز خانم مهندس از خانه آورده بود. اخترخانم در اتاق‌باها را درازکرده و به‌رختخواب پیچ‌پیچازی تکیه داده و چادرنمازش را روی تن نیم‌عریانش کشیده بود. پیراهن را بالا زده بود، زیرا تماس پارچه با جراحات متورم و کبود شده سوزش و درد ایجاد میکرد. هر بار که دستش با یك زخم تماس میگرفت صدای آه‌وناله او برمیخاست و ابروانش را طوری‌درهم میکشید که بیننده عمق ناراحتی و میزان تحمل درد و رنج او را تشخیص نمیداد. (ثریاخانم) بیوه‌زن سی‌وچند ساله زیبائی بود با تن گوشتالود و سینه های بزرگ و باسن چاق. دخترش که بعدها دراین داستان بیشتر وبهتر اورا خواهیم شناخت دختری بود همسن و سال (فتنه) وشاید یکسال بزرگتر اما خودرا طوری میآراست و بنحوی لباس میپوشید و آرایش‌میکرد که غالبا فکر میکردند او خواهر (ثریا خانم) است. یك دختر هجده نوزده‌ساله زیر ابرو برمیداشت، صورتش را بند میانداخت و ماتیك میمالید و همیشه صورتش از ورقه‌ای کرم‌بودر پوشیده بود. او نمونه قابل مطالعه‌ای بود ولی چون در این قسمت داستان گفتنی‌های ضروری‌تری داریم او را بحال خویش میگذاریم و معرفیش را بوقت‌دیگری‌محول می‌کنیم.

(آقا حسین) و همسرش و برادر زنش وقتی حاجی به کلانتری میرفت‌بخانه خویش بازگشتند اما همین که حاجی مراجعت کرد و مجددا سرو صدایش در خانه شنیده‌شد (آقاحسین) بازگشت. دل همه همسایگان بحال اخترخانم بیچاره میسوخت و دلشان میخواست باو کمك کنند و مانع کتك خوردن وی بشوند. از طرفی کنجکاوی مانع بودکه آسوده بخوابند و درخانه‌های خویش بمانند. خانم مهندس بیکار بود. شوهرش در مسافرت خارج بسرمیبرد. بچه کوچکی داشت که مادرشوهرش نگهداری و پرستاری میکرد. امور خانه را نیز نوکرش انجام میداد. دراینصورت او اگر شب را هم درخانه حاجی‌ودرکنار اخترخانم بسرمیبرد هیچ مشکلی در زندگیش پیش‌نمیامد. (ثریاخانم) و(مژگان) نیز کاری‌نداشتند. مژگان دیپلم گرفته و خانه‌نشین‌شده‌بود. ثریا خانم صبحها بمدرسه میرفت و غروب آفتاب بازمیگشت ولی آن ایام تابستان‌بود وهردو درخانه بسرمیبردند.

(آقا حسین) پس از اینکه صدای دشنام‌گوئی و پرخاشجوئی حاجی‌راشنید به همسرش گفت:

ــ این مرد دست‌بردار نیست. بازم امشب میخواد زنشو کتك بزنه. زورش باین بیچاره میرسه. دختره هم حق‌داشت گذاشت و رفت. عکه آدم چقدر تحمل داره؟ من میرم اونجا ندارم این زنو بزنه.

همسرش مانع میشد و میگفت بما ربطی ندارد. خوب نیست بکار دیگران دخالت کنیم ولی آقا حسین اعتنائی نکرد و خود را بخانه حاجی رسانید. ازپله‌های ایوان بالا رفت و کنار حاجی ایستاد و پرسید:

ــ چی‌شده حاجی؟ چیکارکردین؟

او با اوقات‌تلخی وناراحتی‌پاسخ‌داد:

ــ چیکار دارم بکنم. گفتن یه شکایت بنویس. نوشتم. گفتن عکسشو بده، دادم. بعد پرسیدن به‌کی سوءظن داری؟ گفتم بهجوونی بنام هرمز، اما ممکنه هرمز اسم واقعیش نباشه. این دخترها خیلی بدجنس و حقه‌بازن. رئیس کلانتری هم گفت آره. ما سابقه‌داریم. پسرها غالبا باسم‌دختر واسه‌دوست‌دخترشون نامه می‌نویسن. مثلا عزیز اسمتو میذاره عزت، یدالله خودشو هایده معرفی‌میکنه، چندجور اسم دیگم گفت.

ــ بعد چی‌شد؟ نگفتن کی‌پیداش می‌کنیم؟

ــ آخه دست اونهانیست. باید عکسشو بفرستن به اداره آگاهی، اونجا از روی عکس تعداد زیادی چاپ‌کنن و بعد بفرستن به شهرستانها ...

حاجی داشت حرف میزد که صدای زنگ در برخاست. او باور نمیکرد همسرش از پا درآمده باشد لذا فریاد زد:

ــ هی. زنیکه. ضعیفه. برو درو وازکن.

(ثریاخانم) ازجای برخاست و از اتاق بیرون آمد و درحالیکه بدنبال دم‌پائی‌های خود میگشت اظهارداشت:

ــ من میرم درو واز میکنم. بیچاره اخترخانم اونقدر کتك‌خورده که نای راه‌رفتن نداره. باید چندروز استراحت بکنه. دیگه تو دونی و خدا کاریهش‌نگو.

آقا حسین تعارف کرد که بجای ثریا خانم برود در را باز کند، اما او نپذیرفت و از پله های ایوان سرازیر شد و خود را بدرخانه رسانید. یکدقیقه بعد شتابان‌وهیجان‌زده بازگشت و بی‌آنکه از ایوان بالا بیاید جلو پنجره آهنی زیرزمین دوساعدخویش را به لبه ایوان تکیه‌داد و آهسته‌گفت:

ــ حاجی‌آقا. یه‌جوونی اومده میگه با حاجی‌کاردارم. ازش پرسیدم شمارو میشناسن؟ گفت نه. میخوام‌راجع به دخترشون باهاشون حرف بزنم.بیائین.

بنظرم این آقاهه میدونه (فتنه) کجاست. عجله کنین.

آقاحسین زیربازوی حاجی را که به‌نانوائی نظاهر میکرد گرفت. هردو از پله‌ها سرازیر شدند و باتفاق (ثریاخانم) بطرف درخانه دویدند. بلافاصله پشت‌سر آنها مژگان‌نیز از اتاق خارج شد و روی علاقه و دوستی نسبت به (فتنه) و تحت تاثیر کنجکاوی دخترانه و زنانه بایشان پیوست.

هشتی پر از آدم شد. (آغلامرضا) نیز نتوانست بر فضولی و کنجکاوی‌خویش مسلط شود و آهسته آهسته خود را به‌پشت درخانه حاجی رسانید و جائی که از داخل هشتی دیده نمیشد ایستاد و به‌استراق سمع پرداخت. یك‌لنگه دربازبود. (نادر) آنجا ایستاده بود وبتصور اینکه اکنون مورد تشویق و تحسین قرارمیگیرد وآفرین و مرحبا و تشکر می‌شنود لبخندی رضامندانه برلب داشت. احساس غرور و رضایت از کار خیری که میرفت‌انجام دهد سینه و دلش را لبریز کرده بود و جائی برای تشویش و نگرانی باقی نمیگذاشت. حاجی که ازهمه کوتاه‌قدتر بود پیش رفت و گفت:

ــ بله آقا. شما کی‌هین؟ من حاجی‌مباشر هستم. فرمایشی هست؟

نادر که دستها را مودبانه بهم گرفته بود، سری‌فرود آورد وسلام کردوگفت:

ــ آقا. من راننده تاکسی هستم. تنگ غروبی مسافری‌داشتم که از این خیابون ردمیشدم. نزدیك چهارراه به‌دختر دست‌بلند کرد که ساك آبی‌رنگی بدستش گرفته بود. من نیگرداشتم که ببرسم اگه راهش براه مسافر من میخوره سوارش کنم اما تصادفا راهشون یکی‌نبود. میخواستم برم که اون دختر خانم گفت آقا من سوار میشم شما بعدازاینکه مسافرتونو رسوندین منو جلو به گاراژ پیاده‌کنین. بعدش گفت میخوام برم اصفهان. من هرجی باشه راننده تاکسی هستم. فهمیدم که از خونه فرارکرده. وقتی مسافرمو پیاده کردم نصیحتش کردم وزیرزبونشو کشیدم و خلاصه ...

نادر تمام ماجرا را همانطورکه‌اتفاق افتاده بود بدون کم‌وکاست تعریف‌کرد. چشمان حاجی از خشم و غضب و کینه و نفرت سرخ‌شده بود ولی در ظلمت‌نیم‌شکسته فضای هشتی قابل تشخیص نبود. اگرنادر میتوانست چشم و نگاه حاجی را ببیند

بقیه درصفحه ۷۲

رازهای سلامت و طول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین

شوهر عصبانی شما

داشتن شوهر عصبانی یکی از اشکالاتی است که تا خانمی به آن دچار نشده باشد نمیداند چه دردسرهائی دربر دارد . شوهر عصبانی زندگی را بر همسر خود تلخ میکند . بچه‌ها نیز از داشتن چنین پدری در رنج و عذابند. بهمین جهت زندگی با چنین مردی باید با روش و اصول خاصی همراه گردد والا همان دوسه‌ماه اول زندگی زن و شوهر بجان‌هم افتاده و کارشان بطلاق میکشد .

اولا شما که زن یك مردعصبانی شده‌اید باید بدانید که عصبانیت اختیاری‌نیست که هر وقت مردخواست عصبانی نشود و هر وقت اراده کرد عصبانی گردد . چنین افرادی دارای سرشتی زودرنج و بسیار حساس‌هستند وگاهی‌کوچکترین عامل، باعث برهم‌زدن تعادل عصبی آنان میشود .وگاهی این عصبانیت بقدری شدید است که ممکن است شوهرتان کاملا از حالت طبیعی خارج شده و دست به کارهای غیرمنتظره بزند .

برای آنکه چنین‌شوهری حداقل در محیط خانه هیجوقت عصبانی نشود باید سعی کنید ضمن تشویق غیرمستقیم او به مراجعه به روان‌شناس‌وروانپزشك سعی کنید هیجوقت بهانه‌ای بدست او ندهید .

غذای چنین شوهری باید مقادیر زیادی کلسیم ، ویتامین‌های گروه ب ـ منگنز و فسفر باشد . چنین شوهری‌باید خیلی زیادتر از شوهران عادی‌بخوابد، باید تفریح کند و مخصوصا لازم است او را به تفریح کردن تشویق کنید و خودتان نیز درصورت امکان او را همراهی کنید . باید سعی کنید در مواردی که احساس میکنید درحال از دست دادن تعادل خویش است کاملا مطابق میل او رفتار کنید .اگراحساس میکنید راجع به مطلبی اصرار میکند، ولو اینکه حق باااونیست ، با اومجادله و بحث نکنید و بطور خیلی طبیعی و عادی تظاهر کنید که شما اشتباه میکرده‌اید . البته بعدها میتوانید در فرصت مناسب این مطلب را به اوتذکر دهید .

افراد عصبانی ، علاوه بر آنکه اعصاب درست و متعادلی ندارند ،فشار خونشان نیز طبیعی نیست ، قلبشان تندتراز طبیعی میزند . زیادتر تنفس میکنند و خلاصه در وضعی هستند که ممکن است براحتی در وضع فوق‌العاده بدی قرار گیرند .

شوهران‌عصبانی معمولا به‌ناراحتی‌هائی از قبیل ناراحتی دستگاه گوارش دچار میشوند و علاوه بر بی‌اشتهائی‌که به تدریج به آنها دست میدهدنمیتوانند غذاهای خورده شده را خوب هضم و جذب کنند و کم‌کم از قدرت جسمانی آنها نیز کاسته میشود . بنابراین‌وظیفه شماست که به شوهران عصبانی خود غذاهائی بدهید که انرژی بیشتری به آنها دهد . مخصوصاسعی کنیدغذاهائی برای آنان درست کنید که شوهرتان نسبت به آنها اشتهای بیشتری داشته باشد ، یا بدون آنکه خودش متوجه باشد سعی کنید قبل از غذا یا بهنگام غذا ، مواد اشتهاآور مخصوصی در اختیار او بگذارید .

خوردن سوپ بامواد زعفران‌دار، غذاهای توام با دارچین ، سوپهای غنی از عصاره گوشت میتواند اشتهای زیادی در چنین افرادی ایجاد کند.

گاهی عصبانیت شوهران را نیزمیتوان با استفاده از پیاده‌روی ، گردش در هوای پراز اکسیژن و مرطوب‌برطرف کرد .

بهرحال باوجود اینکه میدانیم زندگی با مرد عصبانی مشکل است، اما چون محال نیست شما میتوانید باصرف وقت وحوصله ، ازچنین شوهری یك مرد ایده‌آل بسازید .

مشکلات دوران یائسگی !

برای آنکه شما بهتر به اهمیت و مشکلات دوران یائسگی پی ببرید لازم است برایتان توضیح دهم که تخمدان ها دوغده کوچك هستند که هرکدام به اندازه یك زیتون درشت در طرفین لگن خاصره قرار دارند و هر تخمدان دارای دو نوع هرمون فولیکولین و پروژسترون است که هرمون های مزبور در سلامت جسم و شادابی و نشاط و تندرستی و خوی و خلق ومخصوصا زیبائی ودرخشش‌پوست خانمها نقش بسیار موثری‌بازی میکنند.

خانمهائیکه تخمدان هایشان دچار اختلال میشود و هرمون های مزبور را بخوبی و درستی ترشح نمیکند گرفتاربیماریهای جسمی وروانی شده و زیبائی و جوانی خود را زود ازدست میدهند و بهمین جهت در بسیاری از نقاط جهان دانشمندان عقیده دارندکه درایامیکه خانمی روبه‌یائسه شدن‌میرود باید این سیر طبیعی را حتی المقدور عقب انداخت .

بهنگام یائسگی تخمدان‌ها ازفعالیت میافتند و هرمون های لازم دیگر در اختیار بدن قرار نمیگیرد، آب سلول‌های پوست‌کم میشود،سایر غدد‌مترشحه داخلی نیز کمتر فعالیت میکنند ، از نیروی دفاعی و جسمانی بدن کاسته میشود ، اعصاب تعادل و آرامش خود را کم و بیش از دست میدهند ، غبار پیری بتدریج برچهره انسان می‌نشیند و یك زن زیبا و جالب و جذب کننده بتدریج میرود که «خانم بزرگ»شود، بهمین جهت بسیاری از پزشکان میکوشند که نگذارند بیمارانشان‌وارد چنین دورانی شوند ، زیرا یائسگی‌سن معین و معلومی ندارد . ممکن است خانمی در چهل و سه چهار سالگی ، چهل وشش هفت سالگی ، پنجاه‌سالگی یادیرتر وارداین مرحله‌گردد واستفاده از هرمون های آمادمو داروهای دیگر با نظر پزشك باعث میشود که یك‌خانم زیباوطناز زودواردایان دوران‌پردردسر نگردد .

برای به عقب انداختن دوران یائسگی راههای زیادی وجود دارد که باید با نظر پزشك معالج تعیین‌گردد، اما بخاطرداشته باشید که شمامیتوانید وقتی‌احساس‌میکنید که‌عادت ماهیانه‌تان بتدریج دارد نامرتب میشود واحیانا بند میآید ، باید برای تنظیم کردن‌آن اقدام کنید وفرصت مناسب را ازدست ندهید .

فرزندان خودرا از پزشك نترسانید

باکمال تاسف هنوز در بسیاری‌از کشورهای جهان ، بخصوص در شرق، آن هم در میان طبقه متوسط سعی‌میشود در مواردی که طفلی از اطاعت از دستورات والدین خود سرپیچی میکند ویا در خانه مرتب به آزار واذیت‌می‌پردازد ، طفل را ازبردن نزد پزشك و آمپول زدن بترسانند و این کار وقتی یکی دوبار تکرار شود آنچنان در اعماق روح طفل جایگزین میشود که چنین فردی تا پایان عمراز بیمار شدن وحشت میکند و بمحض اینکه نام پزشك ودارو به گوشش بخورد بلافاصله آرامش و تعادل خود را از دست میدهد و بقدری ناراحت میشود که گاهی به بدترین وضع روحی دچار میشود .

بعضی از بچه‌ها آنچنان نسبت به پزشك و دارو تنفر پیدا میکنند که اگر اتفاقا بیمار شوند بهیچ‌قیمت‌نمی‌توان آنان را نزد پزشك برد یابه آنان دارو داد و چنین بچه‌هائی در برابر دارو خوردن نیز مقاومت‌میکنند وکارشان بجائی میکشد که بهیچ قیمت نمیشود به آنها داروئی خوراندمگر آنکه دست وپای آنها را بگیرندو دارو را درحلقشان فرو کنند .

متاسفانه‌مقاومت و سرسختی زیادی که این بچه‌ها به پزشك نشان میدهندو تقلا و حرکات شدیدی که در موقع معاینه پزشك انجام میدهند عملامانع آن میشود که پزشك بتواند براحتی بیمارش را معاینه کند و بیماری وی را تشخیص دهد واین مسئله اغلب ممکن است به تشخیص اشتباه بیماری بینجامد. طفل بیماری داشتم که مشکوك به آپاندیت بود ولی در موقع‌معاینه بقدری خود را بالا و پائین میبرد و خود راپه تخت معاینه میکوبید وتکان میخورد که بهیچوجه نتوانستم انگشتان خود را برای لمس روی‌شکم‌اوبگذارم. وقتی راجع باین طفل بیشتر از پدرو مادرش سؤال کردم معلوم شد که هربار که او را نزد پزشك میبرندهمین وضع تکرار میشود و اصولا نشان دادن

بقیه درصفحه ۶۸

شکستگی استخوانهادر زمستان

در فصل زمستان بیش از هر فصل دیگر استخوانهای افراد می‌شکند . علتش ظاهرا این باشد که معمولا مردم کمتر توجه دارند که راه رفتن در این فصل با فصل های دیگر تفاوت دارد و میخواهند بهمان نحوی که در فصل بهار و تابستان و پائیز راه میروند در زمستان نیزراه پیمائی کنند.

در زمستان بعلت سرمای شدید ، آب موجود روی سطح خیابان‌ها ،پله‌ها، حیاط و پیاده روها یخ میزند و هرگاه انسان با نهایت دقت و توجه راه نرود به آسانی پایش لیز خورده به زمین میافتد و معمولا در چنین مواردی‌انسان روی دست های خود به زمین می‌افتد و استخوان مچ دست می‌شکند ، یا آنکه

بقیه درصفحه ۶۸

از زندگی بیشتر بیاموزیم

بچه‌ها را در خانه سرگرم کنید

بچه ها همیشه احتیاج‌به تفریح واستراحت دارند و ازاینکه با همسن و سال های خود به بازی بپردازند، لذت میبرند. هیچوقت نباید ازآنها توقع داشته باشید که تمام ساعات روز خود را بعداز بازگشت ازمدرسه به نوشتن تکالیف و خواندن درس بگذرانند. روزی یك یا دوساعت کارجدی برای آنها کافی است و تکالیف منزلشان احتیاج به بیش‌ازاین مدت وقت ندارد. اما برای جلوگیری از ایجاد مزاحمت و دردسردرمواقعی که بیکار هستند بهتراست آنها راتحت مراقبت خودتان به بازیهای سرگرم‌کننده وادار کنید تا نه مجبور شوند به سراغ وسایل خانه بروند و خرابکاری بار آورند و نه بفکر کله هم بپرند، یك‌بازی یا سرگرمی جدید برای مدت زیادی بچه هارا سرگرم خواهد کرد و خیال شما را نیز از بابت آنها راحت خواهدساخت. این هم چند نوع بازی‌وسرگرمی که میتواند در شب های سرد زمستان‌که خروج از خانه کار مشکلی است باعث وقت‌گذرانی بچه ها بشود و در ضمن ضامن راحتی اعصاب شماهم باشد.

۱ ــ قصه گفتن و بازی هوش

به بچه‌ها یاد بدهید که باهم مسابقه بیست سؤالی بدهند یااینکه‌یکی از بچه ها شخص معروفی را انتخاب کند و از دیگران بخواهد باسؤال‌کردن وایما واشاره اسم آن شخص را پیدا کنند. یك جایزه کوچك وکم قیمت برای برنده‌این مسابقه مدت زیادی بچه‌ها را وادار خواهد کرد که با دقت و علاقه باین بازی ادامه دهند.

۲ ــ درست کردن عکس

از مجلات یا کتابهای قدیمی عکس های حیوانات، افراد مشهور یا منظره های جالب را ببرید. هرعکس را مدت یك‌دقیقه در مقابل آنها بگذارید تا خوب تماشاکنند. بعد با قیچی عکس را به هفت یا هشت قسمت نامرتب تقسیم کنید و از آنها بخواهید قسمت های بریده و مجزا را دوباره باهم جور کنند وروی یك کاغذ بچسبانند. برای هربچه یك عکس جداگانه‌انتخاب کنید تا هرکس‌بکار خودش مشغول شود.

۳ ــ کار دستی

از آنها بخواهید برایتان قاب، عروسك و اشیائی امثال آن بسازند، بهتراست در این مورد خودتان هم کمکشان کنید.

یکی از این سرگرمی ها اینست‌که باند هائی بطول ده سانتیمتر و عرض‌پنج یا شش سانتیمتر از کاغذهای رنگی ببرید و از آنها بخواهید حلقه های زنجیر مانندی از این کاغذها درست کنند تایك پرده زیبا و فانتزی برای روی پنجره اتاق خودشان بشود(عکس) ایده های جالب دیگری هم میتواند جانشین این کار بشود و بچه‌هارا مدت زیادی سرگرم کند.

بحثی درباره یك مشکل بزرگ روز :

آیا آلرژی قابل معالجه است ؟

چرا روزبروز برتعداد بیماران آلرژیك افزوده میگردد ؟

اگر فردا پس از خوردن غذا یا سوس فلفل یا خوابیدن روی یك‌بالش پر و یا استفاده از یك عطر جدید احساس خارش در تمام بدن خود کردید و اگر بمحض خوردن تخم‌مرغ یا توت فرنگی یا بادمجان پوستتان بسرازکهیر میشود و یا اگر با بو کردن یك گل معطر، دچار عطسه و سرفه میگردید، بدون بروبرگرد جزو افراد زیادی هستید که مبتلا به آلرژی‌اند. این بیماری که بطورعجیبی روز بروز زیادتر میشود بدون شك نتیجه پیشرفت روز افزون تمدن در کشورهای مختلف است. اختراع‌و بوجود آمدن مواد جدید مصنوعی، داروها و فرآورده های شیمیائی روزبروز تعداد مبتلایان به آلرژی‌را زیادتر میکند. در عین حال متخصصان پزشکان بزرگ دنیا هم بیکار وبی‌توجه نمانده‌اند و هرروز وسیله‌و سلاح جدیدی برای جنگ بااین‌بیماری بوجود میآورند و داروهای موثری ساخته میشود که دوران معالجه را کوتاه‌تر و نوع معالجه را آسان‌تر میکند.

حال ببینیم آلرژی در اصل چیست، چگونه بوجود میآید و چگونه معالجه آن امکان‌پذیراست.

صورت اول : سرفه‌های‌شبانه

در بسیاری موارد اطفالی دیده میشوند که شبها به محض خوابیدن دچار سرفه های خشك وشدید می‌شوند. البته این حالت برای‌بزرگسالان هم بوجود میآید، منتها نسبت آن‌بطور محسوسی کمتر از کودکان است. بیمار در این حالت کلودرد ندارد، دچار

بقیه درصفحه ۷۶

متخصص زیبائی زن روز در خدمت خانمها و دخترخانمها

خوشگل شدن راه داره !

● تهران ــ خانم ش.ص ــ برای کم کردن وزن آن هم بمقدار ۸تا۱۰ کیلو دست کم بمنش ماه وقت احتیاج است که البته باید بابرنامه صددرصد صحیح رژیم بگیرید و مراقب باشید که پوست بدنتان شل و آویزان نشود.

● اردبیل ــ خانم پرستو ــ الف ــ۱ ــ بله ..میتوانید رنگ پوستیش را تغییر دهید در صورتیکه مطمئن باشید صددرصد ازموی طبیعی است.

۲ ــ در صورتیکه بخواهیدرنگ پوستیش خود را تیره‌تر کنیدمیتوانید روی رنگ حنائی، رنگ دیگری‌استفاده کنید. اما اگر قرار باشد که برنگ روشن دربیاورید حتما باید اول دکلره شود و بعد رنگ مورد نظر را بکار برید.

۳ ــ قرصهای‌اکسیژنه در صورتی که هوابخورند فاسد میشوند و بهمین دلیل است که این قرصها را در لوله‌های کائوچوئی قرار میدهند. رنگ موهم بهمین ترتیب در صورتی‌که در جای خنك دور از آفتاب و گرما نگاهداری شود و درآن بسته باشد تا مدتهای زیادی سالم باقی خواهدماند.

٤ ــ تقریبا از تمام میوه های فصل تابستان میتوانید برای ماسك پوست استفاده کنید.

● خانم مینا عزیزی ــ با استفاده‌ازکرم و ماساژ شما نمیتوانید صورتتان رالاغر واستخوانی کنید، اما اگر هرشب‌بعد از پاك کردن صورت، مقدار کمی کرم‌تقویت که بنوع پوستتان بخورد بمالید و چند دقیقه صورت وگردن را ماساژ دهید باین وسیله میتوانید از بروز چین و چروك در صورت

بقیه درصفحه ۷۶

آشنائی با کتاب

«کتاب طراحی»، «لباس کودکان» و «خود آموز شمع‌سازی»

بقطع مرغوب وبزرگ‌وجلد رنگی و زیبا و کاغذ خوب از منتخب صبا.

این هرسه‌کتاب برای‌کسانیکه علاقه دارند از فن و هنر طراحی و شمع‌سازی اطلاع حاصل کنند و بدون‌کمك معلم در جهت فراگیری این رشته‌ها پیشرفت کنند بسیار سودمند و خوب است.

کشتی اسپرانزا و نیروی اسرارآمیز

نوشته ــ فردفن‌هورشل‌مان ــ نمایشنامه نویس بزرگ آلمان ــ ترجمه ــ علیرضا میهنی.

از سری بهترین نمایشنامه‌های رادیو تلویزیونی جهان.

بقطع رقعی و کاغذ خوب‌در ۱٤٤ صفحه بها ۲۵ ریال.

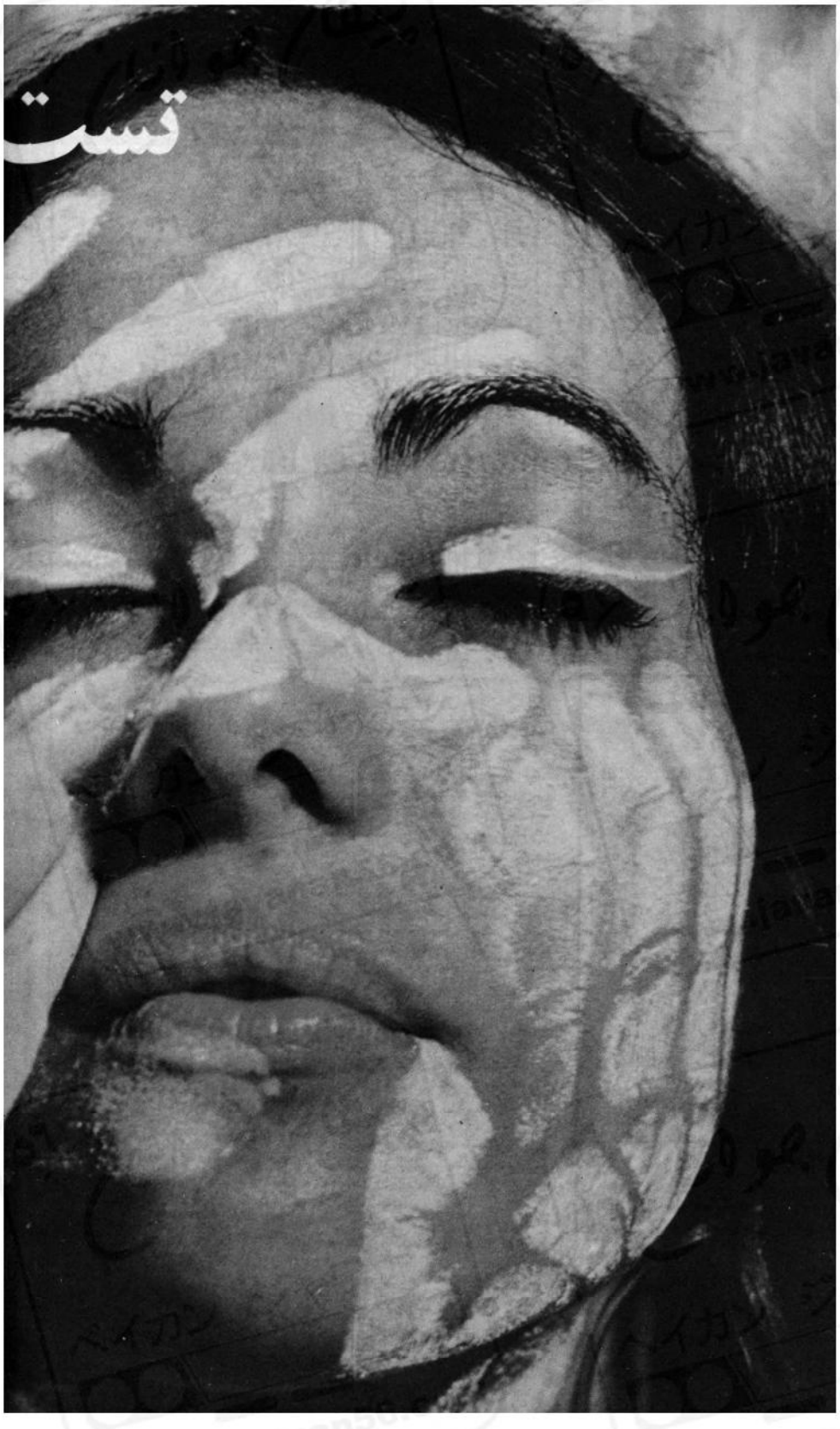

دختر خانم ، روان‌شناسان میگویند :

شما حتی میتوانید با شناختن رنگها، شوهری بهتر انتخاب کنید ! بگوئید عاشق چه رنگی هستید ، تا بگوئیم شما عاشق کی و خواستار چی هستید ...

« به من بگو رنگ محبوبت کدام است تا من به صراحت بگویم چگونه آدمی هستی ! »

این‌ادعای اخیر روانشناسان است که پس از مدتها تحقیق برروی رنگها و نقش واثرات آن در زندگی زنان و مردان ، بیان داشته‌اند :

بی شك رنگها در زندگی افرادمنشاء اثرات گوناگون هستند . روانشناسان به درستی نمی‌توانند بگویند که چرابارهای از افراد با مشخصات روحی معین نسبت به پاره‌ای رنگها حساسیت دارند و از پاره‌ای دیگر متنفرند ، ولی آزمایشهای مکرر ثابت کرده است که صاحبان بعضی از سلیقه‌ها و مشخصات بدنبال رنگ‌خاصی میروند و از پاره‌ای دیگر گریزانند .

شما دختر خانم چه رنگی را از همه بیشتر دوست دارید و چه رنگیست که نمیتوانید آن را تحمل کنید ؟ جواب‌شما میتواند روشن کند که شما چه نوع آدمی هستید و ازآن مهمتر ، میتواند مردمناسب زندگی شما را مشخص‌کند وبگوید مثلااگر با مردی‌که از رنگ قرمز خوشش میآید ازدواج کنید ممکنست زندگی‌تان دچار اشکال شود ، در صورتی که اگر بامردی که دوستدار رنگ زرد است ازدواج کنید یك زندگی زناشوئی متعادل و شیرین در انتظارتان است .

دراین‌تست ، دوازده رنگ مورد بحث قرار گرفته است ، در هررنگ گذشته از آنکه روحیه شخص علاقه‌مند بآنرا تشریح کرده‌ایم توصیه کرده‌ایم که مرد یا زن مربوطه با دوستدار چه رنگی ازدواج کند و باین ترتیب شما میتوانید صفات واخلاق نامزد مناسب آینده خود را نیز مطالعه کنید .

قبل از اینکه‌بخواندن این تست بپردازید یك نکته مهم باید بشما تذکر داده شود و آن اینستکه رنگ محبوب شماحتما همان رنگی نیست که مثلا شما زیادازآن لباس درست‌میکنید یا لوازم خود را ازآن رنگ انتخاب میکنید ، مثلا یك‌زن موبور چشم آبی ممکنست تمام دکوراسیون منزل یا لباسهای خود را از رنگ آبی انتخاب کند ، چون به تجربه دریافته‌است که‌رنگ

رنگی!

آیا رنگها، خصوصیات اخلاقی ما را فاش میکنند؟

آبی به‌او میآید وویرا زیباتر میکند ، این رنگ محبوب او نیست ،این یك رنگ اکتسابی است ، رنگ محبوب او رنگی است که ذاتا از آغاز کودکی ازآن خوشش میآمده‌است و حالا هم میل دارد بیش‌از هررنگ دیگری بآن نگاه کند ، پس‌خوب دقت کنید ببینید دوست دارید به چه رنگی بیش‌از همه وبرای مدت زیادی نگاه‌کنید. همان رنگ محبوب شما خواهد بود.

قرمز

شما کـه رنگ قرمز را دوست دارید آدمی هستیداجتماعی ، معاشرتی ، بخشنده، شجاع، فعال ، باانرژی وبالاخره‌خوشبین.

شما زندگی و مردم را دوست می‌دارید ، از جنس مخالف خوشتان میآیدو شیفته هیجان هستید ، ازتنوع‌هم خوشتان میآید ، بازیهای دستجمعی را دوست می‌دارید ،بهمین دلیل از قمار هم بدتان‌نمی‌آید . این صفات کلی افرادی است که علاقه‌مند به رنگ قرمز هستند ، در میان قرمز پسندان ، افرادی هم پیدا میشوند که پرخاشجو و پرخاشگرند وتا انـدازه‌ای خودخواه . دلشان میخواهد همواره رئیس باشند یا لااقل در هر مجلسی شمع محفل بشمار آیند .

زنها و مردهای‌علاقه‌مند به رنگ‌قرمز باید باکسانی ازدواج کنند که شیفته رنگ قرمز ــ پرتقالی ــ یاسبز هستند .

از قرمز بدم میآید

شما که از رنگ قرمز بدتان میآید زندگی را آنقدرها دوست نمی‌داریـد ، باحتمال قوی ، شمایك‌شکست عشقی‌داشته‌اید که خیلی باصطلاح شما را بزمین زده‌است. احتمال هم دارد در یکی از هدفهای دورو دراز خود شکست خورده باشید ، شمابهتر است نومیدی را کنار گذاشته دوباره روی بزندگی آرید .

زرد

شما که رنگ زرد را دوست داریدقبل از هرچیز آدمی هستید ایده‌آلیست ، در عین حال روشنفکر . شما بخوبی میتوانید عواطف واحساسات خویش را کنترل کنید. شما روحیه یك معلم یا یك حکیم‌و یایك مرد مذهبی را دارید و دلتان میخواهد دیگران‌به کارها و گفتارتان ایمان پیـدا کنند . شما هم مثل سایر مردم (البته در حد متعادل) از تعریف وتمجید خوشتان میآید ، از اجتماع‌مردم هم گریزان‌نیستید، در عین حال افکار فلسفی هم‌دارید .

شما از رفیق بازی خوشتان میآید ، دلتان میخواهد تعداد زیادی دوست داشته باشید ،بشرطی که از افکار و عقاید شمـا پیروی کنند .

شما با علاقه‌مند به هررنگی‌میتوانید ازدواج کنید ، ولی زن یا مردی کـه رنگ زرد یا زرشکی رادوست داشته باشد برای شما همسر مناسب‌تری خواهد بود.

از زرد بدم میآید

شماآدمی هستید واقع‌بین ، اهل‌عمل، جدی که در عقاید خود ثابت وپابرجاهستید ،واز افکار غیر عملی و غیر واقعی گریزان میباشید ، شمابایدسعی کنید که‌این واقع‌بینی زیاد ، باعث خشونت وبه اصطلاح‌کله شقی شما نشود .

قهوه‌ای

اگر شیفته رنگ قهوه‌ای هستیدآدمی سنگین و متین و آرام هستید . به آسانی به هیجان نمیآئید . درباره کارهای مهم دیر و آهسته تصمیم میگیرید ،اما وقتـی تصمیم گرفتید اطمینان کامل دارید که آن صحیح‌ترین تصمیم بوده‌است و نسبت بخود اعتماد دارید .

شما چندان اهل معاشرت و مجلس آرائی نیستید بیشتر ترجیح میدهید در خانه بمانید ، کار کنید ، کتاب بخوانیدیا به موسیقی گوش فرادهید واین کارها را به‌بیرون رفتن و ملاقات بادیگران ترجیح میدهید . شماحس مسؤولیت دارید وبه‌آن اهمیت فراوان میدهید . به‌گل وگیاه و زمین علاقه دارید و بطور خلاصه شمادارای استعداد وخوی کشاورزی هستید .

باید بازن یامردی ازدواج کنید که علاقه‌مند به رنگ سبز یا پرتقالی باشد.

از قهوه‌ای بدم میآید

شما آدمی هستیدهیجانی ،از کسانیکه دقت زیاد دارند بدتان میآید ، همچنین افرادخسیس و کسانیکه به پول خوداهمیت فراوان میدهند مورد نفرت شما هستند . شما نسبت به خود آنقدرها اعتماد بنفس ندارید و تااندازه‌ای هم دمدمی مـزاج هستید .

پرتقالی

شما که دوستدار رنگ پرتقالی هستید از زندگی لذت میبرید ، به غذا و خوردو خوراك علاقه مخصوصی دارید و حتـی ممکنست آدم پرخوری باشید و باحتمال قوی آشپزی راهم دوست میدارید .

غالباشاد وسرحال‌هستید ، از معاشرت بامردم خوشتان میآید و بآسانی میتوانید دوست پیدا کنید . همیشه آماده شنیدن و پذیرفتن افکار تازه هستید .

اگر شما زن باشید میتوانید فروشنده و مغازه‌دار خوبی بشوید ، درعین حـال‌چه مرد و چه زنـ‌میتوانید رئیس‌وفرمانده بشوید ، بیشتر مردم شما رادوست دارند. وقتی صحبت میکنید میل دارید بلند حرف بزنید (تاتمام مردم آن را بشنوند) وبـا داشتن تمام صفات خوبی که بر شمردیم، ممکنست‌آدمی‌باشید سطحی که در قضاوت‌کردن قدری عجول است . اگر شما بازن یامردی‌ازدواج کنید که او نیز شیفته‌رنگ پرتقالی باشد ، یك زندگی پرسروصدا و بسیار خوشی درانتظارتان است ، اما اگر میخواهید این زندگی شیرین آرام هـم باشد ، بهتراست با زن یامردی ازدواج کنید که شیفته رنگ سبز یا آبی باشد.

از پرتقالی بدم میآید

جمله‌ای که شما غالبا به دوستان و اطرافیان خود میگوئید اینست : «توداری مرافریب میدهی !»

راستش شمااصلا آدمی هستید مظنون، در عین حال دارای افکاری عمیق ، از آدمهای سطحی و از افکار سطحی بدتـان میآید .

بشما توصیه میکنیم مواظب باشیـد روشی کـه در زندگی در پیش گرفته‌اید باعث تنهائی یاناامیدی‌تان نشود .

آبی

اگر رنگ آبی را دوست داریدشما آدمی هستید اهل معنی و درون،ومیتوانید تامدتها باافکار خودتان سرگرم شوید واز آن لذت ببرید . شما درخانه نشستن وتفکر و مطالعه را به‌بیرون رفتن و مخصوصا به داخل شدن در جمعیت و شلوغی ، ترجیح میدهید . شماانتظاردارید‌همه مردم‌روشنفکر و دارای افکاری عمیق باشند و هرگاه‌این انتظار شمابر آورده نشود سخت می‌رنجید. باتمام‌این احوال شمادارای روحیه لطیفی نیستید و خشونت شمابیشتر بچشم می‌خورد . به آسانی از افکار و افراد وعوامل مزاحم ناراحت میشوید ، قمار را دوست ندارید و در آن موفقیتی بدست نمیآورید. باره‌ای از افراد علاقه‌مند به رنگ‌آبی با همه عمق فکری و بلند نظری ، بسیارآهسته فکر میکنند و معمولا موقعی تلاح یك‌کار را پیدا میکنند که موضوع منتفی شده است .

علاقه‌مندان به رنگ آبی بهتراست با زن یامردی ازدواج کنند که شیفته رنـگ قرمز باشد ، بـد نیست بدانید معمولا علاقه‌مندان به رنگ آبی از زندگی‌زناشوئی خود ابراز رضایت نمیکنند .

از آبی بدم میآید

شما آدمی هستید کم‌وبیش انقلابی، ممهذا اغلب در دلتان از شخص خودناراضی هستید ،البته این موضوع راکمتر بزبان میآورید . از زندگی آنقدرها لذت‌نمیبرید واین بخاطر اخلاق خودتان است باید سعی کنید کارها را زیاد سخت نگیرید .

میخکی

(نوعی قرمز)

شما دارای خوی و مشخصات روحی علاقه‌مندان به رنگ قرمز هستید ، بااین تفاوت که دارای افکار حساس‌تـر و لطیف‌تری هستید . شما زندگی وتفریح و مردم را دوست میدارید . در زندگی از ایمنی و نشاط‌برخوردارید، تقریبا هرچیزی راکـه‌بخواهید بدست میآورید و اسلحه‌تان دراین راه یك صدای لطیف و ملایم و پاره‌ای موارد اشك‌است !

شما دوست دارید افکار و تمایلات و سلیقه های رفقایتان عینا شبیه خود شما باشد ، در غیر اینصورت ناراحت میشوید و میرنجید ،باتمام آنکـه از زندگـی رضایت دارید میتوانیم بشما بگوئیم که‌از این هم میتوانید موفق‌ترو راحت‌تر باشید. بهترین همسر مناسب برای شما کسی است که شیفته رنگ آبی باشد .

بقیه درصفحه ۹۴

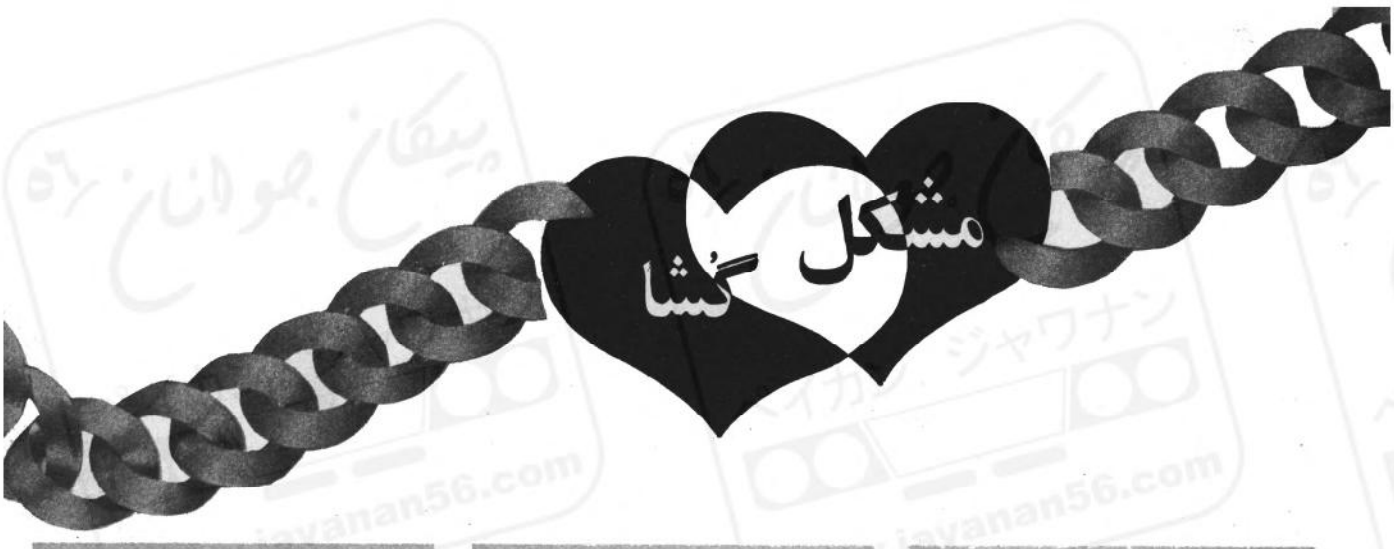

ایکاش شوهرم جذبه و قدرت بیشتری داشت

بانوئی هستم ۳۴ ساله ، هشت سال پیش مادرم‌از پدرم جداشد مادرم بین من‌ودوخواهرم درانظارمردم فرق میگذاشت و خوار و خفیفم میکرد ، بدون هیچ دلیلی کتکم میزد ، ناچار ترك تحصیل کردم وبا خواهرم که در شهر دیگری زندگی‌میکرد مسکن گزیدم، بدبختانه او هم اخلاق مادرم راداشت وبامن‌بدرفتاری میکرد . چد مرتبه دست بخودکشی زدم‌اما نجاتم‌دادند. یك خواستگار برایم پیداشد وبخاطر اینکه‌از دست این زندگی خلاص بشوم بدون‌اینکه دوستش داشته باشم بااو ازدواج کردم ،اما این مرد هم هزار عیب‌داشت. مشروب‌میخورد و بدمستی میکرد ، اخلاقش مثل بچه‌ها بود .دروغ هم زیاد میگوید و آداب معاشرت‌بلدنیست، هرچه باو تذکر میدهم ، بدتر میکند . دوهرزند دارم که میترسم آنها هم دروغگوئی‌راازپدر خودبیاموزند. هرچه او را نصیحت کردم فایده‌ای ندارد ،مادرش‌هم او را نصیحت میکند اما نتیجه‌ای نداشته است و فعلا هم بیکاراست .

ماسه خواهر هستیم که در شهر غریب زندگی میکنیم و گاهی که مادرمان نزد مامیاید مثل گذشته مرا آزار میدهد ولی احترام میکند ، مدتی‌است بااو قطع رابطه کردم و اوگناه‌جدائی از پدرم رابگردن من گذاشته‌است .

ایکاش شوهرم مردی با قدرت بود تا اقلابچه‌هایم از اوحساب میبردند و حاضر جوابی نمیکردند .ازین موضوع خیلی ناراحت هستم . نمیدانم چکنم. از شما میخواهم راهنمائی‌ام کنید .

امضاء محفوظ

جواب :

خانم امضاء محفوظ .اگر مادرتان از شوهرش جداشده گناهش به گردن شما نیست ، دیگراینکه تصور نکنید هرازدواجی که باعشق شروع میشود، موجب خوشبختی عاشق و معشوق خواهد شد، وبالاخره، ازاینکه‌بامادرتان‌قطع رابطه کرده‌اید ،بد نکرده‌اید،زیرا مادری که ادم را خوار و خفیف کند ، مادر مهربانی نیست وازین گذشته شمادیگر خودتان مادرید وبایدبه وظایف مادری و همسری خودرفتار کنید .

خوب ، هیچ میدانید که علت ناراحتی‌تان بیشتراینست که بمحض اینکه خواستگاری آمد فورا تقاضایش را پذیرفتید ،البته بسیارند که مثل شماعمل کردندو سعادتمند هم شدند .البته دلیلی هم وجودندارد که شما سعادتمندنشوید، تاکنون نیز خوشبختانه‌حرکتی نکرده‌اید که بسعادت شما لطمه بزند .

اینکه باخانواده شوهرتان یکجا زندگی میکنیدو میتوانید باآنها کنار بیائید خودش حسن بزرگیست، ولیکن نفهمیدم شوهر شما چه دروغهائی میگوید،با اساسا جذبه و قدرت در ذهن شمابه چه معناست.

اگر شوهرتان باچه‌هایش بازی میکند خوب کاری میکند .بچه هااحتیاج دارند که پدر ومادرها گاهگاهی باآنها بازی کنند و حاضر جواب بودن بچه‌هایتان نیز عیبی ندارد بچه باید صریح‌اللهجه باشد وریا ودوروئی رایاد نگیرد .

منظور شما از آداب معاشرت چیست ؟ ممکن است آنچه راکه شما آداب معاشرت میپندارید آداب معاشرت درست نباشد و ازین که بگذریم شماچه نوع آداب‌معاشرتی‌رامیخواهید به شوهرتان یاد بدهید،همان آداب معاشرتی را که‌از خانواده خودتان یاد گرفتید؟ آیا یقین دارید که آن نوع آداب معاشرت درست‌بوده است ؟

اگر دردرستی آن تردید دارید ،اقلاسعی نکنید آن رابه دیگری یادبدهید ، فکر میکنم دراینصورت خیلی راحت‌تر باشید .

از نامه‌تان آشکاراست که باشتاب کار میکنیدو بیقرارید . راهنمائی‌من‌اینست که هیچ مشکلی‌درزندگی شما نیست . تنها مشکلتان اینست که فکر می کنید شما آداب معاشرت را میدانید و شوهرتان نمی داند، یااینکه اگر بچه‌هایتان حاضر جوابی میکنندوتربیت ندارند وبااینکه کسی که نامادری داشت حتمابد تربیت میشود ویااگر مادری بچه‌اش راخواركند،آن بچه‌بکلی‌خوار خواهد شد و هیچ چاره‌ای هم نیست، و حال آنکه هیچکدام ازین عقاید کاملا درست نیست وهمه وهمه قابل چون و چرا هستند .اینست‌که بشما توصیه میکنم در قبولاندن هیچکدام ازین عقاید بخاطراقیان خود اصرار نورزید و غصه بخودتان راه ندهید . شوهرتان هرچه زودتر کاری پیدا خواهد کرد و شمارا از نگرانی درخواهد آورد . اگرمجلات زن روز را در اختیار دارد ، مقالات روانی آن را بار دیگر بخوانید و سعی کنید آن را بفهمیدوبه کار ببندید .

شوهرم خانه را به قمارخانه تبدیل کرده است

۱۹ ساله بودم که‌ازدواج کردم ، یك ازدواج اشتباه ، از همان شب اول متوجه شدم که واقعا اشتباه کرده‌ام ، چون شوهرم از همان ماه اول ازدواج اغلب شبها در بیرون از خانه بود و پای میز قمار یا با دوستان خودش خوش میگذراند و حتی متوجه شدم که سه سکه‌نیم‌پهلوی طلارا که برایم هدیه عروسی آورده‌بودند درغیاب من برداشته وفروخته و پولش را قمار کرده‌است . من در آن موقع این موضوع را چندان عیب ندانستم و حرفی نزدم.

کار شوهرم در شهر دیگر بود وما دور از هم زندگی میکردیم و من در خانه مادرش زندگی میکردم، دو ماه نگذشته بود که متوجه شدم بچه‌ای در شکم دارم ، مرتبا برای شوهرم نامه میفرستادم ، اما از ناراحتی که داشتم چیزی نمی‌نوشتم ، چرا من که تازه عروس بودم باید از شوهرم و تمام مزایائی که محتاج آن بودم دور باشم ، این زندگی در روحیه من که حامله بودم اثر بدی گذاشت . بخصوص اینکه مادرش هم کم‌کم با من بنای بدرفتاری گذاشت ومرتبا از اینکه شوهرم پول برای مخارج نمیفرستاد شکایت میکرد.

وقتی درنامه برای او نوشتم که پول بفرست ، با مادرش تلفنی تماس گرفت و مادرش با کمال بیشرمی منکر گفته های خود شد ، بعداز مدتی با اصرار و پافشاری من خانه‌اش را از مادرش جدا کردو مرتبا پول میفرستاد ، در حالیکه من معتقدم پول خوشبختی نمیآورد . ازاین و آن حرف هائی میشنیدم . یکی میگفت شوهرت ترا دوست نداردو رهایت کرده‌ورفته است ، این حرفها مرا رنج‌میداد، باز با سرسختی از او خواستم مرا نزد خودش ببرد، وقتی نزد اورفتم با کمال تاسف مشاهده کردم‌که خانه را به قمارخانه تبدیل کرده‌است و هرشب عده‌ای از دوستانش را که صلاحیت آمدن به میان خانواده را نداشتند به خانه میآورد و من‌از ترس تا صبح بیدار می‌ماندم واز زور ناراحتی دچار اختلالات اعصاب و معده شدم . اینك بچه‌ام یکسال وهشت ماهه است ومدتی است در خانه پدرم زندگی میکنم و این بار که‌او از مسافرت آمد کارمان به کشیش و وکیل رسید و من ثابت کردم که او یك قمارباز حرفه‌ایست . او گفت من تغییر نمیکنم و همینم که هستم وباید بیاید پیش خودم زندگی کند . بخاطر فرزندم قبول کردم، مدتی‌است دوباره به تهران آمده‌ام و او با اینکه در شهرهای دیگر کاری ندارد بیشتر در مسافرت است و منهم در خانه پدرم زندگی میکنم . نمیدانم چکنم، بهیچوجه حاضر نیستم ادامه زندگی بدهم ،از شما میخواهم راهنمائی‌ام کنید و بگوئید چکنم تا طلاق بگیرم .

ش . الف

جواب :

خانم ش . الف . نامه‌تان مملواست ازگله از شوهرتان. فکر میکنم طلاق گرفتن کارمشواری نباشد، به دادگاه خانواده شکایت کنید واحیانا وکیلی‌بگیرید تاطلاق شمارا بگیرد . فکر میکنم شوهرشما هم چندان ناراضی نباشد کەشمارا طلاق بدهد .

اما چند نکته درنامه‌تان هست که بجاست توجه شمارا بدان جلب کنم .

اولا نوشته‌اید که مادر شوهرتان بی‌شرم‌است، زیرابه شما چیزی گفته و بشوهرتان چیزی دیگر .

ثانیا اینکه به زور و تهدید شوهرتان را از خانواده‌اش جداکردید .

ثالثا مردم درباره شوهرتان بهشما حرفهائی‌می‌زدند و شمانیز که این حرفها راباور کردید رنج می‌بردید و به شوهرتان بدبین‌تر میشدید.

خوب ، هیچ فکر نمی‌کنید که یکی‌از علل گرفتاری هائی که‌برای شما پیش آمده‌است همین تنفر از مادر شوهر یا گوش‌دادن به‌حرفهای فضولانه این وآن وبالاخره‌تهدیدشوهر به‌جداشدن ازخانواده‌اش بوده باشد ؟ واگر فکر میکنید چنین است فکر میکنم تجدید نظری در رفتار خودتان بکنید ، ببینید مشکلاتتان حل میشود یانه .

این‌تنها شما نیستید‌که شوهرتان درشهری‌کار دارد و شما درشهر دیگر هستید . درهمه جای دنیااز این قبیل زن و شوهرها فراوانند . البته اگر شما نتوانید این وضع راتحمل‌کنید یا فکر میکنید که‌تمام‌مسؤولیت مشکلات شمابه عهده شوهرتانست ، دراینصورت جدا شدن بهتراز زندگی کردن‌باهم‌است .

ولیکن در یك نکته لااقل باهم کنار بیائید و آن اداره وتربیت بچه‌است ، زیرا اگر باقصی وضعوا

بقیه درصفحه ۷۴

ازسلسله‌مقالات‌روانشناسی
بقلم متخصص روانکاوی و روانشناسی

زود رنج نباشید

آدمهای زود رنج، دوستان خود را از دست میدهند ودر دوست‌یابی هم موفق نیستند

رفتار سرد و خشك و بی‌تفاوت مردم، دلیل غرض و بی اعتنائی به شخص شما نیست

خانم. اگر شوهرتان سالروز ازدواج با شما را فراموش کرد، به تعمد و سوء نیت تعبیر نکنید

عادتی هست که پاره‌ای از مردم بدان گرفتارند، و آن عادت زودرنجی است. همین عادت سبب میگردد که اینان در حشرونشر خود با دیگران دچاراشکال بشوند و درواقع زندگی دراجتماع‌برایشان دردناك گردد. کسانی که زودرنج هستند نه‌تنها دریافتن دوست یا دشواری روبرو می‌گردند، بلکه نگاهداشتن دوستانی که پیدا می‌کنند، برایشان‌آسان نیست.

ناگفته آشکار است که مردم غالبا بدون توجه حرف می‌زنند یا اقدام‌میکنند، و درنتیجه ممکن است نامهربان و خشن شوند، ولیکن هیچ دور نیست که واکنش ما دربرابر چنین بی‌مهری و خشونت غیرعمدی، از حد اعتدال‌خارج گردد و درمثل اگر کسی یك سخنی تلخ بما گفته است بجای آنکه در جواب یك سخن تلخ به او بگوئیم، ده جواب تلخ نثارش سازیم.

گاهگاهی ممکن است، آنچنان در مورد طرز رفتار و مکالمه افراد باخودمان حساس بشویم که پیوسته به دنبال‌بهانه‌ای بگردیم تا از دیگران برنجیم.

بیشتر اوقات فقط به این توجه‌داریم که دیگران با ما چه می‌گویند و چگونه با ما رفتار می‌کنند، بدین معنی که نسبت به خود حساسیم، ولیکن‌به‌دیگران چندان توجهی نمی‌کنیم.

درحقیقت رفتار دیگران با ما،آنقدر مهم نیست که طرز فکرمان نسبت‌به‌خودمان و نسبت به‌دیگران، اگر این نکته را بپذیریم دیگر ازدست وزبان مردم‌آنقدرها هم در رنج نخواهیم بود.

اگر واقعا به آسانی از دیگران می‌رنجیم، ممکن است به‌این دلیل‌باشد که بیش از اندازه به خود فکر می‌کنیم. این کلمه «من» خیلی مهم است. چنین تصور می‌کنیم که این حق را به‌گردن مردم داریم که به ما توجه کنند و اگر خلاف این به‌ثبوت‌رسید، می‌رنجیم.

مردم ممکن است بی‌توجهی خودرا به ما، باگوش نکردن به مطالبی که‌داریم برایشان می‌گوئیم نشان بدهند. یابرفرض که گوش نکنند، مرتبا حرف ما را قطع کنند. همه ما می‌دانیم که این‌چیزها بداست، ولیکن می‌خواهم این سؤال‌را از شما بکنم که آیا «شما» خودتان آن توجهی را که از دیگران انتظار دارید نثارشان می‌کنید؟

خیلی ساده است که به مخاطب خود نشان بدهیم که او را آدم مهمی نمی‌پنداریم، ولیکن اگر کسی چنین‌نظری به ما پیدا کند، رنجیده خواهیم شد. ازین کم‌اعتنائی، اگر آنرا درحق ما روا دارند، گریزانیم، ولیکن اگر وقتی خودمان به دیگری بی‌اعتنائی‌میکنیم، بهیچوجه متوجه این نکته نمی‌شویم که درحق دیگری مرتکب گناهی شده‌ایم.

اگر زودرنج باشیم، از خیلی چیزها در رنج خواهیم بود، مثلا وقتی که داریم حرف می‌زنیم، و حاضران به حرفمان گوش نمی‌دهند، یا به هنگام عبور از خیابان اصلی، راننده‌ای که از خیابان فرعی می‌آید راه را بر ما سد کرده و سبقت می‌گیرد و یا هنگامی که داریم درباره موضوعی حرف می‌زنیم و کسی برخلاف عقیده ما مطالبی را عنوان میکند وو...

اینهاست چند مورد از موارد روزمره‌ای که ظاهرا اگر زودرنج باشیم، موجب آزار و اذیت ما می‌گردند.

اگر بیش از اندازه فقط به فکر خودمان باشیم، این امر موجب می‌شود که وقتی فکر کنیم مردم از هر فرصتی برای معاشرت با ما استفاده نمی‌کنند، در رنج شویم، یا اگر فکر کنیم کسی از ما گریزان است و یا با ظاهری حق به‌جانب دستمان انداخته است، این امر سبب می‌شود که آن «من» هشیار و خودآگاه ناراحت شود. چنین ناراحتی یا جراحتی که به شخصیت ما وارد‌می‌آید، از هر جراحت جسمی واقعی دردناك‌تر است ودرحقیقت راز این زودرنجی‌ها اینست که نمی‌خواهیم حس کنیم که‌آدم مهمی نیستیم.

اگر زودرنج نباشیم ممکن است گاه پیش‌آید که از طرز رفتار مردمان در پاره‌ای ازاوقات درشگفت شویم، ولیکن رفتارشان را از روی عقل و منطق بررسی کنید و سرانجام بدون اینکه ناراحتی احساس کنید آنرا بپذیرید و به‌اصطلاح معروف آنرا درك‌کنید.

بدین منوال، حتی یك دوست‌که هیچگاه مایل نیست عمدا شما را برنجاند ممکن است آنقدر به فکر گرفتاری‌شخصی خود باشد که مثلا اگر شما را درخیابان دید، بدون اینکه احوالی بپرسد، از کنارتان رد شود، یعنی درواقع شما را نبیند.

ازینها گذشته، بسیار اتفاق می‌افتد که بعضی تاریخ‌ها را فراموش کنیم، مثلا کم‌نیستند شوهرانی که فراموش می‌کنند روز ازدواج‌شان کی است واین امر موجب ناراحت‌شدن همسرشان می‌شود، وحال‌آنکه این شوهران درحقیقت سوءنیتی‌ندارند.

شما اگر می‌خواهید با مردم حشر و نشر کنید و از معاشرت های خود لذت ببرید باید مهم‌بودن خودتان را تخفیف بدهید و به قول معروف، اندکی پوست خودتان را کلفت‌تر از آنچه هست بکنید.

راه و رسم درست این نیست که آنقدر به فکر خودمان باشیم که به همه چیز جنبه «شخصی» بدهیم، بلکه باید خودمان را آماده سازیم که به مردم خوشبین باشیم و به آنها حق بدهیم که گاهگاهی ازاینکه درهمه چیز وازجمله اگر در وجود ما شك بکنند، احساس لذت کنند. اگر کسی که با شماآشناست بی‌توجه و لاابالی می‌باشد، فکر نکنید در رعایت‌نکردن احترام شما تعمدی‌دارد تا درنتیجه از او برنجید، بلکه بهتر است بی‌توجهی‌های او را در یك فرصت مناسب، دوستانه به او گوشزدکنید.

مثلا ممکن است بگوئید: «شما عجب آدم جالبی هستید. دیروز شما را در خیابان دیدم و شما بدون اینکه توجهی بکنید و احوال‌پرسی کنید، از کنارم ردشدید».

اگر این جمله را به لحن شوخی به طرف بگوئید، احتمال اینکه‌عذرخواهی کند و علت بی‌توجهی خود را برایتان شرح‌دهد، خیلی زیاد خواهدبود.

ازطرف دیگر اگر هرچیزی را به‌دل بگیریم و پشت‌سرهم درباره‌اش فکرکنیم تا آنرا به‌یك نیت بدی مربوط سازیم، آشکار است که از آن در رنج خواهیم بود و اگر اینطور باریك‌بینی‌ها راعادت خود سازیم، آنوقت پیوسته در یك حالت زودرنجی مدام بسر خواهیم برد و پیوسته ازین و ازآن دررنج خواهیم بود.

علت اینهمه زودرنجی‌ها اینست‌که شخص درخود فرومی‌رود و به‌اصطلاح غریق دریای وجود خویشتن می‌گردد و فقط زمانی به اشخاص و اوضاع و احوال دیگران می‌اندیشد که به نحوی از انحاء موجب نگرانی و رنج او شوند. ملاك و ضابطه‌ها درمورد قضاوت درباره اشخاص همانا نوع رفتاری است که با ما دارند. ازآن فعالیتی خوشمان می‌آید که بتوانیم آنرا بخوبی به‌انجام رسانیم وازفرصت‌هائی که‌درآن‌درخشیدیم و در دیگران حسن‌اثر گذاشتیم، خاطرات خوشی در ذهن جای می‌دهیم.

همه این چیزها جنبه‌های مختلف وجود انسان است و به اصطلاح قابل درك است و تا موقعی‌که تمام وجود ما را دربرنگرفته‌اند، مفیدند. آشکار است که انسان باید زمانی دیگران را دوست داشته باشد که با او به محبت‌رفتار کنند، یا از درخشندگی خود لذت ببرد، ولیکن این موضوع نباید سبب شودکسانی را که‌چندان با مامهربان نیستند،ناخوشایند بپنداریم و از طرز رفتار آنان برنجیم.

مردم ممکن است گوشه‌گیر، محتاط و حتی خشن و ضد معاشرت باشند، بدون اینکه ازینهمه غرض خاصی داشته باشند. ما باید پی‌به‌این نکته ببریم و درقضاوت‌های خودمان اندازه نگاه‌داریم.

وقتی که در وجود خود مستغرق هستیم، از کوچکترین بی احترامی یا بی‌اعتنائی به‌شدت رنجیده می‌شویم. حالا دیگر کاری به‌این نداریم که این‌بی‌اعتنائی عمدی بوده است یا غیرعمد، و باخود می‌گوئیم «اینان به وجود ما توجهی ندارند و ما را به چیزی نمی‌گیرند» و حال آنکه شخص که باخود چنین جملاتی را زمزمه می‌کند باید به این نکته اساسی

بقیه درصفحه ۸۹

داستانی که با خواندن آن ، گاهی ازخنده روده‌بر میشوید ،
و گاهی از وحشت و هراس میلرزید !

اسرارشبهای

نوشهٔ : ((گی ـ برتون))
(نویسنده و مورخ نامدار فرانسه)

شب نهم

پستچی گمنامی که‌ادعای پیغمبری میکرد !!

روزی از «نانسی» به«پاریس»برمی‌گشتم ، وتوی اتومبیل خودم ، تنهابودم. در وسط راه زنی را دیدم که کنارجاده ایستاده بود و گویامیخواست سواراتومبیل بشود وخودش را به پاریس برساند. باید بگویم که من اینگونه بیگانه ها را سوار اتومبیل خودم نمیسازم . اینراهم اضافه میکنم که این زن ، نه تنها زنی زیبانبود، بلکه زنی بسیار معمولی هم بود ... با اینهمه نمیدانم چرا کنجکاو شدم واتومبیل را متوقف ساختم . زن ناشناس نزدیک‌تر آمد و در حالی‌که چمدان کوچکی راکه دردست داشت ، روی زمین میگذاشت، پرسید:

ـ شما به پاریس میروید آقا ؟

ـ بلی.

ـ میتوانید مراهم همراه خودتان ببرید ؟

ـ البته.

زن سوار اتومبیل من شد وچمدانش را روی صندلی عقب گذاشت و درکنارمن نشست ، و از روی شرم و حیا ، دامنش را روی زانوانش کشید. اتومبیل رادوباره روشن کردم و بهراه افتادیم. در طول‌راه ، دزدانه نگاهی هم به این همسفرناشناس خودم میانداختم . زنی بود پریده رنگ که هیچگونه آرایش هم‌نداشت. لباسهایش نیز بسیار معمولی به نظر میرسید . دستهایش را روی‌زانوانش گذاشته بود وافق دوردست را با نگاهی گنگ و نامفهوم مینگریست . سرانجام خوداو بود که سکوت راشکست و گفت:

ـ خیلی متشکرم که لطف کردیدو مرا سوار اتومبیل خودتان کردید.امشب من کاربسیار مهمی درپاریس دارم وباید حتمادرآنجاباشم.

درچند کلمه برایش توضیح دادم که از خدمت به دیگران خوشم‌میآید، ومرحوم پدرم نیز همین خصلت را داشت ! .. و داشتم دوباره دراندیشه‌های خود غوطه‌می‌خوردم کهزن دوباره گفت ...

ـ باید بشمابگویم که مادر من در حال احتضاراست ...

گویا در چهره من آثار حیرت‌وتعجب را دیدواضافه کرد:

ـ اوه ! البته من مادرم را خیلی دوست‌دارم، ولی وقتی بیاد میآورم که شاید همین امشب ، او خواهد مرد وبه باغ‌بزرگ مسیح‌ما ، یعنی«مونفاوه» خواهد رفت، بسیار خوشحال میشوم!»

وآنگاه خود زن ناشناس پرسید:

ـ آیا شما نام مسیح «مونفاوه» را شنیده‌اید ؟

البته من اینقدر ازتاریخ‌سررشته‌داشتم که بدانم نام حقیقی حضرت مسیح«عیسی» بود . لیکن اینراهم شنیده بودم که زمانی، مردی بنام «ژرژـرو» ملقب به مسیح «مونفاوه» ادعای پیغامبری و حتی خدائی کرده بود ویك‌آئین شبه مذهبی را بوجود آورده‌بود . گفتم:

ـ مقصودتان ، همان «ژرژـرو»است که پستچی ساده‌ای بودوبعد ادعای پیغامبری و خدائی کرد؟

زن ناشناس لبخندی زدوگفت:

ـ بلی ، مقصودم خوداوست ... منهم ازمریدان اوهستم ، یعنی از کسانی‌که خدارا در وجود «ژرژـرو ـ مونفاوه» دیده‌اند...

بعداز این کشف عجیب ، ازاینکه زن ناشناس را سوار اتومبیل خودم کرده بودم ، دیگر پشیمان نبودم. برایش‌توضیح دادم که سال گذشته‌هم میخواستم دریکی از جلسات عمومی پیروان مسیح «مونفاوه» شرکت کنم، ولی چون این جلسه درهوای آزاد تشکیل میشد ، بعلت پك توفان وباران ناگهانی لغو شد ، ومن از این‌بابت بسیار ناراحت بودم . زن جوان لبخندی‌زد وگفت:

ـ می‌بینید که «ژرژ»ـ بخشیدمقصودم خداست ! ـ چقدر مهربانست ! وقتی من دیرتر از وقت به ایستگاه راه‌آهن رسیدم ، از اوبرسیدم که چگونه میتوانم خودم‌را به پاریس برسانم، چونکه ما مریدان «ژرژ» همیشه با او درتماس‌هستیم. بلی، خداوند ـ البته‌مقصودم‌ژرژاست!ـ بمن گفت:

« درکنار جاده بایست و بااتومبیل یکی از رهگذران خودت رابه‌پاریس‌برسان» ومی‌بینید که اکنون من در اتومبیل شما هستم ، و درکنار کسی که خیلی دلش میخواهدبا تعلیمات «ژرژ»، مسیح واقعی ماآشنا بشود.

پرسیدم:

ـ خیلی وقت بود که شما در کنار جاده ایستاده بودید ؟

ـ اوه ! نه ! .. ژرژـ البته مقصودم خداست ! ـ بمن گفت که سوارهراتومبیلی نشو ! ... وقتی اولین اتومبیل‌سررسید. من از «ژرژ» پرسیدم:

«سوار این یکی بشوم ؟ » **اوگفت: «نه ! این یکی آهسته‌زاممیرود !» وقتی اتومبیل دومی سررسید ، من‌از خدا ـ مقصودم ژرژ است ! ـ پرسیدم: «این یکی چطوره ؟» ، و اوگفت : «نه! توی‌این اتومبیل‌هم ، جمعیت‌زیادی‌هستند!» وبالاخره شمارسیدید که هم تند میرانید و هم تنهابودید ! بهمین جهت بشماعلامت دادم....»**

براستی هم عجیب بود که من‌بعداز بیست سال رانندگی ، برای نخستین‌بار زن ناشناسی راسوار اتومبیل خودم میکردم. آیااین تصادف میتوانست معنی خاصی‌داشته باشد ؟ از نظرمن ، البته که‌نه ! امااز نظر زن همسفرم ، این تصادف خیلی معنی داشت، واومیگفت:

ـ «خداوند ـ البته مقصودم ژرژاست!ـ خواسته است‌که من امروز یکی ازحواریون اوباشم، و شمارا با سخنان و تعلیمات اوآشناکنم ... حالا حاضرم بهمه‌سؤالات‌شما پاسخ‌بدهم !»

من از ساده‌ترین سؤال شروع‌کردم:

ـ ممکن است بفرمائید که«ژرژـرو» این پستچی ساده و گمنام ، چطورفهمید که مسیح یا حتی خداست ؟ اوبه‌چه دلیلی چنین ادعائی میکرد ؟

زن جوان که در نگاه اول بسیار مهربان بنظرمیرسید ، ناگهان‌خشمگینانه در چهره من نگریست‌وگفت:

ـ اینکه پرسیدن ندارد ! «ژرژ» از آغاز آفرینش خدابوده‌است !!

فهمیدم که حماقت و بلاهت این‌زن، چندانست‌که اصرارمن برای پاسخ‌عاقلانه‌تری بی فایده‌است . سؤال دیگری را مطرح ساختم:

ـ ممکن است بفرمائید که «ژرژ» اولین‌بار چگونه فهمیدکه خداست ؟

ـ بلی آقا ، این داستان بسیارزیبائی است. روزی اودر«مونفاوه» درخانه‌خودش نشسته بود و با افراد خانواده‌اش شام میخورد . ناگهان او به همسر و کودکانش گفت:

ـ «درهارا ببندید ! من بایدرازمهمی رابرای‌شماافاش کنم !»

درهارا بستند و «ژرژ» گفت: «من این راز را ازمدتها پیش از شما پنهان ساخته‌بودم ، ولی حالا دیگرباید آنرا افشاء کنم ! من فقط یك پستچی نیستم ، بلکه خداهم هستم !!»

گفتم: ــ لابد ، این خبر، زن وبچه، اورا خیلی متحیر و متعجب ساخت؟

ــ نه آقا !«ژرژ» برای اینکه مردم خدائی اورا به رسمیت بشناسند،معجزات زیادی از خودنشان‌داد.

او ابتدا ، عده‌ای از بیماران علاج‌ــ ناپذیر را در همان «مونفاوه» معالجه کرد و شفابخشید . آنگاه شهرتش درهمه جا پیچید و ازهمه جا ، مردم به‌زیارتش آمدند . «ژرژ» مسیح، بیماران را شفامیداد وبآنها میگفت: «شماها مجبور نیستید برای شفای بیماری خودتان ، اینهمه راههای درازرا طی کنید و نزد من بیائید. زیرا هرکس دارای این قدرت است‌که‌خودش بیماری خود و دیگران را بهبود بخشد !!»

بزودی مردم اورا بعنوان مسیح‌واقعی به رسمیت شناختند ودرهرگوشه‌ای، انجمن‌ــ ها و فرقه هائی از پیروان و مریدان «ژرژ» تشکیل شد ، و اکنون تعدادما در فرانسه ، بیش از ده هزار نفر است ، و بیماریهای خودمان را شخصا و بیاری یکدیگر شفا میدهیم و هرگز کسی ازما به پزشك مراجعه نمیکند !!»

گفتم : «بیاد میآورم که چندی پیش، مقامات دادگستری عده‌ای از شماها را تحت تعقیب قرارداد ، زیرا گویابرخی از افراد فرقه شما ، بهانه اینکه میتوانند شخصا و به نیروی تماس دستهای خود، کودکان خودرا شفا دهند . آنانرانزد پزشك نمی‌بردند ، و در نتیجه عده‌ای از کودکان دراثر بیماری تلف شدند ...»

زن همسفرم با لحنی خشم آلود گفت:

ــ **آنان که نتوانستند بچه های خودرا شفا دهند ، آدم های کم ایمانی بودند !! ببینید آقا ! برای اینکه هریك ازما بتواند نیروی شفابخش خودرا حفظ کند ، باید مدام با «ژرژ» مسیح درتماس دائمی‌باشد . او با ما حرف میزندوبرما حکومت میکند ! ... باید کاری کنیم که «ژرژ» ــ البته مقصودم خداست !! ــ همیشه در بطن زندگی ماباشد . ببینید آقا ! شما لابد بچه‌هائی دارید وگاهی‌برای آنها یك‌اسباب بازی میخرید . آنها شمارا میبوسند وازشما تشکر میکنند وشماهم خوشحال میشوید . امااگر بشما می‌گفتند: «پاپا ! بیا باهم بازی کنیم !» البته‌بیشتر خوشحال میشدید . در مورد خداهم‌همینطور است !! مثلا مطمئنا شماهم گاهی به‌خدا گفته‌اید:**

«خدایا ! خیلی از تو متشکرم که‌یك اتومبیل بمن داده‌ای !» **اما این تشکر کافی نیست ، بلکه گاهی هم بایدبگوئید:** «خدایا ! نمیخواهی چند ساعت بجای من پشت رل بنشینی ؟!» **تنها دراین صورت است که خداوند واقعا از شما ممنون خواهد شد وبه‌شما کمك خواهدکرد !!»**

درحالی‌که از حماقت ساده‌لوحانه این زن ، سخت خنده‌ام گرفته بود ، سعی‌کردم از خنده خودداری کنم . زن جوان‌گفت:

ــ **میخواهید به شما کمك کنم که صدای «ژرژ» مسیح را بشنوید ؟ یعنی صدای خدارا ؟!**

پرسیدم : ــ مگر میتوانید این‌کاررا بکنید ؟

ــ **البته ! اگر دلتان بخواهد، می‌ــ توانم چند لحظه شمارا در تجربه خودم سهیم سازم . شما ازدهان من، صدای‌خدارا خواهید شنید !!**

زن همسفرم سرش را در میان دودست خود گرفت ، نفس عمیقی کشید وشروع کرد به حرف‌زدن . بایداعتراف کنم که در صدای او نه‌تنها نشانه‌ای از صدای الهی‌نبود ، بلکه بنظرم صدایش ، بدترین صدای بندگان خدابود . زن جوان ــ گویا از جانب خدا !! ــ میگفت:

ــ **عزیزم ! تو باید بدانی آنچه مهم است، اینستکه تو همیشه بامن باشی ومن‌با تو ! که من وتوهمیشه باهم ودرکنار هم‌باشیم !! ... درسراسر جهان ، سفرکن، و برادرانت را بانیروی دستهایت شفا بده ! ونان زیادی هم نخور ، چونکه بیهوده‌ترا چاق میکند !! واگر حرفهای مرا خوب نمی‌فهمی ، به خانه شماره ۱۸ واقع در کوچه «آنگین» برو و چندتا از کتابهائی را که من چاپ‌کرده‌ام، بخروبخوان!دراین کتابها ، تو پاسخ همه پرسش هایت را خواهی یافت ! ...»**

وبالاخره صدای زن همسفرم، ویازبانم لال ، صدای خدا، بعداز آنکه خطابه عجیب و غریبی در مورد معنی و مفهوم خاص فرم گوشهای من ایراد کرد، گفت:

ــ **تو میتوانی از اینکه خواهرت را برسراهت قراردادم ، از من تشکر کنی ... دراین لحظه ، او بی آنکه خودش بداند، مترجم من شده و صدای مرا از دهان خود، بگوش تو میرساند ! ... و تو باید برای تشکر از او واز من ، پیشانی اورا ببوسی !!»**

براستی کاراین شارلاتان‌بازی ، داشت به جاهای باریکی میکشید . هرگزنشنیده بودم که زنی ، برای بوسه گرفتن‌ازیك مرد، فرمان خدارا دردست داشته باشد!! ولی زن همسفرم ، آشکارا چنین‌فرمان میداد. او دستهایش را از روی‌صورتش برداشته‌بود و بمن نزدیك‌تر شده بود ودر حالی‌که چشمانش را بسته بود، گویا منتظر آن‌بود که بقول خودش فرمان خدارااجرا کنم و پیشانی اورا ببوسم !! اما چون مرا بنده مطیعی ندید ، باز دستهایش را روی چهره‌اش گذاشت ، وبازگویاازجانب‌خداوند گفت:

ــ **می‌بینم که تو مرد محتاطی‌هستی پسرم ! و میدانی‌که یك راننده وقتی در یکی ازجاده‌های کره‌ای که من آفریده‌ام، اتومبیل میراند ، هرگز نباید حواس خودرا متوجه چیز دیگری جز رانندگی بسازد . بسیار خوب ، تو هروقت که توانستی میتوانی خواهرت را ببوسی، اما فراموش نکن‌که این بوسه‌راباوبدهکاری!!»**

ماجرا به خیر گذشته‌بود و زن‌همسفرم ظاهرا از آن حالت خلسه و رابطه‌با خدابیرون‌آمد و چشمانش را باز کردو لبخندی زد و خمیازه‌ای کشیدو باببشرمی تمام‌گفت:

ــ **راضی شدید ؟ من نمیدانم «ژرژ» ازدهان‌من ، چه‌سخنانی باشماگفت!!** (لعنت بردروغگو !!) ..

به گرمی از او تشکر کردم و گفتم که سخنان «ژرژ» مسیح، درتمام دوران زندگیم، بمن کمك‌خواهدکرد ! زن‌ناشناس، خیلی خوشحال وراضی بنظر میرسید، و بدین ترتیب چند کیلومتر دیگرازراه‌را طی کردیم ، تااینکه ناگهان ، همسفرمن، گوئی غش کرد و از حال رفت. وحشت‌زده اتومبیل را متوقف ساختم و زن جوان گفت:

ــ **دل من سخت دردمیکند ! ... براستی درد عجیبی‌دارم ! بشما گفتم که همه ما قدرت شفا بخشیدن به‌دردهای دیگران رادارایم ... و حالا شما بایدازاین قدرت خودتان برای بهبود حال من‌استفاده کنید !! ممکن است خواهش کنم که دست‌تان را روی شکم من بگذارید ؟!**

هزار لعنت برخودم میفرستادم که چرا این همسفر خل و دیوانه‌را سوار اتومبیل خودم کرده‌ام ، اما چاره‌ای نبود، چونکه زن همچنان از درد به خود می‌ــ پیچید و استغاثه‌کنان میگفت:

ــ **خواهش میکنم مرا شفا بدهید! خواهش میکنم دست‌تان را روی شکم من بگذارید !**

سرانجام دستهرا باشرم و خجلت‌روی شکم او گذاشتم . با اولین تماس دستم،

بقیه درصفحه ۱۰۸

در گالری هنر مدرن!

از : کامبیز درم‌بخش

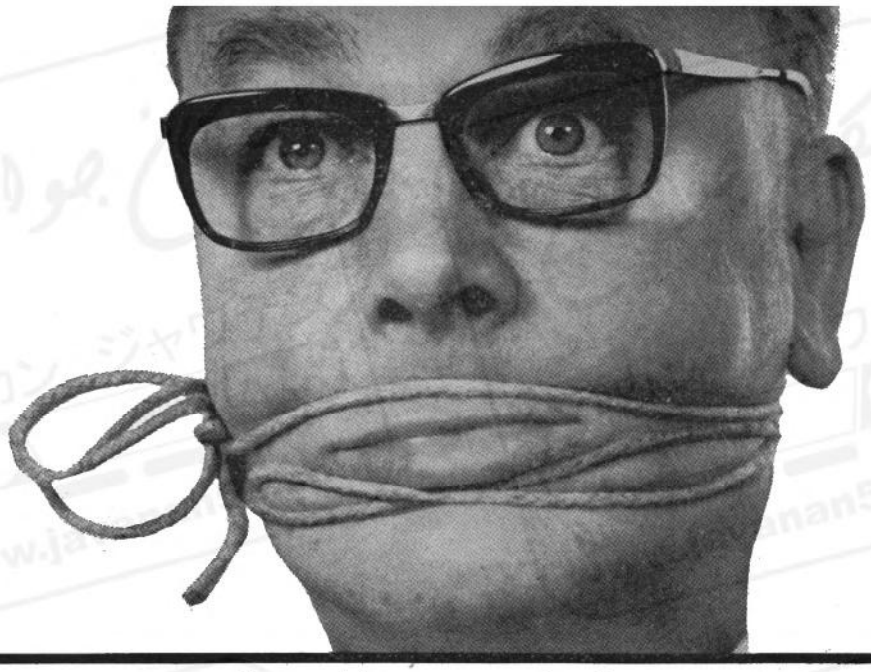

یک نامه

از یك خانم
خوش‌قریحه
و نکته‌سنج

شوهر زبان‌بسته من!

آقای سردبیر ، نمیدانم این تنها من هستم که باوجود داشتن شوهری بظاهر سربراه و مهربان و کودکانی سالم و شیرین و خانه‌ای شلوغ و پرهیاهو ، بازاز غم تنهائی و بی‌همزبانی رنج میبرم یا سایرین، بخصوص خانمهای همسن‌وسال منهم دراین ناراحتی بسر میبرند . البته جواب را قبلا میدانم ، چون تا بحال با چند تن از همکاران ودوستانم این مسئله را مطرح کرده‌ام و معلوم شده درخانواده‌هائی که بخصوص سنین زن وشوهر بین ۳۰ـ۴۵ سال است آنچنان سکوت و خاموشی توانفرسائی حکومت میکند وباراین‌سکوت ولی همزبانی چنان بر دوش خانم خانه سنگینی می‌کند که بدون اغراق آدم‌گاهی فکر می‌کند همه‌چیزرا بگذارد واز این بیابان برهوت بگریزد.

خود من زن ۳۴ ساله هستم که بدون خودستائی از هرچیزی که وجودش برای یك زن لازم است (اگر نه فراوان) ولی بحد کافی بهره دارم و بقول شوهرم (البته قول او در چندسال پیش چون فعلا قفل سنگینی بر زبان دارد و قادر بتکلم نیست !) زنی هستم که برای خانواده وهمسری ومادرشدن خلق شده‌ام. تحصیل‌کرده وآموزگارم و بخانه و زندگی و شوهر و فرزندانم براستی عشق میورزم وخدا میداند از ساعت شش صبح تا ده شب بخاطر رفاه آنها راه میروم و کار میکنم . البته منتی هم ازاین بابت بر سر آنها ندارم چون این همه کوچکترین وظیفه منست. اما گله وشکایتم از چیست ؟ از همسرم. بله از همسر خوب و بظاهرمهربانم. این شوهر عزیز من که مردی سربراه و تحصیلکرده و خوبست چند سالیست که گویا فراموش کرده شریك زندگی او موجودیست بنام زن با همان عواطف و احساسات و خصوصیات جنس لطیف ، گوئی این مرد با دوست مردش زندگی می‌کند و وظیفه او فقط تامین مخارج منزل ورفتن سرکار و برگشتن بمنزل است . باور کنید از وقتی که بمنزل میآید مثل اینکه با من قهر است یا اصلا وجود مرا دراطراف خود حس نمیکند . فورا انبوهی کتاب و مجله وروزنامه را پیش می‌کشد و آنچنان درخودفرومیرودکه اگرتوفانی مثل‌توفان مهیب اخیرپاکستان هم‌خانه مارا با خودش ببرد یا نمی‌فهمد یا بروی خود نمیآورد. وقتی با او حرف میزنم یا سؤالی میکنم آنچنان گنگ و احمقانه جوابم را میدهد که بی‌اختیار خنده‌ام میگیرد . شایدحرفهای مرا تا حدی شوخی پندارید ولی باورکنید اگر یکروز بمنزل‌بیاید و ببیند دوتاشاخ گوزن روی سرمن سبز شده آنقدربی‌تفاوت از کنارم میگذرد که انسان مبهوت میشود این‌دیگر چه موجودیست ! عالیترین‌آرایش، بهترین لباس ، بدترین وضع ، خوشمزه‌ترین غذا یا تغییرات کلی در دکور منزل برایش باندازه چهارشنبه و دوشنبه بی‌تفاوت‌است. سالهاست یك کلمه (جان . عزیزم و....!) همان کلماتی که تا چندسال پیش همیشه ورد زبانش بود ازاو نشنیده‌ام و بغیر از روزهائی مثل مادر و یا تولد که تقریبا فورمول‌وار و عمومی شده ، سالهاست که حتی یك شاخه گل یا یك جفت جوراب یا یك شیشه عطر از او دریافت نکرده‌ام. بدون اینکه حمل برخودستائی باشد من در آشپزی مهارتی دارم و اغلب غذا های خوشمزه و متنوعی درست می‌کنم و بارها اتفاق افتاده که پسر پنج ساله یا دختر ۸ ساله‌ام سر سفره گفته‌اند (مامان دستت درد نکنه ... بابا توهم یه چیزی بگو) ولی این مرد مثل اینکه فقط وظیفه دارد سرش را پائین بیندازد و برق‌آسا و با لذت تمام محتوی بشقابش را ببلعد و بعد هم همانجا دراز بکشد و روزنامه یا کتاب بخواند

وقتی بمهمانی یا رستوران میرویم فقط بفکر اینستکه بهترین غذا را روی لیست پیدا کند و برای خودش دستور بدهد ودیگر من یا بچه‌ها چه بخوریم و چه نخوریم باو مربوط نیست ، واصولا سرش را بلند نمیکند ببیند جلو من چیزی هست یانه. باوجود همه اینها و صدها محاسن دیگر از این قبیل بازهم ادعا میکند که دوستم دارد . منتها من نمی‌فهمم ودرك نمیکنم که مفهوم این دوست داشتن چیست ؟ میخواهم چند کلمه با همسر قفل بردهان زده خودم و سایر آقایان زبان بسته در منزل درد دل کنم و کمی دل‌سنگشان را بدرحم‌آورم.

ـ ای شوهر خوبم ، من همان زن احساساتی و محتاج به محبتی هستم که رفتارم با روز اول ذره‌ای فرق نکرده بلکه هر روز بیشتر و بهتر بتو وزندگی وبچه‌هایت میرسم. درست است که سن و سالی از ما گذشته، ولی فراموش‌نکن که این فقط ظاهر ماست که کمی تغییرکرده وروح وقلب واحساس ما فکر نمیکنم‌باین زودیها دچار تغییر شود .

من در ۳۴ سالگی (که بقول تو دیگر پیر شده‌ام) هنوز خودرا جوان و محتاج به محبت ونوازش میدانم ، باز هم محتاج به تعریف و تمجید تو ، ونیازمند به‌محبت ها و نوازشهای تو هستم . دلم میخواهد بفهمی که من خودم را بخاطر تو آرایش میکنم . بخاطر تو چندساعت در آشپزخانه زحمت میکشم و بخاطر تو وبچه‌هایمان روزی ۱۲ ساعت کارطاقت‌فرسا میکنم ودلم خوش است که وقتی بخانه میآئی لااقل با چند کلمه محبت آمیز ولو بدروغ، وجود مرا و کارهای مرا حس کنی وبه آنها توجه نشان دهی . تنها زیر یك‌سقف زندگی کردن، تنها مبلغی خرجی منزل را سربخاری گذاشتن و رفتن کافی نیست که مردی بتواند ادعای همسری و شریك‌بودن در زندگی انسان را داشته‌باشد. من حالا ودراین‌سن بیش از همه بتو و محبت های تو محتاجم ، وگرنه در ۲۰ یا ۲۵ سالگی همه‌کس یك زن را می‌ستاید و همه‌جا مورد توجه است . دلم میخواهد اولین‌تارسفید مویسرم را نوازش کنی وبا محبت و علاقه‌خودروحیه‌ام رابرای‌روز ـ های پیری و فرسودگی تقویت‌کنی‌وبخاطر بیاوری که این موی را اگر نه بخاطر تو لااقل در کنار تو سفید کرده‌ام وآن دستهای کشیده و ظریف در این چندسال بخاطر آسایش ورفاه تو و بچه‌های خودمان پرچروك و فرسوده و خسته شده است .

کمی چشمهایت را باز کن و غیراز خودت مرا هم در کنارت ، خیلی نزدیك بخودت ببین ، تو در چهل سالگی آنچنان دور عواطف واحساسات عزیز زن و شوهری را خط کشیده‌ای که من از تصور پیرشدن روح تو برخود میلرزم.

ـ ای همسر عزیزم ، کانون خانه ما خیلی سرد و بیروح شده و میترسم بی‌دقتی و خونسردی و تکروی تو بالاخره در روح و جسم من نیز اثر کند ، مرا هم دلسرد و پژمرده سازد و اگر منهم مثل تو بشوم آنوقت وای برما ، وای بر زندگی ما ووای بر طفلك‌ها و بچه‌های قشنگ و بیگناه ما .

م . خ

محسوس کلاری

اتوبوس توقف کرد وتعدادی‌روستائی پیاده شدند . (امان) هم درمیان آنهابود. بهار نزدیک شده بود و روستائیانی که برای فرار از تنبلی سنتی زمستانی ده و بمنظور کارکردن و تهیه پول بیشتر به‌شهر رفته بودنـــد دسته دسته و با تک تک بازمیگشتند . آنها که از اتوبوس‌پیاده شدند به دهات دیگر میرفتند و فقـــط (امان) و (یحیی) اهل ده معروف‌وسرسبز و حاصلخیز (رسم‌آباد) بودند . رسم‌آباد باجاده اصلی فاصله زیادی نداشت ودرختان باغ اربابی که قنات بزرگ قریه آنجـا دهان بازمیکرد و ظاهر میشد از دورقابل تشخیص بود .

(یحیی) جوان کوتاه قد بســیـــار چالاکی بود ولی (امان) قامتی بلند و کشیده وسینه‌ای پهن و فراخ و گردنـی خوش‌تراش‌وچشمانی نافذ و سیاه داشت. (امان) کت جیر پشمی رنگی پوشیده‌بود. این کت را روز آخر از تهران خرید . میخواست وقتی به ده وارد میشود خیلی شیك باشد و توجه همه را جلب کند . اواسط پائیز بود که امان و یحیی برای کار و تهیه پول بیشتر به شهر رفتند. یحیی با این پول میخواست قرضی راکه از(ارباب)گرفته بود بپردازد تا درفصل کشت جدید بدهکار نماند و موقع خرمن بتواند سهم محصول خویش را بدون‌بدهی تصاحب کند اما (امان) میخواست‌عروسی کند . او دلباخته (عنبر) زیباترین دختر (رسم آباد) و دهات آن اطراف بود. عنبر با امان خویشاوندی داشت و برطبق‌رسوم محلی و بنابرسن و آداب، نافِ عنبررا بنام امان بریده و آنها را از کودکی نامزد کرده بودند .

عنبرحالابزرگ شده بود . زیباترین دختر روستا . نامش دهان بدهان میگشت و در تمام خانواده‌ها که پسری در مرز ازدواج داشتند، از اوحرف میزدند وآرزو میکردند که عنبر عروس خانواده باشد‌اما این محال بود زیرا همه میدانستند کـه امان شوهر آینده اوست و کـی هـــم نمیتوانست با امان در زیبائی و قدرت بدنی و حتی پول خرج‌کردن برابری‌کند.

چند تن از جوانان ده درفصل زمستان به تهران یا به شهرهای نزدیکتر میرفتند. بقیه دچار تنبلی موسمی میشدند و تـا خرخره زیرکرسی جای میگرفتند و تمام زمستان را به قصه گفتن و چای خوردن و تخمه‌هندوانه‌شکستن سپری میکردند.آنها نیز که به شهر میرفتند غالبا بعلـــت بیسوادی و بی‌هنری عملگی میکردند و کارگر ساده ساختمانی میشدند اما (امان) وضع دیگری داشت . او استثنائی بود . امان هم سواد داشت و هم آهنگر قابلی محسوب میشد لذا همین‌که به تهـران میرسید در دکان آهنگری استاد سابق خود با روزی بیست و پنج یا سی تومان بکار میپرداخت و چون خیلی کم خرج میکرد تقریبا همه دستمزد چهارماهۀ خویش را به رسم‌آباد میآورد .

(امان) جوان با هوش و زرنگی‌بود. او هم مانند دیگر بچه‌های ده‌تابیست‌سالگی سواد نداشت . اونوزده ساله بود کـه داوطلبانه به خدمت سربازی رفت و در جریان خدمت وظیفه هم خواندن ونوشتن آموخت و هم‌آهنگری یاد گرفت.

استاد نیز یك سربازوظیفه بـودکه در تهران دکان آهنگری و لوله‌کشی‌پدرش را اداره‌میکرد. وقتی از خدمت مرخص شدند استادش از (امان) دعوت کرد کدر دکـان و کارگاه او مشغول کارشود‌اما (امان) فقط زمستان‌ها میتوانست درتهران بماند . قرار گذاشتند‌امان‌هرزمستان‌به‌تهران سفرکند و تا اوایل بهار با اسـتادش همکاری داشته‌باشد.

آنسال نیز (امان) با جیب پراز پول و مقدار زیادی سوقات و تحفه وره آورد گوناگون که در دو جامه‌دان‌جای داده‌بودبه (رسم آباد) مراجعت کرد. درراه‌با(یحیی) حرف میزد . (یحیی) پرسید:

ـ خوب . ایشالا کی عروسی‌رو راه میندازی؟

وامان پاسخ داد:

ـ بامید خدا همین روزها. یکمـاه ونیم دیگه محرم شروع میشه. قبل از رسیدن ماه محرم (عنبر) میان‌خونه‌ما.

صحبت‌کنان تا نزدیکی باغ اربابی رسیدند که ناگاه با بچه‌های ده‌روبرو شدند. بچه ها داشتند سر مظهر قنات‌بازی میکردند . آنطرفتر زیر درختان چنارو تبریزی‌هائی که برای فروش چوب کاشتـه بودند چند گوسفند میچریدند. چوپان گوسفندان هم که یك بچه بود با دیگران بازی میکرد و وظیفه‌اش را از یادبرده بود . پسرهای ده وقتی (امان) و (یحیی) را دیدند دست از بازی کشیدند وبطرف آنهادویدند. سلام. سلام. خوش‌آمدید.امان جامه‌دان‌هارا برزمین گذاشت و قبل‌ازهرکس پسر خواهرش را بغل کرده و بوسیدوبعد برادرهشت ساله (عنبر) را نوازش کرد و زیر گوشش گفت:

ـ برات توپ خریدم اما حـالابه بچه‌ها نگو.

اوخیلی خوشحال شد زیرا در تمام آبادی حتی یك توپ برای بازی نبودو همه دلشان میخواست فوتبال بازی‌کنند و مانند قهرمانانی که نامشان را ازرادیوی قهوه‌خانه می‌شنیدند صاحب اسم ورسم‌شوند. بعد آهسته ازپسرك پرسید:

ـ حال (عنبر) چطوره .؟

و پسر بچه در کمال صداقت پاسخ گفت:

ـ خیلی حالش بده . گریه میکنه. یکهفته‌است که داره اشك میریزه.

ناگاه چنان شد که دنیارابرسر (امان) کوفتند . برادر عنبر تاکی را که امـان بندش را به شانه افکنده بود قاپیدو بطرف خانه برد. یکی دیگر از بچه‌ها که از دیگران بزرگتر بودجامه‌دان‌کوچکتر (امان) را بـرداشت . امـان هـم جامه‌دان بزرگتر را برداشت وراه افتاد اما در راه داشت قبض روح میشد . داشت‌سکته میکرد و از خودمیپرسید (عنبر چه‌شده؟ چـرا گریه میکنه ؟ چرا برادرش گفت حالش خیلی بده ؟) برای‌این سؤالها نمی‌توانست پاسخ قانع‌کننده‌ای بیابد . هیچ علتی نداشت که حال عنبر بدباشدو گریه‌کند. وقتی (امان) آبادی‌را ترك میکرد(عنبر) خوشحال بود . شادمان بود . آنها شب‌آخر تا دیروقت زیر درختان قدم زدند وبا وجودسردی هوا از عشق و دلدادگـی صحبت کردند . برای آینده مشترکشان نقشه کشیدند و حتی تصمیم گرفتند کـه چند بچه داشته‌باشند . با اینوصف چرا باید عنبر گریه‌کند ؟ چرا باید بد حـال باشد ؟

بخانه خودشان رسید . بچه ها قبلا ساك و جامه‌دان را در حیاط خانه نهاده و رفته بودند . مادرش با شادی‌زائدالوصفی باستقبال پسر جوان و رشید خود شتافت و یکی از همان پسرکها را بخانه دخترش یعنی خواهر (امان) فرستاد که ورود اورا اطلاع دهد . مادر و پسر بگـردن هم آویختند و سروروی یکدیگر را غرق بوسه کردند ولی غفلتا مادر گریه را سرداد. (امان) بانگرانی بصورت چروکیده اونگریست و پرسید:

ـ مادر . چرا گریه میکنی ؟ تا حالا سابقه نداشت که تو واسه من گریـه کنی ؟ موقع رفتنم اشك نریختی ، حالاکه اومدم زارمیزنی.

مادر میخواست در آن لحظه حقیقت را نگوید اما وقتی (امان)گفت:

ـ حدس میزنم واسه (عنبر)اتفاقـی افتاده . الآنه برادرش میگفت حالش خیلی بده‌وشب‌وروزگریه میکنه.راستشوبگو. مادر. چی شده ؟

پیرزن ناگزیر هق‌هق‌کنان اظهـار داشت:

ـ پسرم . الهی مادر بقربونت‌بره.از این عنبر چشم بیوش . ولش کن . خون بپامیشه و بیخود وبی‌جهت چند نفرکشته میشن . ولش‌کن . واسه جوونی مثل‌تو که از هرانگشتش یه هنر میریزه زن قحط نیست . اصلا برویددخترشهری‌بگیر.

(امان) روی پله اتاق نشست و خیره به مادر نگریست و متفکرانه پرسید:

ـ آخه چرا ؟ این حرفیا چیـه میزنی ؟

ـ حقیقت اینه که (رجب)پسرکدخدا (رمضان) دست از سرش ورنمیداره. اومده خواستگاریش . کدخدا رفته بیچاره پیرمرد پـدر عنبرو تهدید کـرده که اگـه بااین عروسی موافقت نکنه هم اونهارو از ده بیرون میکنه هم مارو، هم خواهرتو.

(امان) ابروانش را درهم کشید و گفت:

ـ چی گفتی ننه ؟ (رجب)پسرکدخدا (رمضان) . همونی که آب دماغش‌تا پشت لش آویـزونه . عنبرو بـرای اون بگیـرن ؟ (رجـب) ؟ آخـه اون آدمه ؟ مگه شهرهرته ؟ من میرم شهربارباب شکایت میکنم . میرم خونه‌اش بست می‌شینم وبهش میگم که کدخدا رمضان هم‌مال مارو میبره هم مال اونو حیف و میل‌میکنه وهم چشم بناموس ما داره...

پیرزن ملتمسانه روی دست وپای او افتاد و پس از ذکردلایـلی گفت :

ـ مادر. اینکارو نکن . اصلا حرفشو نزن. همه‌مونو تهدیـد کـرده . گفتـه اگه سروصدا راه بندازین همارو میکشم. توهم میدونی‌که کدخداچقدرظالم‌وستمگره. هرکاری بگی میکنه. مگه‌پارسال‌پیرارسال‌ها اون چینی‌بندزنه بیچاره‌رو نکشت.لقد زد توی شکمش یارومرد بعد جسدشو برد از دره انداخت پائین به ژاندارمها گفت که افتاده و مرده . هیشکی هم جرئت نکرد حقیقتو بگه. این مرد آدمکشه . نمیشه باهاش درافتاد.

و راستی کدخدا رمضان مرد ستمگرو جابری بود . «ارباب» و مالك ده کـه از بزرگان و سیاستمداران‌کشور محسوب میگردید چندین سال یکبار به آنجـا سرمیزد . همه کارهای اورا کدخدا‌انجام میداد . مالك، سه‌ده بزرگ چسبیده بهـم داشت و کدخدا رمضان در ده وسطی زندگی میکرد که چسبیده بـه (رسم‌آباد) بود . رجب نیز همانجا میزیست اماهمه اورا دیده بودند و میشناختند . کدخدا از طریق دزدی و حیف ومیل دارائی ارباب و اخاذی از روستائیان صاحب‌ثروت هنگفتی شده و خودش دهی در چندفرسخی آنجا خریده بود که پسر بزرگش آنجا را اداره میکرد . علاوه برآن دممقدار زیادی زمین مزروعی و مزرعه و کشتزار داشت ، و به روستائیان نیز باربح صدی‌ده و دوازده قرض میداد و بهنگام برداشت

بقیه درصفحه ۸۲

چهل طوطی

فرستنده سرگذشت : محمد عباسی از تهران

نویسنده : شبدیز

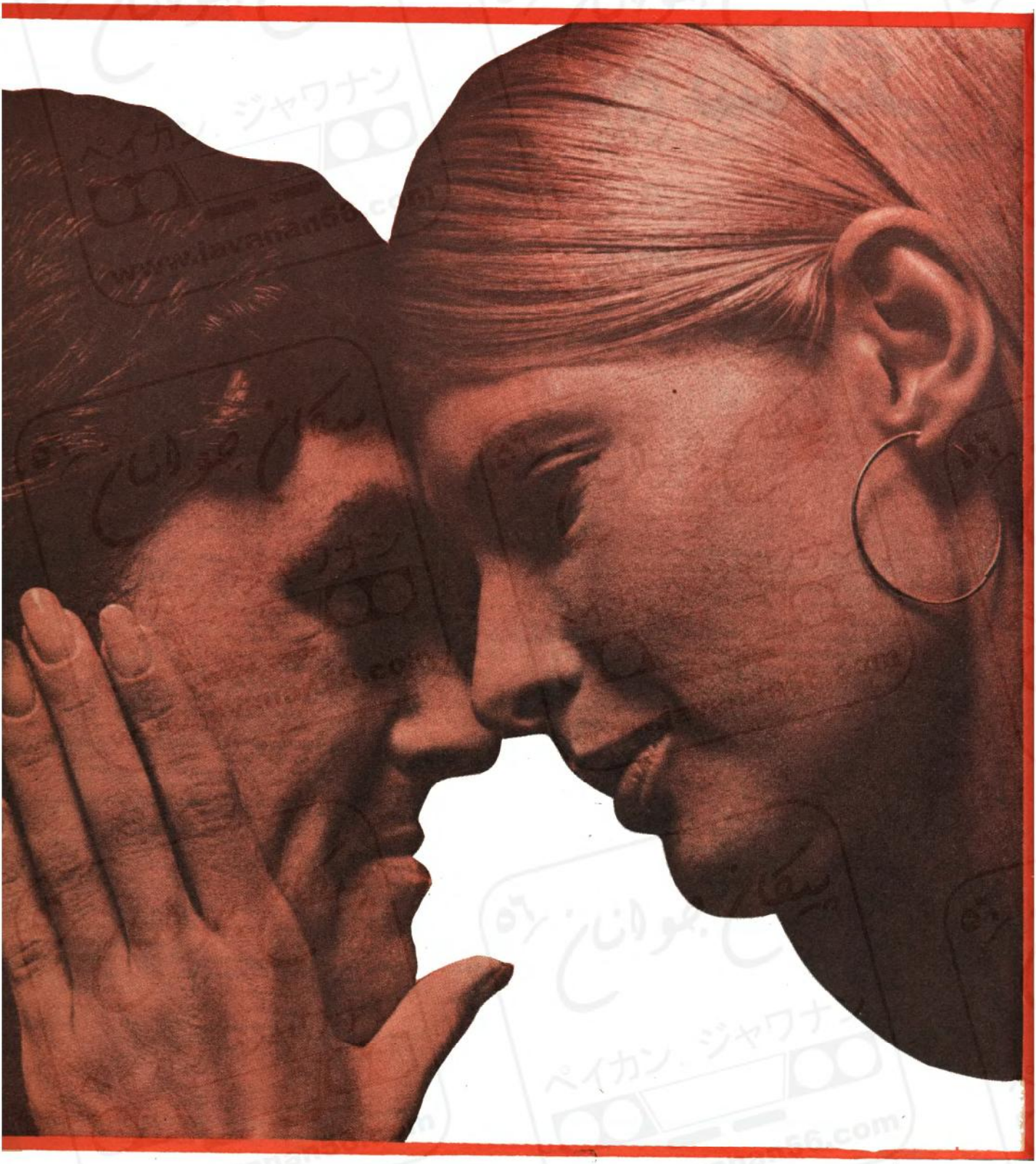

از «آندره مارتینوری»
نویسنده فرانسوی
ترجمه‌وتنظیم‌از : گیتی‌سیمانتوب

پنجاه سالگی

مرز خطر ـ مرز

زن و شوهر پنجاه ساله هرگز نباید روابط جنسی را شوخی و سرسری بگیرند

خانم ـ آقا ، نگذارید دیواری از یخ بین شما و همسرتان کشیده شود

درپنجاه سالگی هنوز پیر نشده‌ایم ، اما دیگر جوان‌هم‌نیستیم . میتوانیم‌دوباره زندگی خودرا بسازیم واگر اندکی‌تاخیر کنیم ممکنست فرصت مناسب‌را برای‌همیشه ازدست داده‌باشیم.

درپنجاه سالگی ، عامل زمان اهمیت فوق‌العاده پیدا میکند . میتوان فرصت باقی‌مانده‌را با خوشترین لذت‌ها یا یاس‌آورترین حسرتها گذراند . لذتهای این سن ، سفر کردن ، بخود رسیدن ، مطالعه‌کردن ، از لذت بچه‌ها و نوه‌ها لذت‌بردن ، درکنار یك همسر خوب، با محبت و یکرنگی زندگی کردن وخلاصه صدها شادی کوچك و بزرگ دیگراست . حسرتهای ۵۰ سالگی ، افسوس خوردن بخاطر چین‌وچروکهای صورت و موهای سفید ، غم‌خوردن بخاطر دوری بچه‌ها که‌هرکدام بزرگ شده و برای‌خودتشکیل زندگی داده‌اند ، افسوس قدرت جوانی‌را خوردن ، درگذشته خانه‌خودرا اسیر کردن وبرشب‌زنده‌داریها و خوشگذرانیهای جوانی حسرت خوردن ، و صدها غم‌و افسوس دیگر است که اشخاص بدبین و غصه‌خور درآفریدنشان مهارت دارند.

بهرحال یك‌زن و شوهر پنجاه ساله یك نکته مهم‌را باید درنظر داشته باشند، وآن‌اینکه بطور متوسط آینده‌ای درحدود ۲۵ سال در انتظارشان است . یعنی اینکه هنوز باید ۹۱۲۵ روز و ۹۱۲۵شب‌درکنار یکدیگر زندگی کنند . واین مدت آنقدر قابل اهمیت هست که به‌نحوه‌گذرانیدنش رسیدگی‌کنیم.

در پنجاه‌سالگی هنوزبازنشسته نشده‌ایم که‌از هرکاری « استعفا » بدهیم ، حتی باید کوچکترین شانس خوشبخت شدن را مورد بهره‌برداری قرار دهیم ، دیگر فرصت زیادی برای اشتباه کردن‌وتجربه‌آموختن نداریم ، بلکه باید از اشتباهات و تجربه‌های گذشته درس‌بگیریم.

در پنجاه سالگی هنوز پیر وکهنسال نیستیم که هر روز درانتظار مرگ باشیم ولی آنقدرهاهم جوان نیستیم که مردن‌را غیرممکن بدانیم . دراین سن بتدریج پی‌میبریم که فانی هستیم وبا اشتیاقی عجیب به جبران فرصتهای ازدست رفته میپردازیم و سعی میکنیم از فرصت باقی‌مانده حداکثر استفاده‌را ببریم. البته این خاصیت ، کلی و عمومی‌نیست ، زیرا عده‌ای برعکس ، آنقدر از نزدیك شدن به پیری دچار وحشت میشوندکه‌کاملا خودرا تسلیم ناامیدی کرده ، منزوی و گوشه‌گیر میشوند و تمایل خودرا به لذت‌بردن بکلی ازدست میدهند . نادرند کسانیکه این دوره میانسالی را بدون‌زجر و شکنجه و افکار عذاب‌دهنده بگذرانند. در صورتیکه در پنجاه سالگی هنوزهم امکانات زیادی برای خوشبخت بودن و لذت‌بردن دراختیار داریم ، یکی از امکانات گرانبهائی که به آسانی میتواند در اختیار همه پنجاه سالها باشد «عشق» است ، ومن‌اکنون میخواهم راجع به این موضوع صحبت کنم.

عشقها فناناپذیرند :

ـ« شوهرم تمام زندگی مرا تشکیل میدهد» ،

ـ «اگر حتی یك‌روز زنم در کنارم نباشد ، احساس میکنم که همه‌کار ، حتی زنده‌ماندن و نفس‌کشیدن برایم دشوارشده است » ،

ـ « زندگی کردن بدون شوهرم برایم غیرممکن است ، نمیخواهم حتی فکرش را به مغزم راه بدهم که ممکن است یکروز اجبارا از یکدیگر جدا شویم»

چه‌کسانی این‌جملات‌رمانتیك‌را به زبان آورده‌اند ؟ عشاق بیست‌ساله ؟ خیر: چند زن و شوهر مسن ، زن و شوهرهائی که موهای سفید ، پوستهای چین و چروك خورده و تجربه‌های بیشمار . این‌زوجها همگی معتقد بودند که درسن‌وسال آنها سکوت بهتر از افشاء کردن تمایلات و احساسات قلبی است . ولی من به آنها قبولاندم که افشای این احساسات میتواند به دیگران کمك کندوبخصوص به جوانها ثابت‌کند که عشق اگر واقعی باشد، اگر برمبنای صحیح استوار گردد ، ممکن است فناناپذیر باشد . اگر این جملات‌را چند شاعر بزبان آورده بودند ، باور کردنشان مشکل‌بود . ولی چرا باید به سخنان یك‌دندانپزشك ، یك‌استاد دانشگاه، یك زن خانه‌دار ، یك منشی ویك‌کارمند شك کرد ؟ من‌از نزدیك بااین چندنفر صحبت کرده‌ام و آنها به‌این شرط که نامشان‌را فاش نکنم ، اسرار قلب‌وزندگی خودرا به‌اختصار برایم شرح داده‌اند:

« ما این شانس بزرگ‌را در اختیار داشتیم‌که زوج خوشبختی بشویم و برای حفاظت و حمایت از این شانس ، هرچه از دستمان‌برمیآمد انجام دادیم.»

« سهل‌انگاری ، قاتل عشق است ، برای زنده نگهداشتن آن باید از قلب و روح و وجود خود مایه بگذاریم.»

«من قبول دارم که عشق به‌مرور ایام تغییرشکل میدهد . روابط جنسی اهمیت کمتری پیدا کرده و درعوض محبت و تفاهم جای بیشتری اشغال میکنند ، اما عشق ازبین نمیرود ، زیرا فقط روابط جنسی نیست که عشق را بوجود آورده است.»

« بله ، زن‌من‌پیرشده‌است ، اما چنان محبت عمیقی نسبت به‌او احساس میکنم‌که یك‌تار موی سپیدش را باصدهادخترجوان عوض نمیکنم . در ثانی من واو با هم پیر شده‌ایم و بیش‌از هرکس دیگری برای یکدیگر مناسب هستیم.»

« از روزیکه زنم پا به سن گذاشته، از اینکه مردهای دیگر با اشتیاق نگاهش نمیکنند ، آرامش بیشتری پیدا کرده‌ام وحالا برایم عزیزتراز سابق‌است.»

« ما سی سال است با یکدیگر زندگی میکنیم ، گذشت زمان ، روزبروز مارا به یکدیگر نزدیکتر کرد تااینکه امروز یك‌روحیم در دوبدن .»

خلاصه آنهاکه سالها به خوشی‌وسعادت درکنار یکدیگر زیسته‌اند ، زندگی‌خودرا بامشاجره‌ها و اختلافهای بیهوده‌وبی‌نتیجه تباه نکرده‌اند ، درپنجاه سالگی فرصت بیشتری برای خوشبخت شدن پیدامیکنند، زیرا گرفتاریهای مالی تقریبا بپایان رسیده، بچه‌ها بزرگ شده و خود تشکیل‌خانواده داده‌اند و در نتیجه زن و شوهر فرصت کافی برای صمیمیت‌ها ، گردشها، سفرها ومهمانی رفتن‌های دوبدو و عاشقانه و پراز صفا پیدا میکنند.

هنوز فرصت باقیست

تابه‌اینجا از زن و شوهرهائی صحبت کردیم‌که طعم واقعی سعادت مشترك زناشوئی‌را سالها چشیده‌اند وازاین‌پس تا پایان عمر نیز درکناریکدیگر سعادتمند خواهند بود . اما همگی خوب میدانیم که چنین‌زن و شوهرهائی تقریبا نادرند. اگر به دقت به اطراف خود بنگریم‌متوجه میشویم بسیاری از زن وشوهرها فقط بخاطر وجود بچه‌ها ، موقعیتهای خانوادگی ، مسائل مادی وعوامل‌اجباری دیگر درکنار یکدیگر باقی مانده و جدا نشده‌اند . برای این‌عده پنجاه سالگی سن تصمیم است : یااز یکدیگرجدا میشوند، چون عواملی‌که آنهارا بیکدیگر پیوند میداده دراین‌سن‌ضعیف شده ، ویابرعکس، بخودمیآیند و تصمیم میگیرند باقی‌مانده عمر خودرا با اختلاف ومشاجره تلف‌نکنند واز زندگی خود لذت ببرند . برخلاف آنچه عده‌ای می‌پندارند ، بسیاری از زن وشوهرها در پنجاه‌سالگی طلاق میگیرند. (در سال ۱۹۶۷ دقیقا ۳۳۹۴ شوهر ۵۰تا ۵۹ ساله فرانسوی همسران خودرا طلاق داده‌اند .) اما بسیاری از زن‌وشوهرهاهم هستندکه در پنجاه سالگی بیشتر از سی سالگی بیکدیگر علاقه‌مند میشوند . بنظر است اظهارنظر بعضی از این زوجها‌را مورد بررسی قراردهیم :

« سالهای اول زناشوئی کمترین توافقی بایکدیگر نداشتیم و آنقدرهم با تجربه نبودیم که بفهمیم با دادوبیداد کردن و لطمه زدن به احساسات یکدیگر هیچ دردی دوا نمیشود . اشتباه دیگر ما این بود که خیلی‌زود بچه‌دار شدیم. مشکلات بچه‌داری ، همسر مرا در خانه زندانی کرده بود واین‌وضع‌اوراعصبانی‌تر میکرد . ما بجای‌اینکه سعی‌کنیم متحدتر

عشق ـ مرز کمال

پنجاه سالگی ـ سنی که باید به شادمانی و فعالیت مثبت گذراند، نه با یاس و دلمردگی

شویم و باهم مشکلات را ازمیان برداریم، روزبروز از یکدیگر فاصله میگرفتیم. بتدریج هرکدام زندگی جداگانه‌ای پیدا میکردیم. تااینکه باگذشت ایام باتجربه‌تر شدیم، پی‌بردیم که دادوبیدادکردن هیچ ثمری بجز تلخ کردن زندگیمان ندارد. بچه‌هاهم بزرگ شدند، هدف‌ما مشترک شد، هدف‌مقدس‌خوشبخت‌کردن‌بچه‌هایمان. خلاصه امروز که پنجاه ساله هستیم، دوباره یکدیگر را یافته‌ایم و فوق‌العاده احساس خوشبختی میکنیم، درست مثل اینکه انسانهای تازه‌ای شده‌ایم و دوباره ازدواج کرده‌ایم. همسرم در انجام کارهایم مرا کمك میکند، در سفرهای تحقیقاتی بهترین همراه من‌است و کمکم میکند. خلاصه اینکه با نزدیك شدن به پنجاه سالگی بودکه ما یك‌زوج واقعی شدیم.»

«اوائل ازدواجمان، ماههای‌خوشی گذراندیم، اما بتدریج اختلاف عقیده‌ها و مشاجره‌ها، سردی و نفاق میان ما برقرار کردند. گناه من‌این‌بودکه خیلی زود از برقراری روابط مجدد دلسرد شدم وبه همسرم خیانت کردم. خوشبختانه همسرم مقاومت کرد وبرای بازگرداندن سعادت دوباره ما از هیچ کوششی‌فروگذار نکرد. پس‌از کش‌وقوسهای فراوان با محبتی‌عظیم‌تراز سابق یکدیگررابازیافتیم. حالا احساس لذت و خوشی میکنیم‌ودیگر هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم‌شد.»

«وقتی‌که جوانتر بودیم، من تمام فکر و ذکرم کارکردن و پولدارشدن‌بود، همسرم‌هم بیشتر یك مادر شده‌بود وتقریبا وظائف همسریش‌را ازیاد برده بود. حالا بچه‌ها هرکدام بسراغ زندگی‌خودرفته‌اند. وضع مالیمان‌هم آنقدر خوب هست که من دیگر زیاد زحمت نکشم. حالا وقت بیشتری برای باهم‌بودن و تعطیلی‌رفتن و خوش‌گذراندن داریم. راستش را بخواهید، ازبین‌رفتن یك دلهره بزرگ، مارا بهم نزدیکتر کرده است: دلهره بچه‌دار شدن. خلاصه حالا بیش‌ازهروقت دیگر اوضاع بروفق‌مراداست.»

ازدواج دوباره

متوجه هستید که بلوغ و پختگی‌پنجاه سالگی در بسیاری از مواقع رشته‌های ازهم‌گسسته را دوباره بهم پیوند میدهد و سعادت‌های‌گم شده را بکانون‌خانواده‌ها بازمیگرداند.

برای بسیاری از زن و شوهرها، زندگی زناشوئیشان بعداز ۵۰ سالگی، به منزله یك ازدواج مجدد است. اکثر از اینکه دراین سن برخلاف گذشته‌فرصت کافی برای پرداختن به یکدیگر دارند و همینطور از اینکه دیگر وحشت اینکه برای چندمین‌بار بچه‌دار شوند از میان رفته است شادمان و خرسندند. دراین‌سن زن و شوهرها در محبت کردن به یکدیگر پیشقدم میشوند، گوئی از اینکار فوق‌العاده لذت میبرند. اکثر احساس میکنند که فقط خودشان دونفر برای هم باقی مانده‌اند، بهمین‌دلیل سعی میکنند حداکثر لطف و محبت‌را نسبت بهم بعمل آورند.

روابط جنسی زوجهای ۵۰ ساله

بزرگترین اشتباه یك‌زن و شوهر پنجاه ساله اینست که این مساله‌را مورد تمسخر قرار دهند وبگویند: «ای‌بابا، ازما دیگرگذشته.» درست است که‌عشق، روابط جنسی نیست، ولی روابط‌جنسی‌هم جزئی از عشق را تشکیل میدهد. نباید آنرا از زندگی زناشوئی حذف کرد. این روابط حتی در پنجاه سالگی زنده‌کننده خاطراتی شیرین، عشقی‌دیرین وزندگی سعادت‌آمیزی هستند. حتی میتوان گفت که این رابطه باعث استحکام پیوند بین زن و شوهر میگردد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، ازسرگرفتن آن معمولا بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهدشد. البته اکثر زن و شوهرها دراین سن‌وسال‌وانمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای به سعادت مشترکشان نزده است، اما بدون‌شك این ادعا حقیقت ندارد وباعث میشود که بردی و حتی فاصله‌ای میان آنها ایجاد شود.

خانم پنجاه ساله‌ای میگوید: «مدتها است که من و شوهرم جسما هیچ‌رابطه‌ای با یکدیگر نداریم و فکر میکنم از سرگرفتن این رابطه پس از این‌مدت‌طولانی غیرممکن و دشوار باشد. ولی قطع‌این رابطه ذره‌ای از محبت‌ما نسبت‌به یکدیگر نکاسته‌است...»

همینطور که مشاهده کردید جدائی طولانی جسمی معمولا به یك جدائی همیشگی منتهی شده و گاه زن و شوهر بطور ناخودآگاه از این موضوع‌ناراحت و افسرده میشوند. بهتر است این‌راهنمائی را همه زن وشوهر های پنجاه ساله بخاطر داشته‌باشند:

«هراتفاقی که پیش بیاید، اگر به یکدیگر علاقه‌مند هستید ومیخواهید این علاقه ازبین نرود، سعی کنیدروابط جسمیتان قطع نشود، نگذارید دیواری از یخ بین شما کشیده‌شود.»

زندگی زناشوئی، درهرسن و سالی، بدون توافق‌جسمی و روحی کامل نیست. زن و شوهرهائی که دراین سن روابط جنسی خودرا بکلی قطع کرده وبخصوص آن‌دسته‌ایکه اتاق خوابهایشان را از هم جدا میکنند، بزرگترین لطمه رابه‌سعادت زناشوئی خود میزنند. البته رابطه جنسی دراین سن با رابطه جنسی یك‌تازه عروس و داماد متفاوت است، شاید شوروهوس و هیجانش کمتر باشد، اما بدون شك رضایت و آرامش و لذتش کمتر نیست، بخصوص اینکه یك دنیا تفاهم و توافق و خاطرات و علائق مشترك، گرمابخش عشق‌است. بهمین‌جهت «شبهای سفید» یا فقدان چنین روابطی لطمه‌ایست بزرگ برای سعادت زناشوئی. عیب‌کارهراینست که اشتیاق و تمایل یك‌جانبه باعث حل مسئله نمیشود، زن و شوهر هردو باید برای لذت‌بخشیدن به‌یکدیگر و لذت‌بردن متقابل پیشقدم باشند.

عده‌ای از خانمهای پنجاه ساله‌ای که میشناسم، میگفتند که هیچ رابطه‌ای با شوهرشان ندارند، اما بیکدیگرفوق‌العاده علاقه‌مند هستند، زیرا علائق‌مشترکی‌چون بچه، نوه، خانه و زندگی مشترك‌دارند. عده‌ای دیگر میگویند که میدانند شوهرشان لااقل هفته‌ای یکبار بازن‌دیگری رابطه جنسی دارد، ولی ادعا میکنندکه ازاین‌بابت ذره‌ای احساس‌ناراحتی‌وحسادت نمیکنند. به عقیده من این ادعا اگرهم تاحدودی حقیقت داشته‌باشد، فوق‌العاده نادراست.

ازدواجهای ناموفق در ۵۰ سالگی غیرقابل تحمل‌میشوند

از سرنوشت دونوع ازدواج در پنجاه سالگی باخبرشدیم، نوع سوم ازدواجهائی است که زن و شوهر از روزاول کمترین علاقه به یکدیگر نداشته‌اند، ومروزمان هم نه فقط مشکلی را حل نکرده است، بلکه بزوخامت اوضاع افزوده و حالاکه آنها به سن پنجاه رسیده‌اند تحمل این زندگی مشترك برایشان غیرممکن شده است.

این اظهارنظر عده‌ای‌ازاین‌خانمهاست:

«ما فقط بخاطر بچه‌ها از یکدیگر جدا نشده‌ایم و حالاهم برای این‌کارخیلی دیر است. وحشتناکترین چیزعالم‌پیرشدن درکنار مردی است که‌دوستش نداریم، نمیدانم وقتی بازنشسته‌شود چطوروجودش را تحمل کنم. اگر جرئت داشتم همین حالاهم طلاق میگرفتم، ولی دراین سن وسال...»

«شوهرم تمام عمر به من خیانت‌کرد و حالاکه مریض و درخانه بستری است

بقیه درصفحه ۸۸

ابهام

((نوشته : پرند))

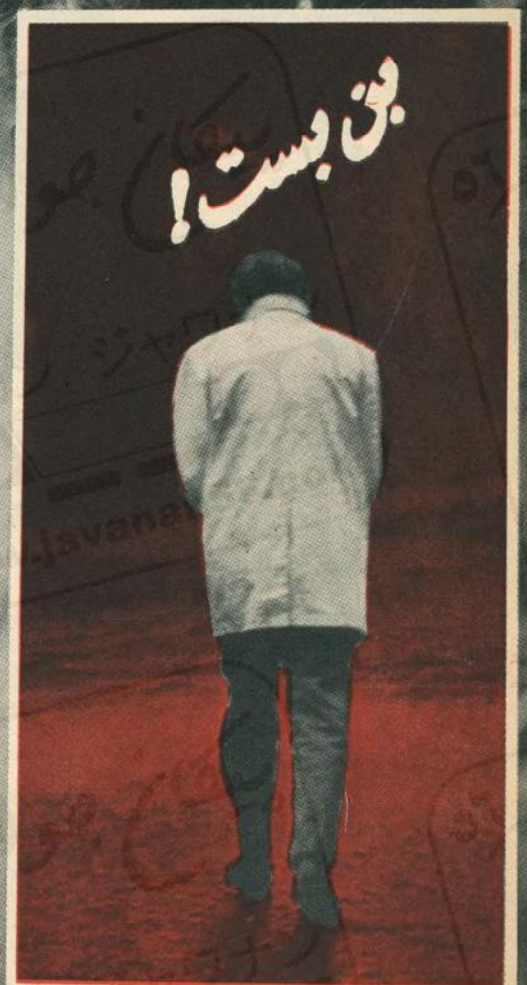

عجیب‌ترین و عبرت‌آموزترین طلاق در تهران

۱

گوینده : مرد ، فروشنده لباسهای دوخته ، سی ونه ساله .

وقتی‌وارد دفتر مجله شد خیلی‌متعجب و ناراحت بود . بدو علت که من هردو را نگفته میدانستم. اول ناراحت بودکه چرا یك مرد بیگانه میخواهد در مورد زندگی خانوادگی او سؤالهائی بکند ، دوم متعجب بود که ما از کجا و به‌چه‌وسیله فهمیده‌ایم او همسرش را طلاق داده است. خودش را معرفی کرد پشت میز بزرگ پوشیده بود . کت جیر یخه بسته‌ای پوشیده بود . کت جیر دوخت خارج بتن داشت . تعارف کردم نشست . گفتم چای آوردند . قوطی سیگارم را مقابلش گرفتم . تشکر کرد ونکشید . مردی ورزیده و نیرومندبود که چهره‌ای سوخته و آفتاب خورده‌داشت. از او پرسیدم :

ــ اهل خوزستان هستید ؟

تبسمی کرد و گفت :

ــ نه . اما اگر بخاطر رنگم‌میگوئید علتش اینست که من سالها راننده بیابانی بودم . زیاد آفتاب خورده و تغییررنگ داده‌ام .

سرصحبت را بازکردم و سؤالی راکه درنظر داشتم و روی نوع طرح آن زیاد فکر کرده بودم مطرح ساختم . در وضعی که فنجان را درنعلبکی میچرخانید وفکر میکرد گفت :

ــ هشت سال قبل ازدواج کردم . زندگیم بد نبود . همسرم را دوست‌داشتم. درانیوقت سربراشت و در چشمان‌من نگریست . گوئی میخواست بپرسد که آیا این پاسخ راضی‌کننده و کافی نیست . لبخندی زدم و گفتم :

ــ بقیه را بگوئید . اگر همسرتان را دوست داشتید و زندگی خوبی را میگذرانیدید چرا متارکه کردید ؟

ــ چرا ؟ آیا شما مادر ندارید؟

ــ متاسفانه مادر من سالهاپیش جهان را بدرود گفته اما داشتن مادر چه ربطی به‌طلاق‌دارد .

ــ بله . خیلی مربوط است. اگر مادرتان زنده بود و بشما دستوری‌میداد آیا اطاعت میکردید یا نه ؟

ــ تا دستور چه‌میبود ؟ فرضا اگر میگفت این لباس به تن تو برازنده نیست و دیگر آن را نپوش البته اطاعت میکردم وفورا آن‌کت و شلوار را می‌بخشیدم اما اگر میگفت من از همسر تو خوشم نمیاید بی‌درنگ او را طلاق بده هرگز اینکار را نمیکردم . بخصوص که شما گفتید زن‌خود را دوست داشتید .

ــ نه . نه . خیلی از حرفتان بدم آمد . شما هرگز عاقبت بخیر نخواهید شد . کسی که حرف مادرش را گوش‌نکند انسان خوبی نیست . مادرم خدای‌زمینی من است . او مرا بدنیا آورده ، بمن شیرداده . میفهمید شیر یعنی چه ؟ یعنی عصاره جان خودش را بمن خورانیده و بزرگم کرده است . او مارا با بی‌پدری بزرگ کرد . او بما همه‌چیز داد . او ما را تربیت کرد و بما زشت و زیبا و نیك و بد را آموخت . راه رستگاری را بما نشان داد . چطور انتظار دارید من حرف مادرم را گوش ندهم .

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت . فکر کردم شاید باو بربخورد لذا برای جبران خنده گفتم :

ــ البته احترام به مادر بسیارپسندیده وخوب است . شما مرد قابل احترام و باشخصیتی هستید اما .. معذرت میخواهم. آیا مادرتان توضیحی نداد . علی‌رااراله نکرد . نگفت به چه علت بایدازهمسرتان جدا شوید ؟

ــ نه . من نپرسیدم و اجازه‌سؤال نیز بخودم نمیدادم . یکبار گفت این‌زن شایسته تو نیست و هرچه زودتر باید از او جدا شوی اما من زیاد اهمیت قائل نشدم . فقط موقتا روابط خودم را بااو قطع کردم میدانید فکر میکردم مادرم بعلتی عصبانی شده و این دستور را داده است اما وقتی برای دومین‌بار بفاصله دو ماه همان حرف را تکرار کرد بدون‌معطلی همسرم را بمحضر بردم و طلاق‌دادم.

ــ به محضر بردید . آیا به دادگاه حمایت خانواده مراجعه نکردید ؟

ــ چرا . به دادگاه رفتیم ولی چون زنم حاضر به‌متارکه بود حکم عدم سازش صادر کردند و بلافاصله از هم جدا شدیم .

ــ ببخشید . یك سؤال دیگردارم . شما فکر نکردید که شاید مادرتان دچار حب و بغض شده باشد ؟ نشنیده‌اید که معمولا مادرشوهرها عروس خود را دوست ندارند ؟ این فکر در شما بوجود نیامد که شاید مادرتان اشتباه کرده باشد وبعد نادم و پشیمان شود ؟

ــ چه حرفها میزنید آقا . شما مادر مرا نمیشناسید . او یك فرشته است. گفتم که او خدای زمینی من است وخدا هرگز اشتباه نمیکند و دچار حب وبغض نمیشود . او زن مرا فوق‌العاده دوست میداشت ناگاه تغییر اخلاق و رویه داد و بعداز من خواست که از او جدا شوم و من چون بمادرم صددرصد اعتماد دارم بدون تحقیق و سؤال دستورش را بمرحله اجرا و عمل درآوردم .

دیگر حرفی برای گفتن نداشتیم. مرد سی و نه‌ساله کامل و رسیده و عاقل وسالمی از همسرش جدا شده بود بی‌آنکه بداند چرا . این عجیب‌ترین طلاقی بود که در طول شش‌سال اخیر دیده و شنیده وبرخورد کرده بودم . چه میتوانستم از او بپرسم ؟ او مطلبی برای گفتن نداشت. مثل یك بچه حرفشنو دستور مادرش را اجرا کرده و زنش‌را طلاق داده بود. شعر (به علی گفت مادرش روزی) بخاطرم آمد و صبر کردم وقتی او رفت‌خندیدیم. وبسیار خندیدیم و بعد برای دوستان و همکاران و نویسندگان تعریف کردم که امروز با چنین انسانی برخورد داشتم . مرد سی‌ونه‌ساله‌ای‌که بامرمادرسالخورده‌اش زنش را طلاق داده بود بی‌آنکه بپرسد چرا باید از او جدا شوم . در دنیای امروز ، بااین روابط عجیب خانوادگی، بااین ازهم گسیختگی عواطف و پیوندها آیا مشاهده چنین نمونه‌ای عجیب و باورنکردنی نیست ؟ درجامعه‌ای که همه از نافرمانی فرزندان و کینه‌ورزی مادر ــ شوهران ، بی‌مهری افراد خانواده نسبت بیکدیگر داد و فریاد سرداده‌اند آیا این مورد خاص حیرت‌انگیز واستثنائی‌نیست ؟

میخواستم یادداشتها را پاره کنم و در سبد بریزم و بساغ سوژه دیگری بروم که یکی‌از نویسندگان مجله گفت :

ــ اینکاررانکن.سوژه جالبی‌را مفت و رایگان از دست نده . شاید همانطور که خودش گفته مادر او یك‌زن استثنائی وفوق‌العاده باشد . بهتر است برخلاف معمول بجای اینکه با زن‌اوگفت‌وگو کنی بملاقات مادرش بروی وبا او حرف بزنی.

باو گفتم :

ــ از یك زن پنجاه و چندساله‌قدیمی فناتیك چه مطلب جالبی میتوانم بشنوم.

ــ اشتباه میکنی . درچهارچوب‌سنن و آداب و رسوم و روابط خاص‌خانوادگی نزد این قبیل اشخاص مطالب شنیدنی و جالبی یافت میشود . احتمال زیان صفر است ولی امکان سود فراوان است. فرصت را از دست نده .

گفته‌اش را پسندیدم و بسراغ (شهربانو)خانم مادر (عبدالله) رفتم . این ملاقات بآسانی صورت نگرفت. او آنقدرها هم که فکر میکردیم فناتیك و قدیمی نبود . سواد داشت و با مجله و روزنامه آشنا بود اما گفت‌وگو دراین‌مورد را غیرلازم میدانست و فکر میکرد موجب آبروریزی و رسوائی خانواده و بخصوص فرزندانش میشود . باو اطمینان دادم ماجرا را طوری می‌نویسم که هیچکس او و پسرانش را نشناسد . سرانجام راضی‌شد و اجازه داد که یکروز صبح ، تنها بسراغش بروم . حتی کلفت خانه‌رانیز درآن‌ساعات بیرون فرستاده و مرخص‌کرده بود که هیچکس سخنانش را نشنود .

۲

گوینده : زن ، (شهربانو) خانم ، پنجاه و شش ساله . خانه‌دار مادرشوهر

(شهربانو) ، خانم چاقی بود. در سرسرای خانه از من استقبال کرد و خوش‌آمد گفت . تعارف کرد که همانجا روی صندلیهای راحتی بنشینم‌زیرا سرسرا گرمتر از اتاقها بود و او میگفت در بیست‌وچهارساعت بخاری بزرگ هال میسوزد . نشستم . برای‌من چای آورد با وجود سنگینی وزن ، خانم چالاکی بنظر میرسید و مدعی بود که سلامت خویش را مدیون راه‌رفتن و حرکت زیاد است . جوانتر از سن خودش بنظر میرسید . این از خصوصیات خانمهای چاق است . صورت خانمهای چاق بملت وجود چربی دیرچروك میشود وآثار پیری و شکستگی به تأنی ظاهر میگردد.

مقدمتا پرسید :

ــ از اینکار چه‌سودی عاید شما میشود.

مجله را باو نشان دادم و خواستم توضیح بدهم که گفت :

ــ مجله شما را دیده‌ام و گاهی ماجراهای برسردوراهی، را خوانده‌ام . میدانم سلسله داستانهائی بنام بن‌بست دارید . میخواهم بدانم از اینکار چه سودی عاید شما میشود و چه خدمتی بنفع جامعه انجام میگیرد .

باو گفتم :

ــ زندگی هرکس میتواند آئینه عبرت باشد برای دیگران . همیشه‌شکست مولود اشتباه است و انسان در ارتکاب اشتباه مخیر است و قاصد . بسیارند کسانی که با مطالعه این سرگذشتها هوشیار میشوند ، متنبه شده و از راهی که درپیش دارند بازمیگردند ودرنتیجه گرد عمل زشت نگشته و راه خویش را بسوی پاکی وصلاح واخلاق تغییرمیدهند.

تصادفا نامه‌ای در کیف داشتم که خانمی جوان نوشته بود « من‌قصد داشتم از شوهرم طلاق بگیرم و با مردی‌که در زندگیم پیدا شده بود ازدواج کنم . با مطالعه یکی از همین بن‌بست‌ها چشم و گوشم بازشد وآن مرد را از خودراندم. بزودی فهمیدم اودروغگوی حقه‌بازی‌است که تاکنون چندین زن و دختر را فریب داده است . » روی امضاء و مشخصات نویسنده را با دست پوشانیدم و عین‌نامه را باو نشان دادم . (شهربانو)خانم لبخند رضامندانه‌ای برلب‌آورد و گفت :

ــ قانع شدم . اگر در هر صدهزار نفر یکنفر هم اصلاح شود و براه راست رهنمون گردد شما نتیجه انسانی عمل‌خود را گرفته و کار بزرگی بنفع انسانیت و اجتماع انجام داده‌اید . دراینصورت‌گوش کنید . من همه چیز را برای شما تعریف میکنم . اما فراموش نکنید . بمن قول دادید طوری بنویسید که هیچکس من و دوپسرم را نشناسد .

مجددا قول قبلی را تاکید وتکرار و موثق کردم . او از جای برخاست و چای دیگری آورد . وقتی سرگرم نوشیدن چای بودیم شروع به صحبت‌کرد.

من پانزده ساله بودم که بخانه‌بخت رفتم . درزمان ما این سن برای‌شوهرکردن دیربود . شاید باور نداشته باشید که در چهل سال قبل دختران را نه و ده ساله شوهر میدادند . سن شما مقتضی است اما بی‌شك درآن ایام خیلی کوچك بودید و و بخاطر نمیاورید . پدر من معمم بود . اما یك معمم روشنفکر و عالم . میدانید چه میخواهم بگویم ؟ اگر اهانت نباشد تنها معمم نبود . تعزیه‌چی نبود . عالم روحانی بود با این فرق که معممین از او خوششان نمیامد و او را بخاطر پیشروی و روشنفکری و بخصوص شعر سرودن تکفیر میکردند و مورد اهانت‌قرار میدادند . جنگ بین زهد خشك و عرفان تازگی ندارد . پدر من نه زاهد خشك بود و نه عارف متظاهر معهذا اهل عرفان بود . عرفانی روشن و پاك و منزه‌داشت.

لطفا ورق بزنید

شعر خوب میسرود و غالبا در مواعیظ از اشعار خودش شاهد مثال میآورد . این مقدمه را نه بخاطر تفاخر گفتم بلکه از این جهت که بدانید من در چه محیطی تربیت یافتهام . شما جوانترها که تحصیلات جدید دارید بیآنکه واقعا روشنفکر و روشنبین و روشنفکر باشید باقدیمیترها سر عناد دارید . همه را با یك چوب میرانید و همین که شنیدید عمرو وزید سنش از پنجاه گذشته چماق ارتجاع‌وفناتیسم را برسرش فرودمیآورید. یقین دارم وقتی باینجا میآمدید درباره منهم چنین تصوری داشتید و من این‌مقدمه را عرض‌کردم که ذهن شما را از اشتباه بیرون بیاورم .

خلاصه من در خانه‌ای بزرگ شدم که از در و دیوارش صدای تکبیر و درس علم یکجا بگوش میرسید . من درعین‌حال که دختری مذهبی و معتقد و دین‌دار بودم با علم قدیم و جدید تا آنجاکه برای یك‌دختر مقدور بود آشنائی داشتم. مدرسه نرفتم چون اولا مدرسه دخترانه در شهر و دیار ما نبود ثانیا اگر میرفتم پدرم را بیشتر مورد لعن و تکفیر قرار میدادند و کرسی درسش را از او میگرفتند . درخانه نزد پدرم و عمویم درس‌خواندم . همین که خواندن و نوشتن را آموختم پدرم ابتدا کلیله و دمنه را مقابلم نهاد و بعداز پایان کلیله مرا واداشت‌که (تاریخ بیهقی) رابخوانم. ازگلستان و بسیاری کتابهای دیگرگذشته او معتقد بود که تاریخ بیهقی صرفنظر ازاینکه بهترین نمونه نثر دوره غزنوی است قوی‌ترین نمونه نثر فارسی است و خدا رحمتش کند همیشه میگفت هرکس بتواند بدون غلط و اشتباه و لکنت و سکته تاریخ بیهقی را بخواند میتواند مدعی باشد که زبان فارسی را میداند . خوب، این عقیده او بود . شایدامروزیها چنین حرفی را نپسندند و درست ندانند گواینکه از هر هزار مدعی سواد یکنفر نتواند یك صفحه از این کتاب را بخواند، البته بدون غلط .

بگذریم . مرا به مردی شوهر دادند که از او صاحب سه فرزند شدم که هرسه زنده هستند . نخستین پسرم که یکسال بعداز ازدواج بدنیا آمد همین عبداله است . دومی دختری است دوسال کوچکتر از عبداله ، سومین پسر است با اختلاف پنجسال از اولی .

شوهرم چندی پس از تولد آخرین فرزندم جهان را بدرود گفت و ما رانتها گذاشت ، بی‌آنکه ثروت و سرمایه‌ای از خود باقی گذاشته باشد . پدرم نیزمرده و زندگی خانوادگی ما از هم پاشیده‌بود. من ناگزیر دست فرزندانم را گرفتم و راهی تهران شدم تنها باین‌علت که فکر میکردم در شهر بزرگترانسانهای بزرگتر زندگی می‌کنند وزیستن در کناربزرگترها آسانتر است . کاری نداریم که بر من چه‌گذشت . شما برای دانستن مطلب دیگری باینجا آمده‌اید و من حق ندارم سرگذشت خودم را پیش‌روی‌شما بگذارم. خلاصه اینکه من بزحمت بچه‌ها را بزرگ کردم . آنها را ازنظر اخلاقی خوب بعرصه رسانیدم . بنظر خودم سه انسان واقعی تحویل اجتماع دادم اما متاسفانه ازنظر سواد موفق نشدم آن سه را خوب تربیت کنم . منظورم اینست که هیچیك ازآنها استعداد نداشتند و خیلی زود درس و مدرسه و تحصیل علم را رها کردند و بدنبال کسب و کار رفتند . من زن احمقی نبودم . دلم میخواست سه‌دکتر، سه مهندس ، سه لیسانسیه بار بیاورم اما فهمیدم که این امکان ندارد چون آنها واقعا فاقد استعداد بودند و تمام نیروی مالی و معنوی مرا بهدر میدادند . عبداله درکلاس هشتم بود که سه سال پی درپی رفوزه شد و از مدرسه اخراج گردید. او را بیك کارخانه آهنگری سپردم چون ذوق فنی داشت اما سه‌سال که گذشت کارخانه را رهاکرد و بدنبال رانندگی رفت و بزودی گواهینامه گرفت و روی یك کامیون بارکش بیابانی‌بکار پرداخت .

دخترم(معصومه) را در پانزده‌سالگی شوهردادم . امیدداشتم که (اسداله) پسر کوچکم درس‌خوان شود اما او نیز در بی‌استعدادی دست‌کمی از خواهر و برادرش نداشت ناگزیر (اسد) را نیز به آهنگری سپردم . او این حرفه راپسندید وماندگار شد و بزودی کارگاه مستقلی برای خودایجاد کرد و سرمایه قابل‌توجهی بهمزد .

نکته جالب این بود که من وپسرانم در یك خانه زندگی میکردیم و بااینکه هردونفر آنها امکان مالی برای ایجاد خانه جداگانه داشتند نه رغبتی بجداائی از من نشان میدادند و نه من میخواستم که آنها بروند . هرسه در یك خانه جمع بودیم . زندگی مرفه و خوشی داشتیم و فقط جای دو عروس خالی بود. من دراندیشه یافتن دو عروس زیبا بودم اما (اسد)علاقه‌ای به ازدواج نشان‌نمیداد و (عبداله) نیز میگفت من نه‌تنها برادربلکه پدر اسد هستم و تا او زن نگیرد و سرو سامانی نیابد من ازدواج نمیکنم. اوخود را موظف میدید که برادرش را صاحب خانه و زندگی و زن و فرزند کند و من هرچه باو میخواستم بفهمانم که معمولا برادر بزرگتر زودتر باید ازدواج کند زیربار نمیرفت . پیش از من معصومه خواهرشان اظهار علاقه مینمود و هربارکه با شوهر و بچه‌اش و یا تنها بخانه‌مامیآمد با حسرت از نبودن ونداشتن دوزن‌برادرباد میکرد .

چندی گذشت . زندگی ما روال طبیعی داشت و من فکر میکردم‌که‌بهترین فرزندان عالم را تربیت‌کرده‌ام و شاید حقیقت نیز همین بود . دوپسر که هم رفیق بودند و هم برادر . وضع مالی اسد بهتر از عبداله بود . او بااینکه دوخانه مجلل وباشکوه ساخته و کرایه‌داده بود ترجیح میداد درهمان اتاق خودش درآن خانه قدیمی زندگی کند که ازمن وعبداله دور نباشد .

یکروزدرخانه تنها بودم که(عبداله) آمد. برطبق معمول من ناهار را تنها صرف میکردم . گلفتی داشتیم که هنوزهم‌هست و الان بیرون رفته است وشب‌برمیگردد. او نیز درخانه بود که (عبداله) در را بازکرد و وارد شد . خیلی تعجب‌کردم. پرسیدم ناهار خورده‌ای ؟ پاسخ منفی‌داد. منهم هنوز ناهار نخورده‌بودم. سفره گستردم . نشست . سؤال‌کردم :

ــ چرا بیرون غذا نخوردی ؟ آیا حالت خوب نیست .

فکرمیکردم و نگران بودم که مبادا بیمار شده باشد . او لبخندزنان گفت:

ــ نه مادر . حالم خوب است . آمده‌ام باشما صحبت کنم .

ــ راجع بچی ؟

ــ درمورد زن . میخواهم‌زن‌بگیرم.

خوشحال‌شدم . خندیدم وصورتش‌را بوسیدم و جویای نام و نشان ومشخصات دختر موردعلاقه و پسند او شدم . او توضیح‌داد :

ــ دختری است نوزده یا بیست‌ساله. یازده‌سال از من کوچکتر است . واین اختلاف سن بین زن و شوهر ایده‌آل‌است. پدرش اداری و ازافراد خوشنام است. مادر ندارد . با پدرش ونامادری‌زندگی میکند . درس‌خوانده و گواهینامه‌سیکل اول دبیرستان را دارد . خیلی زیبا نیست اما من از او خوشم آمده . چندی قبل از مغازه من خرید کرد . روز بعد با مادرش آمد و لباسی را که خریده بود پس‌داد وچیز دیگری خرید . ازآن‌تاریخ ما باهم آشنا شدیم . دوسه‌بار دیگربمغازه آمد . خلاصه مشتری شده بود تااینکه یکروز شخصا از او خواستگاری کردم . موافقت کرد مشروط براینکه پدرومادرش توافق کنند . خلاصه آمده‌ام که شما بروید و از او خواستگاری کنید البته اگر اجازه بدهید و او را بپسندید.اسش (انسیه) است اما اورا (فریده)! صدا میزنند .

این را نگفتم که از دوسال قبل (عبداله) تغییر شغل‌داده و یك مغازه دوختفروشی باز کرده بود . حالا چرا از رانندگی به دوختفروشی‌علاقه‌مند شد قصه مفصلی دارد که از بحث‌ماخارج است . باشادی و شعف زایدالوصفی‌بدنبال دخترم فرستادم . او آمد و وقتی قصه را شنید خوشحالی‌کرد . اسد نیز شاد شد . رفتیم و دختر را دیدیم . دخترك خوبی بود . خوبتر از آنچه من انتظار داشتم و فکر میکردم اما (ای‌بسا ابلیس آدم‌رو که هست) و او نیز ابلیس‌پلیدی بود درلباس آراسته و شریف‌آمدیان.

عروسی خیلی زود سرگرفت . آنها دست‌پائین گرفتند . درواقع وقتی باوضع خانوادگی ما آشنا شدند و نام پدرم را شنیدند دیگر سخت‌گیری نکردندوخودشان موجبات را بآسانی فراهم آوردند. یعنی کمك کردند . کمك معنوی نه‌مادی.

(فریده) را بخانه آوردیم و برای اینکه زن‌وشوهر رفاه بیشتری داشته‌باشند طبقه فوقانی خانه را خالی کردیم و در اختیار آنها قراردادیم . خانه ما یك ساختمان دوطبقه است همانطور که می‌بینید . نه خیلی قدیمی اما نوساز هم محسوب نمیشود . سه اتاق بالا و دواتاق پائین دارد . من اتاق خودم را درطبقه پائین به (اسد) واگذاشتم و خودم در اتاق کوچکتری‌که در آن را اینجامشاهده می‌کنید سکنی گزیدم . اینجا اتاقی‌است سه در چهار که از همه اتاقهای دیگر خانه کوچکتر محسوب میشود اما برای‌من کافی است . مگر آنجا چه‌میخواهم‌بکنم؟ فقط میخوابم و نماز میخوانم .

یکسال ، دوسال ، سه سال پنجسال سپری شد. همانطور که قبلا هم گفتم من دریك خانواده روحانی تربیت شده وزندگی کرده بودم . خیلی فناتیك نیستم اما دوست نداشتم (فریده) بدون چادر و بالباسهای عجیب و غریب بیرون برود . او از فردای عروسی مثل زنان خانواده‌های معمولی بدون چادر راه میرفت . من خوشم نمیامد بخصوص اینکه درلباس پوشیدن نیز پیرو مد و شیکپوشی بود ، اما چون دریافتم که خود (عبداله) بدش‌نمیامد و دراین‌مورد تعصب‌وسختگیری ندارد هیچ حرفی نزدم و دم فروبستم . من به اخلاق عبداله وارد بودم و میدانستم که اگر یك کلمه حرف بزنم و نارضائی خودم را از بی‌حجاب‌بودن فریده نشان بدهم او همسرش را باشدت مجبور میکند که چادر بپوشد ، لذا حرفی نزدم‌که عقیده خودم را بر زن و شوهر جوان تحمیل نکرده باشم . اما ... اما متاسفانه فریده بسیار افراطی بود . نه‌تنها درلباس پوشیدن بلکه در معاشرت و گفت‌وگو و آمدورفت با دوستان و آشنایان بی‌پروائی وگستاخی نشان میداد . ای آقا . من چشم دارم . می‌بینم . فهم دارم .میفهمم. میدیدم که مردم عوض شده‌اند. میفهمیدم که اجتماع تغییر یافته و حتی خانمهای مسن و سفیده‌موی بدون چادر و با صورت آرایش کرده بیرون میآیند ، من چطور میتوانستم بیك زن جوان و زیبا تکلیف کنم که چون مادرشوهری مثل من دارد چادر بسر بیفکند و روبنده ببندد و جوراب سیاه کلفت بپوشد . نه . این ستمگری و خودخواهی بود و من چون نمیخواستم مادرشوهر بد و خودخواهی شناخته شوم هیچ حرف نمیزدم واظهارنظر وابراز سلیقه نمیکردم . معصومه‌نه‌بخاطر رعایت ذوق و سلیقه من ، بلکه برای تامین‌نظر شوهرش چادر بسر میکند و در روگرفتن و حفظ حجاب لجوج‌است . او گه‌گاه بمن ایراد میگرفت ، میغرید و میگفت چرا شما اجازه میدهید عروستان بدون چادر از خانه بیرون برود وآبروی خانوادگی ما را برباد دهد ؟ و من در پاسخ او میگفتم : این بمن و تومربوط نیست . مسئله‌ای است که به شوهرش و خودش ارتباط دارد . عبداله باید مانع شود و حالا که او خودش بهترین لباسها وگرانترین وسایل آرایش را برای او خریداری میکند و دوست دارد‌که‌همسرش زیبا وخوش‌لباس و چشمگیر باشد من و تو حق نداریم بکار آنها دخالت کنیم و در زندگی زناشوئی آن دو فتنه بینگیزیم. باین ترتیب او را نیز خاموش میکردم‌و بخصوص موکدا از او میخواستم که در حضور او ازحجاب و روگرفتن تحسین و تمجید نکند و برای خودش نسبت به‌فریده امتیازی قائل نباشد .

اوائل سال ششم بود که (فریده) دختری به دنیا آورد . این بچه برای ما بسیار عزیز بود زیرا نخستین نوه پسری من محسوب میگردید و اولین برادرزاده معصومه و اسد . چه شادیها کردیم و چه‌چشمها گرفتیم . من فکر میکردم با تولد این بچه فریده در برنامه قبلی خود که هنوز درباره آن حرفی بشما نزده و نوضیحی نداده‌ام تجدیدنظر میکند و بیشتر درخانه میماند و وظیفه و نقش مادری را بنحو شایسته و احسن انجام میدهد امادرکمال تاسف مشاهده کردم‌که وجود نوزادکوچکترین اثری ایجادنکرده و تغییری در روش ناپسند (فریده)بوجود نیاورده است .

عبداله یك دوخته‌فروش ساده است که به‌اقتضای حرفه‌اش با مردمی مثل خود معاشرت دارد اما فریده بشدت از افراد طبقه کاسب نفرت داشت و می‌پسندید و ترجیح میداد که با افراد طبقه بالا ویا متظاهر به اشرافیت معاشرت کند. در هفته دوبار به‌سلمانی‌زنانه میرفت وموبش را به‌اشکال مختلف درمیآورد که متباین وظیفه مادری و خانه‌داری و کدبانوئی

بقیه درصفحه ۷۹

اندرزهای یك زن زیرك و موفق!

چگنید تا شوهرتان بیشتر دوستتان داشته باشد؟

۲۰ راز مگو؟!!

دهان و زبان شما کارخانه معجزه‌گر عشق است و محبت...

بسیاری از بانوان هستند که نزد شوهر خویش عزیزند ، اما در این میان کسانی هم هستند که دلشان میخواهد عزیزتر باشند ، برای این دسته و برای کلیه کسانی که میخواهندمحبت شوهررا بیشتر بخود جلب کنند کارشناسان‌زناشوئی باتفاق روانشناسان بیست روش و دستور جالب‌طرح‌و ابداع گردهاند ، اجرای این دستورات کاربست بسیار ساده که در عین‌حال خالی از تفریح هم نیست، منتها باید موقع‌شناس بود و این‌دستورات را بحالی بسیار طبیعی اجراکرد.

این راهم بدانید که اکثر این دستورات «زبانی» است ، یعنی شما فقط زبان خود را بکار می‌اندازید ، این‌زبان بهمان اندازه که میتواندمنبع خیروخوشی و شادی در خانواده‌گردد ، بهمان‌میزان نیز میتواند باعث شر و فتنه باشد ، پس سعی‌کنید همیشه آنرا در جهت خیر بکار برید واگر توانستید گنشته‌ازاین‌دستورات خودتان هم نظائرش را طرح و ابداع کنید و بکار بندید. اینك این شماواین‌دستورات زبانی و دهانی !

۱ ــ درست در همان لحظه‌ای که شوهرتان از سرکار به‌خانه‌بازگشت،یکمرتبه او را ببوسید ! حتی قبل از اینکه باو سلام کنید یا او بشما سلام بگوید ، اگر برف روی سر وصورتش نشته بود، یا باران اورا خیس کرده بود یا دستش با پاکت میوه و شیرینی بند بود ، اصلا اهمیت ندهید و شما کار خود را بکنید!

۲ ــ بطور غیرمستقیم در یك مجلس مهمانی و ضیافت باو حالی‌کنید که سایر زنها بخاطر داشتن چنین شوهری بشما حسودی‌میکنند ! یعنی دلشان میخواست جای شما بودند و چنین شوهری داشتند.

۳ ــ به‌شوهرتان بگوئید: نمیدانم در رفتار یا نگاه یاحرکات یا چهره استیو مك‌کوین (یا ریچاردبرتون یا تام جونز) چه چیز وجود دارد که هروقت من عکس یا فیلم او را می‌بینم بی‌اختیار بیاد تو میافتم !

۴ــ بخاطر اینکه بمداز یکی دوسال اتومبیل را باین خوبی نگهداشته ، او را تمجید و تشویق کنید (حتی‌اگر واقعا خلاف این موضوع صدق کند و مثلاهمین روزها اتومبیل را به‌علت بی‌مبالاتی او به‌تعمیرگاه داده‌اید!)

۵ ــ اگر به‌بازی بوکس یافوتبال و یا کشتی علاقه دارد ، هنگامی که شما دونفر درسینما یا روی پرده تلویزیون باین ورزشهاتماشا میکنید ، گاه وبیگاه‌بگوئید:

ــ به‌به عالی بود ! ــ حظ کردم از این بازی ! ــ چه پاس خوبی داد! بارك‌الله باین شوت عالی!

البته سعی کنید این جملات را بموقع خود بگوئید ، اگر چیزی ازاین بازیها سرتان نمیشد و موقع مناسب را تشخیص ندادید ، فقط گاه‌وبیگاه زیرلب بگوئید:

ــ چه خوب بازی کرد ! ــ چقدر هیجان‌انگیز است !

۶ ــ بشوهرتان بگوئید : من آرزو دارم بچه‌هایمان عینا شکل تو بشوند ! (البته دیگر لزومی ندارد اضافه کنیدکه میل دارم دخترم ظریفتر و کوتاه‌تر از تو از آب دربیاید!)

۷ــ گاه و بیگاه از هیکل واندامش تعریف کنید و بگوئید که چقدر ورزیده و خوش‌بدن هستی ، مخصوصا او را با دوستانش مقایسه کرده بگوئیداز همه آنها خوش‌اندام‌تر هستی (البته‌بازهم‌لزومی ندارد باو بگوئیدکه این من هستم که ترا مجبور به پیاده‌روی میکنم تا شکمت بزرگ نشود، یا این من هستم که نمیگذارم غذاهای پرچربی و سنگین بخوری !)

۸ ــ گاه باو بگوئید تو در لباس خواب و پیژامه چقدر سکسی و دلربا میشوی تو در جاذبه مردانگی بهترین‌کسی هستی که دیدم.

۹ ــ لوازم‌آرایش ، ادوکلن،صابون، خمیر و کرم او را خودتان برایش‌بخرید، اگر علنش را پرسید بگوئید : راستش‌من وقتی فکر میکنم موقع خرید این چیزها دختر فروشنده با تو صحبت و شوخی‌میکند حسودیم میشود، من حاضر نیستم هیچ‌زنی بتو نزدیك شود.

۱۰ ــ وقتی در خانه مشغول کار است، مثلا لوستر را عوض میکند ، یاشیر حمام را تعمیر می‌کند و یا سوراخ جاهك آشپزخانه را باز میکند ، باو بگوئید: «دوستت دارم عزیزم !» بعد همانطورکه او مشغول کار است در آغوشش بگیریدو ببوسید ، حتی اگر این کارشما باعث تاخیر یا خرابی کار او شد ، مثلا شیر حمام باز شد و آب جاری گردید، یالامپ از دستش افتاد و شکست ! مانعی ندارد.

۱۱ ــ وقتی میخواهد شما را برای صرف شام بارستوران درجه اولی ببرد ، باکمال میل قبول کنید، اما هرچندیکبار دعوتش را رد کنید و بگوئید : عزیزم‌من امشب هوس کرده‌ام با تو در منزل تنها باشم، شام هم یك چیز حاضری خواهیم خورد !شام مهم نیست ، بودن باتومهم‌است.

۱۲ ــ از شوهرتان بخواهید نظرش را درباره یك مطلب مهم مثلا : سیاست، فلسفه ــ هنر ــ و غیره تشریح کند،وقتی این کار را کرد، بادقت به‌سخنانش گوش فرادهید و درآخربگوئید:

ــ من واقعا احتیاج دارم که ازفهم و معلومات تو استفاده کنم . توچه‌باهوش و خوش صحبت هستی !

(اما خوب یادتان باشد هرچیزی‌که گفت بخاطر بسپارید و دفعه دیگر که خواستید موضوع را تکرار کنید همان موضوع قبلی را مطرح نکنیدکه افتضاح میشود!)

۱۳ ــ کارهائی مثل روشن کردن بخاری و نظائر آنرا خودتان انجام دهید، اگر او خواست انجام دهد از دستش بگیرید و نگذارید ، وبگوئید: نه‌عزیزم، تو خیلی کار برای من انجام داده‌ای و خسته هستی !

۱۴ ــ از اینکه خوش لباس است و لباسهایش را تمیز و مرتب نگهمیدارد ابراز شادی فراوان کنید و باوبگوئید درمیان خیلی از مردها از جهت‌شیکپوشی تو سرهستی . (کسی چه میداند ، شاید این تمجید شما باعث شود که او واقعا آدمی خوش‌لباس و مرتب بشود!)

۱۵ــ هنگامی که شما به دیدن دوستان یا خویشاوندانتان میروید ، موقع‌بازگشت، او از شما خواهد پرسید : «آیا باقوم و خویشهایت خوش گذشت؟» شما در جواب بگوئید : «بدنبود» آنوقت پس از کمی تامل اضافه کنید :

ــ وقتی پیش آنها بودم‌دلم‌میخواست هرچه زودتر برگردم و پیش تو باشم. زندگی بدون توحتی در بهشت هم زهرمار است!

(البته درگفتن این مسئله مبالغه نکنید ، چون دفعه دیگر ممکنست بشما بگوید : اصلا فایده رفتن نزدخویشاوندانت چیست ؟!»)

۱۶ ــ باو بگوئید که باید یك‌پیراهن قهوه‌ای (یا خاکستری یاآبی) بپوشد تا رنگ‌آن بارنگ چشمانش متناسب باشد ، و بعدهم اضافه کنید که : گمان نمیکنم‌که عین رنگ‌چشمان تو پارچه و پیراهنی در دنیا وجود داشته باشد (دراینجایك‌آه کوچك هم بکشید!)

۱۷ ــ روزی را که شما دونفر قبل از ازدواج برای نخستین‌بار بایکدیگر ملاقات کردید بیاد بیاورید و بعد بدون آنکه باو بگوئید ، در این روز بخصوص (مثلا یا سه‌شنبه است یا پنجشنبه یاهرروز دیگر) در هفته‌بهترین ظروف‌چینی وقاشق‌و چنگال ممتاز و سایر لوازم عالی‌منزلتان‌را درآورید و غذارا باآنها صرف کنید، هر هفته دراین روز معین این کار را انجام دهید ، وامیدوار باشید که بالاخره یك روز از شما علت این کار را بپرسد، مثلا بگوید : چرا هرسه‌شنبه غذا را دراین ظروف حاضر میکنی ؟

آنوقت شما بالحنی شاعرانه‌ورومانتیك علتش را بگوئید ، واین اثر فوق‌العاده‌و بسیآسانی خواهد داشت !

۱۸ ــ باو بگوئید :

ــ واقعا شرکت و اداره تو خیلی باید افتخار کند که چنین کارمندی دارد، باید دور دنیا بگردند تا نظیر ترا پیدا بکنند .

۱۹ ــ به‌شوهر خود بگوئید :

ــ من همیشه خیال میکردم پدرم مظهر و نمونه یك مرد کامل است، اما از وقتی ترا دیدم فهمیدم اشتباه کرده‌ام!

۲۰ ــ گاه‌وبیگاه بخاطر اینکه شما

بقیه درصفحه ۶۸

شیطان! که ترا دو

از ـ فیلیپ آلـنونسی و پاتریك‌پسنوت
ترجمه و تنظیم از ـ منوچهر کی‌مرام

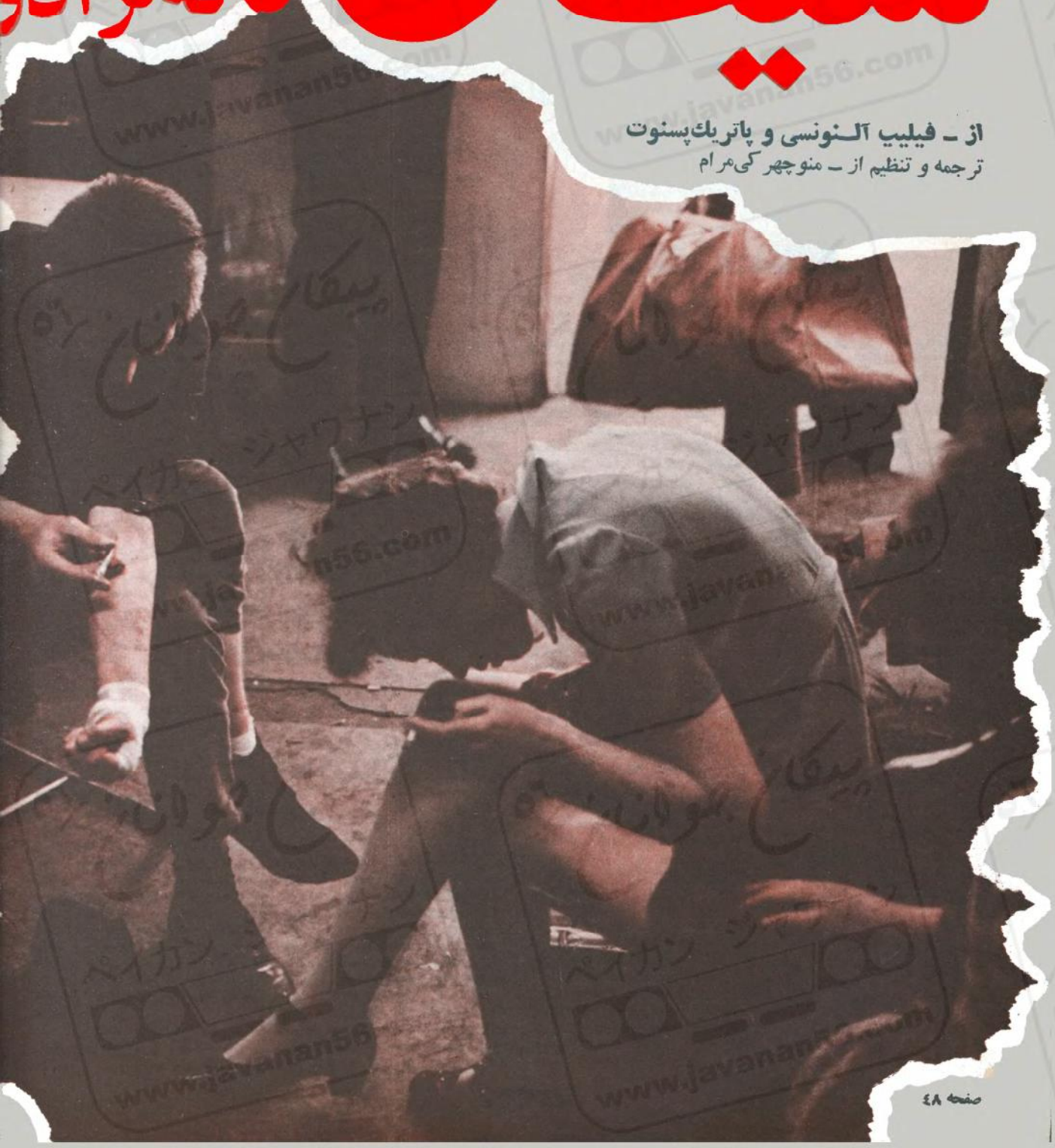

ست دارد

قسمت دوازدهم

خواندید :

« میریل نوزده ساله ، پاسکال‌بیست و یکساله ، دو دخترمعتاد فرانسوی در مارسی به زندان‌افتاده‌اند . میریل ، با زنی بنام گابریل‌هم اتاق شده و ماجراهای‌زندگیش را برای اوتعریف میکند. پاسکال در سلولی تنهاست .دفتر خاطراتش را مینویسد ، او شرح داده که چگونه همراه‌دوستش مارین به‌استانبول رفته، معتاد به تزریق تریاك شده‌اند ،به آتن میآیند . دیوانه ثروتمندی بنام کوستاس از آنها و عده‌ای‌ازبیت‌نیك ها و هیپی ها در قصر بزرگش پذیرائی میکند .

پاسکال با جوانی بنام آندره‌که‌قاچاقچی است دوست میشود و به او دل می بندد . اقامت آنهادرآتن مصادف با کودتای سرهنگها میشود . آندره را یکی ازمعتادان‌لو داده آندره دستگیر و زندانی میشود . پاسکال بخاطر آندره‌در آتن میماند . همه روزه از «ژاك» دوست آندره ، تریاك‌گرفته برای آندره داخل زندان میفرستد . ماریین از پاسکال‌عصبانی شده ، قصر کوستاس را ترك میکند . پاسکال خبر میشودآندره را به زندان سالونیك‌منتقل کرده‌اند . تصمیم میگیرد به‌سالونیك برود . به قصر کوستاس برمیگردد متوجه میشود سربازان قصر را اشغال کرده‌اند . برای آنکه بفهمد چه خبر شده‌بطرف «بارشیر» پاتوق هیپی ها حرکت میکند .»

حکومت نظامی

روایت از پاسکال

ساعت شش بعدازظهر، باوجود نزدیك‌شدن ساعت عبورومرور هنوزهم درکوچه « آدریانو » جمعیت لول میزند.

در سالن « بارشیر » عده‌ای از بیت‌نیك‌های مقیم قصر کوستاس‌راهی‌ایتم که توانسته‌اند بمحض هجوم مامورین‌فرار کنند . آنها آماده عزیمت از آتن هستند و بیشترشان کوله‌پشتی‌های خودشان‌را ازدست داده‌اند . یکی از دخترها برایم تعریف‌کرد :

«ساعت پنج بعدازظهردرحدود دوازده‌نفر از مامورین به قصر ریختند. اکثریت بچه‌ها که متوجه وضع غیرعادی شدند ازدیوار پشت پارك‌قصر آنطرف پریدند و فرار کردند . از بقیه‌ای‌که درقصرگرفارشدند و فرصت فرار بدست نیاوردند خبر نداریم . فعلا همه اینجا جمع شده‌اندتا راهی برای رفتن پیدا کنند ، بطورقطع آتن دیگر جای قابل‌اطمینانی برای ماندگارشدن نیست .»

توضیح او این مسئله‌راکه پلیس روی‌چه‌نظری به قصر هجوم آورده روشن نمیکرد . در هرصورت من‌باید به محض‌برمیگشتم ، هم‌برای درآوردن‌ته‌توی ماجرا وهم برداشتن کوله‌پشتی‌ام . یکی‌ازجوانهاکه موتوسیکلت داشت حاضر شد مرا به قصر برساند . باسرعت حرکت کردیم.فرصت زیادی تا ساعت منع عبورومرور نداشتیم . موقعی‌که جلو قصر رسیدیم‌از کامیون پلیس و مامورین اثری دیده نمیشد . ظاهرا قصر را تخلیه کرده بودند. کوستاس روی پله‌سنگی کنار در بزرگ وروودی نشسته بود . سرش را با حالت‌افسرده و غم‌گرفته‌ای میان دودست‌داشت. با نگاه‌پراندوهش کوله‌پشتی‌هاوچمدانهائی‌را که پلیس بیرون قصر کنار خیابان ریخته‌بود تماشا میکرد . همینکه چشمش بما افتاد باخرسندی‌گفت:

ــ خوشحالم که شما توانستید فرارکنید . کسانی را که درقصر گرفتار شده بودند مامورین برای بازجوئی ورسیدگی به اوراق هویتشان همراه بردند.

ــ شما چرا اینجا نشسته‌اید ؟

ــ ازکوله‌پشتی‌ها و چمدانها مراقبت‌میکنم تا صاحبانشان برای بردن آن‌ها بیایند .

ــ ماموران برای‌چی به قصر هجوم‌آوردند ؟ برای پیدا کردن «قاچاق»؟

ــ نه. تحریك اقوام خودم این‌کاررا کردند ، همان مردمخورهای احمقی که برای جنگ انداختن به ثروتم منتظرمرگ‌من هستند واز اینکه با میل و رضایت خودم دارم از دارائیم استفاده میکنم‌حرص میخورند . آنها از بازار آشفته استفاده کرده‌اند . آنها به‌پلیس‌گزارش‌های نادرستی درباره آدمهای بی‌آزارساکن قصر داده‌اند و پلیس همه‌را از اینجا بیرون‌ریخت

کوله‌پشتی خودم‌را از میان بقیه‌پیدا کردم و برداشتم . دلم بحال کوستاس که دلخوشیهایش را از او گرفته بودند‌میسوخت . خداحافظی کردم، بامهربانی صورتش را بوسیدم . موقعیکه دستش رامیفشردم متوجه شدم که اشك درچشمانش حلقه زده است . میخواست گریه‌کند ،ترجیح دادم زودتر تنهایش بگذارم.

برای خارج شدن از آتن دیر شده‌بود . راه « سالونیك » را نمی‌شناختم و میترسیدم شبانه سرگردان شدن در جاده‌حوادث ناگواری برایم پیش بیاورد . رفتن به اتاق « آندره » دور از احتیاط بود . امکان داشت با گرفتاری کسانی اندره پیش آمده بود ماموران مراقب‌رفت و آمدهائی که به اتاقش میشدباشند وبرایم‌گرفتاری درست‌کنند.

چاره‌ای نداشتم جزاینکه شب‌را زیر آسمان‌خدا به صبح‌برسانم . با«آکروپول» فاصله زیادی نداشتم . تصمیم گرفتم میان‌درختچه‌ها و بوته‌های وحشی‌که اطراف تپه « اکروپول » را می‌پوشاندبخوابم. وقتی به « پارشیر » برگشتم چشمهایم دنبال پیدا کردن یك دوست میگشت . که با تصمیم من موافق باشد وشب‌را در کنارش بگذرانم . از تنهائی میترسیدم .همینکه چشمهایم میان آدمها می‌گشت ، ناگهان سنگینی جمعی را روی شانه‌هایم‌حس کردم و زانوانم خم‌شد . با تعجب سربرگرداندم « کوپیدون » را دیدم .جوان درشت استخوان و قوی‌هیکلی که در استانبول باهم آشنا شده بودیم. از خوشحالی دیدن من بدن سنگین‌را روی شانه‌هایم انداخته‌بود.

اولین فکری که بادیدن«کوپیدون»بمن دست داد ، این‌بود که او همان کسی است‌که دنبالش میگردم . مرا به‌یك‌فنجان‌قهوه دعوت کرد . مشکلم‌را بااو درمیان گذاشتم . پذیرفت . « کوپیدون » هم‌آواره شده بود و جائی برای خوابیدن نداشت . دونفری بطرف « آکروپول »حرکت کردیم . قلعه قدیمی اتن بالای تپه بلندی که درحدود یکصد و پنجاه متر ارتفاع داشت در سکوت‌فراموش شده‌ای خفته بود . «کوپیدون» برای‌پیدا کردن پناهگاه مناسبی جلوجلومیرفت. در تاریکی ، سفیدی کت‌بوسی که بتن‌داشت مرا راهنمائی میکرد . از روی بوته‌ها میپرید ، گاهی پشت بوته‌هامی‌نشست ، نرمی و سفتی ، هموواری و ناهمواری زمین را آزمایش میکرد . بالاخره میان انبوهی از درختچه های وحشی جای مناسبی پیداکرد که ازاطراف‌دیده نمیشد .

کوله‌پشتی‌ام را بازمین‌گذاشتم ، کیسه‌خوابم را بیرون کشیدم . قطعه‌سنگ‌صافی را با مقداری شاخ وبرگ پوسیده‌درختان‌پوشاندم تابجای بالش ازآن استفاده‌کنم. « کوپیدون » کیسه خواب نداشت. در فاصله کمی از من روی زمین درازکشید. من توی کیسه‌ام چیدم و چشمهایم‌رابستم. تازه خوابم برده بود که صدای فریاد « کوپیدون » بیدارم کرد . وحشت‌زده‌از خواب پریدم . سرم را ازتوی کیسه خوابم بیرون آوردم . هوا صاف بودو نور کمرنگ مهتاب اطرافم را روشن کرده بود . از « کوپیدون » اثری‌ندیدم.اما سایه هیکلی در چندقدمی آنطرف درختچه‌ها به چشم میخورد . متوجه من‌شد ، جلو آمد ، یك یونانی‌بود . یك یونانی ولگرد . بالای سرم ایستاد. نگاهم‌میکرد . حالت اعتمادآوری نداشت . صورتش استخوانی و زمخت ، چشمهایش‌گرد ، دماغش پهن و لبهای کلفت و بد حالتی داشت . همانطورکه ایستاده بود.یك پاکت سیگار از جیب شلوارش بیرون آورد وبه من تعارف کرد . از صبح‌سیگارنکشیده بودم . تعارفش را پذیرفتم و سیگاری برداشتم . کبریت کشید. سیگارم‌را آتش زد و زیرنور شعله کبریت صورتم را وراندار کرد . لبخندی به لب آورد . لبخندی که اعلام خطر میکرد . چندپك عمیق به سیگار زدم . بدون‌اینکه اضطراب‌درونم را آشکار سازم تشکر کردم . چند جمله‌ای بزبان آوردم . حرفش‌را نمیفهمیدم.زبان همدیگررا نمیدانستیم . نه سیگار را روی زمین له کردم ، سرم‌را روی‌بالش سنگی گذاشتم . درحالیکه‌زیرچشمی مراقبش بودم ، تظاهر کردم قصدخوابیدن‌دارم . امیدم این‌بود که مرا تنها بگذارد وبرود . بیگانه نیمه‌شب بدون آنکه‌حرفی‌بزند ، مشغول بازکردن کمربند ودرآوردن شلوارش‌شد . خطر کاملا نزدیك‌حس‌میشد.وحشت سراپایم را گرفت . خون‌درگهایم منجمدشد . دراین‌گوشه متروك‌ودورافتاده،در آن ساعت شب که جنبنده‌ای در آتن حرکت نمیکرد ، چه میتوانستم بکنم؟اگر به هوس حیوانی‌اش تسلیم می‌شدم، نفرت و بغض مرادق‌کش میکرد . این‌برایم غیرقابل تحمل ، نفرت‌آور و مشمئزکننده بود . من معتاد بودم ، آواره‌بودم . درمانده بودم . اما نمی‌توانستم

لطفا ورق بزنید

شیطان

یك حیوان ماده باشم . حتی حیوانات‌هم با جنسهای مخالفشان اینطورخودشان را ارضاء نمیکنند . این مرد نکره خطرناك‌وخودخواه فقط به‌این دلیل‌که من‌یك‌زن تنها هستم میخواست هوش را ارضاءکند.کمترین توجهی به‌تمایل من‌نداشت.

خم شده‌بود تا شلوارش را از پایش‌بیرون بکشد . فرصت‌زیادی درپیش‌نداشتم. باید یك‌کاری میکردم . هیچ حربه‌ای‌برای دفاع در دسترسم نبود . به سرعت تصمیم گرفتم ، از کیسه خوابم بیرون‌آمدم واز روی درختچه‌هائی که اطرافمان را گرفته بود آنطرف پریدم . او متوجه‌قصدم‌شد ، پرید مرا بگیرد ، پاچه‌شلوارش توی پایش پیچید و محکم زمین خورد. از فرصت استفاده کردم ودر سرازیری تپه‌های برهنه شروع به دویدن کردم. بیگانه نیمه‌شب در تعقیبم بود . باصدای بلند کلماتی بزبان میآورد . نمی‌فهمیدم‌فحش میداد یا مرا دعوت به عشقبازی میکرد . من با سرعت هرچه بیشترمیگریختم . قبل از رسیدن به خیابان پائین تپه ، پشت بوته‌ای خودمرا پنهان‌کردم . بیگانه نیمه‌شب رد پایم‌راگم‌کرده بود . درفاصله نسبتادوری ، دنبالم‌میگشت.شلوارش‌را به دست داشت وبرهنه‌ازطرف آنطرف می‌پرید . خودمرا تاحد امکان‌پشت بوته مچاله کرده بودم . اگر بمن نزدیك میشد و پیدایم میکرد ناچارمیشدم‌به خیابان بدوم وفریادکمك بلندکنم.

او مدتی ازطرف آنطرفزد. ظاهراً از پیدا کردنم ناامید شده بود. شاید هم فکر میکرد به خوابگاهم برگشته باشم.درهرصورت برگشت . بطرف درختچه‌هائی که میانشان خوابیده بودم رفت. دیگر اورا نمیدیدم . حدس زدم کنار کیسه خواب وکوله‌پشتی‌ام‌کمین کرده‌تابرگردم. برگشتن تنها کاری‌بودکه نمیکردم . چمباتمه زدن و بیتوته کردن پشت یك بوته وحشی‌هم کار آسانی نبود. تا صبح مدت زیادی باقی مانده‌بود . از همه‌بترانیکه نمیدانستم « کوییدون »باآن تنه‌گنده وبی‌خاصیتش کدام‌گوری رفته‌است . اگر کوییدون را پیدا میکردم دونفری میتوانستیم شر این بیگانه نیمه‌شب‌را ازسر خودمان کوتاه کنیم.

صدای فریاد کوییدون مرا از خواب‌بیدار کرده بود . اما نمیفهمیدم به سر خودش چه‌آمده . ناگهان این تصور که‌مبادا آن‌مرد حیوان‌صفت بی‌رحم‌کوییدون را کشته‌باشد قلبم‌را لرزاند . اگر بلائی‌بسر کوییدون آورده بود گرفتارش دامنگیرمن میشد . در (بارشیر) همه‌دیده بودند که کوییدون همرامن ازآنجا خارج شده ، اگر جسدش را پیدا میکردند، مراهم پیدا میکردند . خوشم نمی‌آمد با پلیس‌های یونان سروکار پیدا کنم . ازفکرهائی که میکردم و خودخواهی خودم بدم آمد ، من درباره مرگ احتمالی کوییدون فقط به ارتباطی که امکان داشت با خودم پیدا کند فکر میکردم ،بدون اینکه کمی‌هم بفکر کوییدون‌آدمی که ممکن بود به‌گناه همجوار بودن با من بقتل رسیده باشد ، باشم . این افکار مشوش‌کننده مشغولم داشته بودکه ناگهان‌در خیابان پائین‌تپه ، چشمم به دو نفر مامور پلیس افتاد که نزدیك میشدند . دونفر مامور گشت شبانه بودند . دیدن آنها خوشحالم‌کرد. بمن دلگرمی‌بخشید. اولین عکس‌العملم این بود که بلند شدم تابطرف آنها بروم واز مزاحمت بیگانه‌نیمه‌شب شکایت کنم . وقتی ماموربن اورا میگرفتند از شرش خلاص می‌شدم‌و چنانچه بلائی به سر « کوییدون » آورده بود ، مکافاتش بمن نمیرسید.

اما هنوز چند قدم بیشتر پیش نرفته‌بودم که پشیمان شدم . ایستادم ، روبرو شدنم با پلیس بدون تردید برای من هم‌خالی ازخطر و گرفتاری نبود . پلیس‌ها هنوز متوجه حضور من روی بلندی تپه‌نشده بودند . دومرتبه نشستم . واقعاً نمیدانستم چه‌بکنم که به استقبال خطر نرفته باشم . ماموران تفنگ بدست در جاده پیش میآمدند . بمن نزدیك شدند. از مقابلم گذشتند . اگر ازآن حدودکاملا دور میشدند ، بازهم من وبیگانه نیمه‌شب‌با وحشی‌که برایم ساخته‌بود روی تپه‌باقی میماندیم. پلیسها حدود بیست سی قدم ازمن دور شده بودند که فکر تازه‌ای‌بمغزم راه یافت . فکر استفاده کردن از آن هابرای نجات از دست بیگانه نیمه‌شب‌بدون آنکه خودم در کام پلیس فروبروم . نقشه‌ای را که دریك لحظه توی مغزم طرح کرده بود ، شروع کردم . چندست‌متقطع وکوتاه از همانجا که نشسته بودم کشیدم . پلیسها متوجه صدای‌سوت‌شدند .ایستادند. با سوء ظن بطرف تپه برگشتند. لوله تفنگشان را کمی بالا آوردند. من‌پشت بوته مخفی شده بودم . آنهارا زیر نظر داشتم . بایك سوت دیگر کنجکاوی‌و سوء ظنشان را تحریك کردم. آهسته مشغول بالا آمدن از تپه شدند . بااحتیاط‌و استتار حرکت میکردند . قبل‌از آنکه بمن نزدیك شوند ، سینه‌خیز روی زمین تغییرجا دادم . بطرف محلی که قبلا خوابیده بودم پیش رفتم . با چند سوت‌زدن وتغییرجا دادن ، پلیسها را به درختچه‌هائی‌که بیگانه نیمه‌شب میان‌آنهاپنهان شده‌بود کشاندم . بعد چرخی زدم و خودمرا پشت درختچه‌ها رساندم، آهسته‌گردن کشیدم ببینم بیگانه نیمه‌شب آنجا چه‌میکند . تصمیم داشتم خودمرا روی‌اوبیندازم ، داد و فریاد بلندکنم و بپلیسها بفهمانم که هنگامی که درخواب بودم اوبه من قصد تجاوز داشته‌است. همینکه ازپشت درختچه‌ها سرم را بالا آوردم ، با صحنه‌غیرقابل تصوری روبرو شدم . بیگانه نیمه‌شب‌کیسه خوابم‌را بغل‌کرده‌بود،اوبعدازناامید شدن از پیدا کردن من به‌عشقبازی‌با کیسه خوابم راضی شده‌بود . دلم بحالش‌سوخت . بحال‌او وآنهمه محرومیت یك‌جوان . ماموران در فاصله سی چهل‌قدمی از درختچه‌ها هنوز دنبال صاحب صدای سوت میگشتند ، من خودم را ازدرختچه‌ها کنار کشیدم و منتظر ماندم. حالا دیگر دونفرمامورپلیس‌راگم‌کرده‌بودم. نفهمیدم از حوزه دیدمن خودشان‌راخارج کرده بودند ، یا در گوشه‌ای پنهان شده‌وکمین کرده‌بودند .

چند دقیقه‌ای در انتظار حوادث‌آینده نشستم . بدون آنکه خودم تمایلی بحادثه‌آفرینی احساس کنم. ناگهان بیگانه‌نیمه‌شب را دیدم‌که میان درختچه‌ها بلند شد و ایستاد .

بی‌تفاوت نگاهی به اطرافش انداخت.نفس عمیقی کشید . از وسط درختچه‌ها بیرون‌آمد . دستهایش را درجیب‌شلوارش‌کرده‌بود وبا قدمهای آرام درحالی که یك آهنگ یونانی را با سوت آهسته‌میزدازتپه سرازیر شد. من کاملا مراقب دور شدنش بودم . همینکه از آخرین قسمت‌بلندی تپه توی جاده پرید ، فریاد«ایست» ماموران پلیس درجا میخکوبش کرد .پلیسها از کمین‌گاهی که پنهان شده‌بودند اسلحه‌بدست بیرون پریدند ، چند گلوله‌ای‌بین آنها ردوبدل شد، لوله اسلحه‌را روی مهره پشتش گذاشتند و اوراجلواندختند.به سایه را روی جاده پائین تپه میدیدم که دور میشدند . نفس راحتی کشیدم .بطرف خوابگاه رفتم. کیسه خوابم مچاله شده درگوشه‌ای افتاده‌بود. کوله‌پشتی‌ام‌دست‌نخورده سرجای خودش بود . اثاثه‌ام را جمع کردم تا به جائی که ظاهرا مطمئن‌تر باشد نقل‌مکان دهم . ناپدیدشدن کوییدون برایم یك معما شده‌بود . اما حوصله‌اینکه‌در آن شرایط دنبالش بگردم نداشتم . نگاهی به بالای تپه و ستونهای عظیم‌آکروپول و دیوار خرابه بلند اطرافش انداختم . فکر کردم آنجا بیشتردرامان خواهم بود . بعلاوه دلم نمیخواست اگر احیانا بیگانه نیمه‌شب درباره من حرفی‌به‌پلیسها بزند ماموران یك‌راست‌به‌سراغ‌من بیایند . بطرف بالای‌تپه حرکت کردم.همینکه به‌دیوار قلعه نزدیك شدم ناگهان سایه‌ای هیکل مردی را که از پشت‌دیواربیرون آمد دیدم. اما ترسم دوامی نداشت، کوییدون بود.

ــ توهستی ؟ اینجا چیکارمیکنی؟

ــ فرار کرده‌بودم .

فرار کردی و مرا باآن بیگانه‌متجاوز تنها گذاشتی ؟

ــ عجب حیوانی بود . تازه داشت‌خوابم میبرد که سنگینی هیکلش‌را روی بدنم حس کردم . وحشت‌زده بیدار شدم‌اورا دیدم که مرا محکم بغل گرفته‌بود. اولش فکر کردم مرا بایك زن عوضی‌گرفته. موهای بلند یك هیبی‌گاهی این اشتباه را پیش میآورد ، بااو حالی کردم‌مرد هستم . اما بازهم ول‌کن نبود،ناچار خودمرا به زور از او جدا کردم وگریختم .

ــ فرار کردی‌که مرا گرفتاراوبکنی؟

راستش فکر میکردم ، یك همجنس‌باز منحرف است وباتو کاری نخواهد داشت.

ــ چه فکر احمقانه‌ای ، درهرصورت‌دفع‌شرش شد.

ــ آره . ازاین‌بالا مراقب بودم خوب حقه‌ای‌بهش‌زدی.

داخل قلعه « آکروپول » سوراخ مطمئنی پیدا کردیم . درحالیکه‌ازوحشت بیگانه نیمه‌شب هنوز اعصابم آرام نشده‌بود توی کیسه خوابم فرو رفتم و خودم را درگوشه‌دیوار مچاله کردم. شب بدون‌حادثه دیگری به صبح‌رسید . صبح زود، صدای داد وفریاد چندنفر توریست‌آلمانی‌که برای تماشای آکروپول آمده بودند بیدارمان کرد . ساعت هفت صبح بود.پانزده دقیقه بعد به (بارشیر) داخل شدم . حوادث ناراحت‌کننده پشت‌سرهم اعصابم‌را خرد کرده بود . دیگر یونان را قابل تحمل نمیدیدم . آندرم‌را به‌فراموشی سپردم و برای پیوستن به‌افقهای تازه‌تر مصمم شدم یونان را ترك کنم . درسالن (بارشیر) دنبال‌پیداکردن‌همسفری میگشتم .

یك پسر جوان سویسی را پیداکردم‌که بطرف ایتالیا میرفت . مقدار قابل توجهی پول داشت و پیشنهاد کردنصف‌موجودیش را بمن بدهد . برای افتتاح دوستی و ثبوت سخاوتمندی‌اش مرا به‌یك‌صبحانه کامل مهمان کرد . بعد خیلی زود حرکت کردیم . بیرون آتن ، درانتظار وسیله‌ای که سوارمان‌کند ایستاده بودیم . ساعتی گرد و خاك خوردیم ، اتومبیلهائی که میگذشتند برای‌سوارکردن ما رغبتی نشان نمیدادند . کنار پسرك‌سویسی ایستاده بودم ، به قیافه‌اش نگاه میکردم ، جوان بدی نبود . اما هنوزنفهمیده بودم از آنهمه دست ودل‌بازی نشان دادن چه بهره‌برداری میخواهدبکند. قبلا از اینکه فکر کرده باشد میتواند مرا

بقیه درصفحه ۹۱

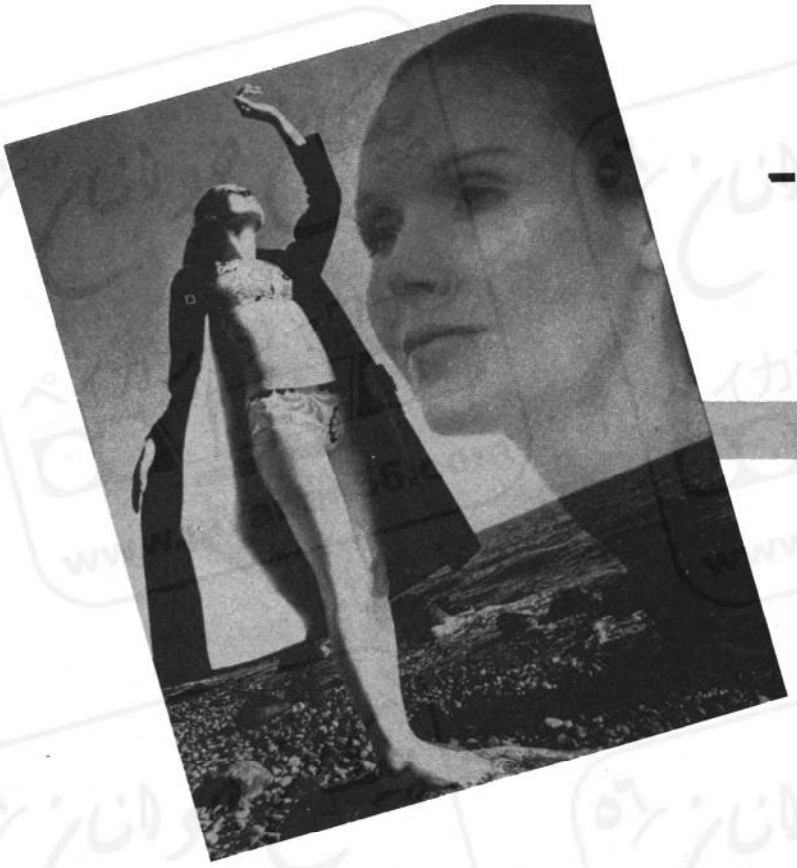

پاره کردن زنجیر طلا ـ پرواز بحالت عریان چه‌تعبیری دارد؟

تعبیر خواب از : خوابگزار زن‌روز

پاره کردن زنجیر طلائی

دختری مستم بیست و یك ساله ، متعلق به خانواده‌ای متوسط ، در میان اقوام دور ما مردی است مجرد با وضع مالی کاملا مناسب ، اکنون مدتیست که این‌مرد با خانواده ما آمد و شد دارد ، پدرم و مادرم خیلی باین مرد احترام میگذارند ، ضمنا او به خانواده ما گاه و بیگاه کمکهای مادی میکند.

همه و از جمله پدر و مادرم میگویند که او قصد دارد با تو (با من) ازدواج کند من تاکنون در این زمینه پاسخی نداده‌ام ولی از طرز صحبتش با من میفهمم که مرا خیلی دوست دارد ، او تقریبا آدم مسنی است و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم او را برای ازدواج می‌پسندم یا خیر ، نسبت به او نفرتی ندارم ولی از او خوشم هم نمیآید ، شاید بعلت کمکهای مادیش در رودربایستی گیر کرده‌ام شاید هم‌خیر. چند شب پیش خواب دیدم که من و خانواده‌ام در خارج شهر هستیم ، یك‌قبر بزرگ در آنجا قرار دارد (یادم رفت بگویم که آن مرد آدم بلند قامتی است) در روی سنگ قبر یك علامت سؤال کنده شده است ، تمام افراد خانواده ما متاثرند و همه گریه میکنند جز من که خوشحالم . در عین خوشحالی متوجه میشوم که دست و پایم با یك زنجیر طلائی براق بسته شده است بطوریکه بزحمت میتوانم حرکت‌کنم، در میان گریه و اندوه افراد خانواده که دور قبر را گرفته‌اند من جلو میروم آنها را کنار میزنم بعد زنجیر طلائی را محکم به لبه سنگ قبر میزنم بطوریکه زنجیر گسیخته میشود و من آزاد میشوم بعد با خوشحالی تمام افراد خانواده را ترك گفته به مقصد نامعلومی رهسپار میشوم. خواهشمندم بنویسید این‌خواب چه‌چیزی را میرساند و آیا با وضع موجود من ارتباطی دارد ؟

پروین . ط از تهران

تعبیر

بلی این خواب باوضع موجود شما ارتباط دارد و قبل از هر چیز میرساند که بهیچوجه آن مردی‌را که اشاره کرده‌اید برای ازدواج نمی‌پسندید ، در حقیقت این خواب پاسخی است به تردید شما در مورد ازدواج با او و این پاسخ آنستکه هرگز حاضر نیستید با او ازدواج کنید و همان رودربایستی که اشاره کرده‌اید شما را در تردید و ابهام فروبرده‌است. وقتی خوابتان را تشریح میکنید و صحبت از قبر بزرگ میکنید ، بی‌اختیار بیادتان میآید که آن مرد آدم بلندقامتی است و این نکته را تذکر میدهید،همین مسئله میرساند که آن قبر متعلق به آن مرد است ! (ضمنا قبر آدم بلند قامت طبعا قبر بزرگی است) بدین ترتیب مشاهده میشود که شما حتی حاضرید مرگ اورا بخواهید بشرطی که از قیود فعلی آزاد شوید ، آن زنجیر طلائی که دست وپای شما را بسته است همین کمکهای مادی اوست‌که باعث رودربایستی شما میشود و شما آرزو میکنید کاش او بمیرد تا با مرگ وی شما از زنجیرهای قید آزاد شوید . زنجیر معمولا از آهن است ، زنجیر شما در خواب از طلابوده این خود نشان ثروتمندی آن مرد است که باثروت خود شما را دربند کشیده است (بهمه اظهار داشته که قصد ازدواج با شما را دارد) . آخرین نکته‌ای که خواب شما میرساند آنستکه از خانواده خود هم دلخوشی ندارید، بعداز پاره کردن زنجیر به مقصد نامعلومی رهسپار میشوید و این بدان معناست که آرزو دارید شوهر کنید(به‌غیرازاین مرد) وازخانه فعلی خود بروید.

پرواز به حالت عریان

جوانی هستم ۲۰ ساله دانشجو ، در تحصیلات وزندگی‌موفق‌ودارای خانواده‌ای تقریبا ثروتمند ، چندی پیش مادرم به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفت و متاسفانه آنها جواب منفی دادند ، خود دختر گفته بود او (یعنی من) عیبی ندارد فقط خجالتی است و من از آدمهای خجالتی بدم میآید.

دو سه روز پیش همان دختر مورد علاقه‌ام را در خیابان دیدم و آنروز همه‌اش به‌فکر او بودم و با همین فکر خوابیدم ، خواب دیدم در یك حمام لوکس و زیبا هستم بعد از استحمام بدون لباس پوشیدن همانطور لخت وعریان از حمام خارج شدم وبه‌کوچه و خیابان آمدم ، تمام مردم مرا نگاه می‌کردند و با انگشت به یکدیگر نشان میدادند اما من بهیچوجه ناراحت نبودم و باسربلندی به مردم نگاه میکردم مثل اینکه یك پیروزی به‌دست آورده‌ام. ناگهان ستاره درخشانی در آسمان پیدا شد و من یکمرتبه با همان حالت عریان پرواز کرده به سوی ستاره رفتم و آنرا در دست گرفتم. خوشحالی و غرور من به آخرین حد رسیده بود که از خواب بیدار شدم ، خواهشمندم این خواب را تعبیر کنید.

ه . علامی

تعبیر

دختر مزبور با پیغام خود دست به نقطه حساسی در روح شما گذاشته است . تردیدی نیست‌که شما آدمی خجالتی هستید (بحد افراط) و از این عیب خیلی رنج میبرید و همیشه میکوشید که آنرا پنهان کنید (همانطور که در نامه خود اشاره‌ای بآن نمیکنید). خواب عریان ظاهر شدن در اجتماع و مخصوصا بعداز استحمام علامت آنستکه شخص صاحب رویا از یك خجالت و شرم رنج میبرد و آرزو میکند آنرا بطور کامل از خود دور کند .

آدمهای خجالتی دلشان میخواهد مثل آدمهای پررو، دلیر وگستاخ شوند ، نهایت درجه پرروئی و گستاخی آنستکه آدم در میان مردم برهنه شود بدون آنکه خجالت بکشد .

شما به‌یك حمام لوکس و زیبا رفته استحمام کرده‌اید و این حمام سمبل و مظهر جائی مطبوع و دلپذیر است‌که شما بتوانید این حس‌موذی وناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرك از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمیان مردم‌آمده‌اید، خوشحال و مثل اینکه یك پیروزی بدست آورده‌اید، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان پدیدار میشود و شما با همان حالت عریان بسویش پرواز میکنید و آنرا بچنگ میآورید ، این ستاره درخشان یك هدف عالی است‌که قاعدتا شما آنرا در سر دارید ولی فکر میکنید با داشتن این حس شرم نمیتوانید بآن برسید .

مختصر اینکه شما آرزو دارید ترتیبی داده شود

بقیه درصفحه ۷۸

خال سیاه

قسمت نهم

از : اواپرایس

ترجمه : شادی

خلاصه شماره‌های گذشته:

«لسترنورمینگتون، با «ایوت» ، رقاصه معتاد آلمانی ازدواج کرده و زندگی نابسامانی دارد . اوعاشق«پگی» دختر جوانی شده ، اما نمیتواند با «پگی» ازدواج کند، «ایوت» بعلت افراط در استعمال هروئین میمیرد «لستر» با «پگی» ازدواج میکند و عازم استرالیا میشوند . در بندر پرت سعید، «لستر» میان مسافرانی که سوار میشوند ، «ایوت» را می‌بیند. دچار ضربه‌روحی‌شده از حال میرود. در کلمبو کشتی لنگر میاندازد. «پگی» همراه خانواده «اون» که در کشتی با آنها دوست شده به خشکی میرود. «ایوت» خودش را به «لستر» میرساند. میگوید : برخلاف تصور اوزنده‌است وبرای آنکه زنده‌بودن خودش راآشکار نسازد و ازدواج «پگی» را باطل نکند ، نصف دارائی «لستر» را مطالبه میکند . برای گرفتن مقداری پول، شب روی عرشه با «لستر» قرار ملاقات میگذارد . در همین ملاقات موقعیکه «پگی» نزدیک میشود ، «ایوت» عمدا «لستر» را بغل کرده میبوسد. «پگی» از دیدن شوهرش در آغوش زن‌دیگری ناراحت شده میرود.»

وقتی «ایوت» دور شد ونها ماندم، حس کردم برای‌اینکه بلافاصله پیش«پگی» بروم ، آرامش روحی مناسبی ندارم.

آرنجهایم را روی لبه عرشه‌گذاشتم به دریا چشم دوختم وانعکاس نور ماه را برسطح اقیانوس تماشا میکردم.

کشتی سینه آب را میشکافت وپیش میرفت. و پشت سرش امواج رویهم می‌ریختند ، نور مهتاب را شکسته چون هزاران نقطه نورانی منعکس میساختند حال روحی من برای تماشا و لذت‌بردن ازاینهمه زیبائی رویاانگیز شب مهتابی‌و ملایم استوائی مناسب نبود.

به خودم گفتم : «دیگر آشفتگی و سرگردانی تمام شد . دریچه راز های قلبم را بگشایم و تمام اسرار آنرابیرون بریزم. باید «پگی» را رودرروی حقایق بگذارم . باید، صریحا به او بگویم که متاسفانه «ایوت» از مرگ‌گریخته ، زنده است . جزو مسافران همین کشتی است. اوهمان کسی‌است که صحنه عشقبازی مسخره‌ای را ایجاد کرد . او باهمدستی‌یك باج‌گیر حرفه‌ای قصددارد با اعمال تهدید و فشار از من حق السکوت بگیرد.ولی وقتی که تکلیفم را با او یکسره نکرده‌ام روز خوش نخواهیم داشت . باید از «پگی» بخواهم مرا حمایت کند. به‌من وفادار باشد ، ازمن دلسرد نشود . تا بتوانم دشمن سعادت زندگیمان را مغلوب سازم . آنوقت خواهم توانست پیش‌فرمانده کشتی بروم ، از کاپیتان بخواهم‌تلگرافی به پلیس انگلستان اطلاع بدهد که دوتفر توطئه‌گر باتهدیدوارعاب از من‌حق‌السکوت مطالبه میکنند.

بعد دام مناسب را برای گرفتار کردن کفتار ها پهن خواهم کرد . به آنها برابر پولی که مطالبه میکنند چك‌خواهم داد، چکهائی که ازمن خواهند گرفت. کارشان را از نظر پلیس یکسره میسازد. همینکه به استرالیا برسیم ، توسط پلیس بین‌المللی دستگیر شده و به مجازات خواهند رسید .

این کار بدون تردید ، جنجالی‌برپا خواهد کرد ، ماجرای عجیب فرار «ایوت» از مرگ ، و نقشه ماهرانه‌اش برای دنبال‌کردن زندگی منجر به ازدواجم با «پگی» و همچنین همکاری همسر از مرگ گریخته بایك باج‌گیر حرفه‌ای برای‌تحت فشار گذاشتن هنگام مسافرت ماه عسل و حق‌السکوت گرفتن، برای‌روزنامه‌نویسها سوژه جالب و آبداری میشد که میتوانستند مدتها صفحات اول نشریات خودشان را با تیتر درشت پر کنند. اما آخرش به صدور حکم طلاق «ایوت» از دادگاه میرسید و میتوانستم برای همیشه از شر او راحت باشم . بدون تردید، اگر «پگی» این ماجرای رسوائی‌آور را تا انتها با خونسردی تحمل‌بکند، بعداز فرونشستن توفان ، روزهای لذتبخش و پرهیجانی را خواهیم توانست درکنار هم بگذرانیم ، روزهای دلپذیری که هرلحظه‌اش برای فراموش‌کردن،اضطرابات دوران جنجال و جدال با شیطان‌صفتان کافی خواهد بود.

سیگاری آتش زدم و روی عرشه با قدم زدن پرداختم ، امیدواریم به آینده ، روحم را آرامش میبخشید واعصاب تحریك شده‌ام را آرام میکرد . معتقد شده‌بودم ، همینکه فهمیده‌ام «ایوت»یك کابوس نیست و روح من دچار بیماری نشده و بطرف جنون پیش نمیروم یك پیروزی است. حالا بایستی بایك‌دشمن‌مبارزه میکردم ، دشمنی‌که در مقابلم قرارداشت نه در روح خودم . اینطور مبارزه آسان‌تر میشد و خیلی زودتر به نتیجه میرسید. نتیجه‌ای که بدون کمترین تردید می‌توانست ، دلخواه من باشد . با این فکر به آپارتمان خودمان برگشتم ، «پگی» دراتاق بزرگ نبود ، اما از زیردراتاق خوابش نور چراغ بیرون میزد، حس زدم برای استراحت به اتاق خواب‌رفته، قبل از آنکه دراتاق خواب را بازکنم، خانم «اون» درحالی‌که مقداری ازلباسها و اثاثه شخصی «پگی» را دردست داشت از اتاق‌خواب او بیرون آمد . همینکه چشمش به من افتاد با لحن کوبنده و پرتمسخری‌گفت:

ــ چه عجب ! بالاخره توانستید تصمیم بگیرید ، معشوقه خودتان را تنها بگذارید ؟!

ترجیح دادم حرفش را بدون‌جواب بگذارم . حس می‌کردم خانم «اون» آنچنان از من عصبانی‌است که هیچ توضیحی فعلااوراقانع نخواهدکرد. بعلاوه من صلاح نمیدانستم قبل‌از آنکه دام را برای «ایوت» و همدست کثیفش پهن کرده باشم تمام مسافران را در جریان حوادثی‌که پیش آمده بگذارم. این‌کار ممکن بود موجبات سوء ظن «ایوت» و همکارش را فراهم کند ، و من نتوانم نقشه‌ام را آنطور که طرح کرده بودم برای به دام انداختن آنها اجرا کنم. تحمل نفرت خانم «اون» بنظرم قابل تحمل‌تر از باطل شدن نقشه هایم‌میآمد، بعلاوه مطمئن بودم بعدا که خانم«اون» حقایق را بفهمد از قضاوتی که درحق‌من کرده پشیمان خواهدشد.

برای داخل شدن به اتاق «پگی» حرکت کردم ، خانم «اون» بالبخند معنی‌داری‌گفت:

ــ متاسفانه یا بهتر است بگویم خوشبختانه . «پگی» اینجا را ترك کرده است.

ازاین حرف خانم «اون» یخ‌کردم، خشکم زد ، نگاهی به لباس‌های «پگی» روی دست خانم «اون» انداخته و بادیدن لباس خواب ، لوازم توالت و اثاثه شخصی «پگی» جریان را فهمیدم.

ـ خانم «اون» منظورتان اینستکه‌زنم به آپارتمان شما آمده ؟

ـ خیلی دلم میخواست اقلا اینطور بود.

ـ پس چی ؟

ـ اگر هنوزهم علاقه ناچیزی به سرنوشت «پگی» دارید باید بگویم: اورا به‌بیمارستان کشتی منتقل کرده‌اند ؟

ـ بیمارستان ؟ برای چی ؟

ـ ازاین سؤال شما تعجب میکنم. مگر خودتان نمیدانید چه به روزآن‌دختر معصوم آورده‌اید . وقتی «رکس» اورا اینجا میآورد ، متوجه میشود «پگی»دراثر ضربه روحی که شمابراو وارد آوردید کاملا بیهوش و از حال رفته. ناچار بلافاصله اورا به درمانگاه میبرد. هنوزهم در حال بیهوشی‌است . حالا راضی‌شدید؟!

ـ پروردگارا ! .. اوه ! نه ! من باید اورا ببینم .

همینکه خواستم برای رفتن به درمانگاه حرکت کنم خانم «اون» بازویم را گرفت و بالحن تلخی گفت:

ـ متاسفانه دیدن «پگی» مقدور نیست.

ـ برای چی ؟

ـ پزشك معالجش ، هرگونه‌ملاقاتی را منع کرده . بهتر است‌همین جا بمانید واگر خبری ازحال «پگی» بخواهید با پزشك معالجش تماس بگیرید.

خانم «اون» طوری حرف میزد مثل اینکه خودش را نسبت به زن من، نزدیکتر از خودمن میدانست.

اما لحن بیان و نگاه ثابتش می‌فهماند که در گفتارش قصد مبالغه کردن ندارد.

ـ من باید هرطور شده «پگی»را ببینم.

ـ امکان ندارد . پزشك در این مورد دستور جدی داده .

ـ این وحشتناك است. خیلی‌وحشتناك است !

ـ چی وحشتناك است ؟! آقای نورمینگتون ، بنظرمن چیزوحشتناك اعمال شماست و خودشما هستید !

اگر شما هم مثل من ، «پگی» را در حال بیهوشی و اغماء با رنگ پریده‌ای که مثل یك مرده داشت دیده بودید ، معنی حرفم را بهتر میفهمیدید . اگر «پگی» بمیرد شما اوراکشته‌اید ، شما قاتل‌اوهستید، درست مثل قاتلی که تیغه‌کاردی را در قلب او فرو کرده باشد مجرم هستید،یك جنایتکار واقعی.

ـ خانم «اون» خواهش میکنم.

ـ بهتراست هیچ خواهشی نکنید، امیدوارم قصد تبرئه کردن خودتان را نداشته باشید چون در اینصورت وقاحت و بررویی خودتان را ثابت کرده‌اید. شما نمی‌فهمید ، درحق «پگی» این دختر معصوم ، خوش قلب ، شیرین ، ملایم، زیبا و دوست داشتنی چقدر بیرحمی کرده‌اید . نمیدانید چه شانس وسعادتی را از دست داده‌اید ، از وقتی با شما آشنا شدم، آرزویم این‌بود پسرم «رکس» همسری به شایستگی «پگی» پیدا کند. شما قدر جواهر گرانبهائی را که نصیبتان شده‌بود ندانستید . من و همه‌کسانیکه رفتار سرد و بی‌اعتنای شما را با او میدیدیم متعجب و مشکوك شده بودیم . همه مسافران معتقد بودند شما آنطور که باید زن جوانتان را دوست‌ندارید، اما «پگی» آنقدر ساده و خوش قلب بود، که حتی وقتی اتاق خوابتان را که هنوز ماه عسل را به نیمه نرسانده ازاو جدا کردید ، فقط نگران شد ، آنهم نگران حال‌شما. آنقدر به شما اعتماد واطمینان داشت که باور نمی‌کرد تمارض شما بهانه‌ایست برای از سربازکردن او . وقتی کسالت را مستمسك‌قرار دادید و از آمدن او به رستوران برای خوردن شام امتناع کردید ، تنهافکری که پیدا کرد این بود که حال شما واقعا مساعد نیست . طفلك حتی نمی‌

بقیه درصفحه ٦٧

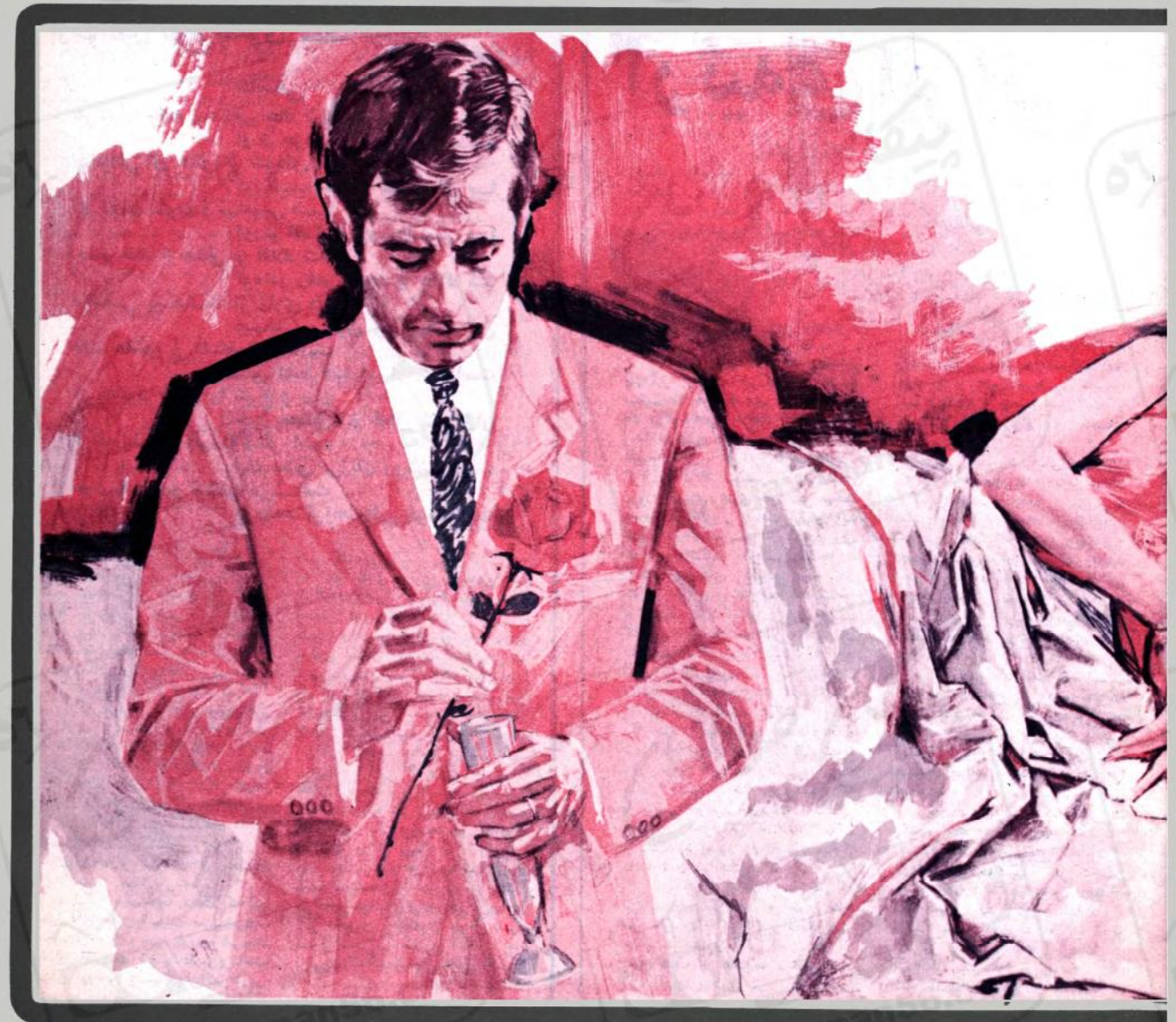

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

عارف از پرتو می راز نهانی دانست
جوهر هر کس ازین کار توانی دانست
حافظ

جان و جوهر عرفان...

جان کلام و جوهر عرفان «مولوی» پس ازخواندن تمام مثنوی کشف میشود

عاشقی
هرکه را جامه ز عشقی چاك شد
او ز حرص و عیب کلی پاك شد
شادباش ای عشق پر سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاك از عشق بر افلاك شد
کوه در رقص آمد و چالاك شد
عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست
هرچه‌گویم عشق را شرح و بیان
چون به‌عشق آیم خجل باشم ازآن
گرچه تفسیر قلم روشنگر است
لیك عشق بی‌زبان روشنتر است
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت
چون‌به‌عشق‌آمد قلم‌برخودشکافت

ایرانشناسان و ناقدانی که با ادبیات مغرب زمین آشنایی دارند، شیوه داستانسرایی مثنوی را ـ از لحاظ ساختمان و طرح ـ همشیوه داستان‌پردازی هزارویکشب، کلیله و دمنه، منظومه‌های غنایی یا حکمی‌نظامی، ومنظومه‌های داستانی حکمی ـ عرفانی سنائی، عطار ودیگران میدانند.

ویژگی مشترك همه این‌مجموعه‌های داستانی، درآمیختن داستان های اصلی با حکایات و تمثیلات کوتاه و بلند فرعی است که در ظاهر، موجب از هم‌گسیختگی و پراکندگی شکل داستان یا داستان های اصلی می‌شود. به بیان روشنتر، دراین شیوه داستان‌پردازی، وحدت داستان اصلی، با آوردن حکایات و تمثیلات و سخنان «پراکنده»، مختل می‌شود.

لیکن باید توجه داشت که با معیارهای خاص ادبیات مغرب‌زمین، بخصوص ادبیات جدید غرب، نمی‌توان به ارزیابی ادب کلاسیك‌فارسی‌پرداخت. برای ارزیابی و نقدادبیات کهن‌فارسی، باید معیارهایی را از درون متن‌های ادبی کشف کرد.

در مثنوی مولوی، وحدتی هست که از درون پراکندگی خلق می‌شود، وحدتی درونی، وبدتی که روح مثنوی وجان و جوهر اندیشه‌های‌خلاق مولوی است. خواننده مثنوی، پس ازخواندن‌تمام مثنوی ناگاه این وحدت را کشف می‌کند، وازاین جهت است که بیشترین بهره معنوی مثنوی مولانا از آن کسانی میشودکه‌بدوبارخوانی این‌دائرةالمعارف جامع عرفانی می‌پردازند. زیرا که روح مثنوی را کشف کرده‌اند و دریافته‌اند، پوست را دریده‌اند و به مغز رسیده‌اند. مثنوی نیز، چون‌دیگرآفریده‌های‌بزرگ‌اندیشه بشر سطوحی از بیرون به درون دارد ودر نخستین بار خواننده معنای ساده ومتعارف داستان را درمی‌یابد تا آنکه، پس از خواندن واندیشه‌کردن‌ها، به عمق، درون و جان و جوهر مثنوی معنوی دست می‌یابد. و آنگاه، خود درمی‌یابدکه چه‌وحدتی‌دراین‌پراکندگی

بقیه درصفحه ۷۷

تئاتر در بوته نقد

آرثیه‌ی ایرانی

بازی‌نویس: اکبر رادی
بازی‌ساز: جلیل موحد
دیلمقانی

«ارثیه‌ایرانی» را یك جهش چشمگیر برای «اکبررادی» تلقی میکنیم، چرا که وی به لحظه‌خلق یك درام واقعی نزدیك شده‌است.

«رادی» این‌بار با حرکت در متن واقعه‌ای، که آنرا تقریبا بالحنی گزارشی ارائه میدهد، به دنیای درون آدمهای بازی خود سفر میکند ودرحد توانائی و بضاعت فکری‌خود، بادست پر از این سفر بازمیگردد. وی که در نمایشنامه «ازپشت شیشه‌ها» گرفتار شعارهای اجتماعی بود، در «ارثیه ایرانی» شعار نمیدهد، مبتلابه «اجتماعیات» نمیشود و هوار نمی‌کشد، بلکه به یك لمس واقعی از تئاتر میرسد و متوجه میشود که باید آدمها را از درون ـ و نه ازسطح ـ تراشید و به‌آنهامجال‌داد که‌زندگیشان را آنچنان که هست‌بازی‌کنند.

در «ارثیه‌ایرانی» یك‌خانواده، دربرگیرنده چند قشر اجتماعی میشود، وبازی‌نویس بی‌آنکه قشری را به بدنامی بکشد، همه را وامیدارد که به تسلیم خویش دربرابر زندگی «مادی» و خوفناکی که انسان اصالت از دست‌دادهٔ امروز را بخود مشغول داشته است، اعتراف‌کند.

اینجا فقر عاجزانه به جنگ سرمایه‌داری میرودو این‌آخری سایه شوم خود را از بیرون برآدمهای‌بازی حاکم میکند و اگر نقصی هم در بازی هست از همین‌جا ریشه‌میگیرد.

آدمهای بازی درحالیکه بخوبی از درون تراشیده میشوند و در متن واقعه پیش میروند، نمیتوانندرابطه خود را با عنصر بیرونی نمایش گسترش دهند و بهمین دلیل است که می‌بینیم «ارثیه ایرانی» فضای دراماتیك لازمرا ندارد.

برای ایجاد یك فضای دراماتیك مناسب، آدمهای بازی باید بتوانند درگیری خود را باعنصر «بیرونی» نمایش برملاکنند و چنان رابطه‌خودرا گسترش دهند که عنصر «بیرونی» همچون‌عنصری درحوزه بازی راه‌یابد و درگیری آدم ها باآن،خود حرکتی تازه و عمیق را سبب‌شود.

گفتم که «ارثیه ایرانی» جهش چشمگیری است برای «رادی» چرا؟

او حالا دانسته است که باید از پرسه‌زدن در سطح بگریزد و به‌عریان کردن آدمها از درون بپردازد و بعد بی‌آنکه قضاوتی صریح داشته باشد، آدمهای بازی را وادارد تا آنچنان که هستند، بنمایند و هستی تراژدی را خود بسازند.

«رادی» به یك نکته دیگر هم رسیده است و آن وجود عنصر «بیرونی» درنمایش است و حالا اگر نتوانسته است‌حاکمیت این عنصر «بیرونی» را گسترش دهد، چندان مهم نیست، چرا که در آغاز راه درست است و دارد بتدریج به لحظه آفرینش یك درام واقعی نزدیك و نزدیك‌تر میشود.

آدمهای بازی تازه «رادی»، درحوزه واقعه‌ای کاملا معمولی، از

درون خود حرف میزنند و بی‌آنکه انگ نوعی بدنامی را به پیشانی‌داشته باشند ، عاجزانه درمبارزه‌ای که شروع کرده‌اند به تسلیم می‌نشینند .

«موسی» یك مرد خداست که از یکسو به وسوسه تن دچار است واز سوی دیگر در اندیشه زندگی بهتر ، و همین اندیشه است که در پیشتازی خود «موسی» را وامیدارد که حتی پسرش را هم فریب بدهد . «موسی» اگر به آسمان متوسل است ، در زمین ــ این زمین خوب و به‌گنداب نشسته ــ واقعیت خود را بر«دروغ» بناکرده است و دارد مستبدانه ازاین «دروغ» دفاع میکند .

«آقابالا» آدم مسخ‌شده‌ایست که مدام چرت میزند . از کار و تلاش بازمانده و بهمین جهت بالاترین نگرانیهای او اینست که مبادا «چاغاله»ها را از درخت کنده‌باشند!

«جلیل» روشنفکر بی‌قطب و متزلزلی است که واقعیت زندگی را درکنج «تریا»ها جست‌وجو میکند. او نماینده نسلی است که بجای مبارزه دارد شعارهای دوپولی میدهد و اگر هم تقلایی دارد ، حاصل معنویت سقوط کرده‌ایست که گاه‌گاهی او را بخود مشغول میدارد !

«قیصر» زنی است که‌ناخودآگاه دارد انتقام میگیرد . اوبا گرایشی سخت به سوی وسوسه‌های تن ،دارد با بیعدالتی زندگی مبارزه میکند . مبارزه او برای آزادی دربدترین شکل ممکن ادامه مییابد ، اماچه‌باك چون حداقل از «تن» خود که انتقام کشیده است !

«انیس» مادریست که اگر مویه می‌کند ، بخاطر خودش و بچه‌هایش است . این زن ، بی‌گناه‌ترازدیگران به مسلخ کشیده میشودودست‌آخر اگر ناله‌ای میکند ، بخاطر «پای‌بادآورده» است .

«عظیم» نمونه یك پسر خوب خانواده است . آدمی است که‌تمام عمرش را خدمت کرده است و به خانواده‌اش رسیده است . « عظیم » دراین ایثار اجباری ، چشمش را هم از دست داده ، اما بالاخره لحظه سقوط او هم فرا میرسد . در لحظه سقوط ، این آدم خوددارپرهیزکار ، دیگر به آخرت نمی‌اندیشد ، چرا که خیال میکند « میتوان زندگی را در پشت شیشه‌های سیاه نیز زندانی کرد !»

«شکوه» دختریست که «ددر» میرود . اوج حوزه فکری اواینست که بتواند روزی صدایش را از جعبه خشك چوب رادیو به گوش مردم برساند و برایش مهم نیست که این صدا را با نام «آرزو» پخش کنند ، مهم اینست که «صدا» میتواند گره از کارهایشان بگشاید !

«گلزار» نیز دستپرورده مادری چون «قیصر» است و آدمی است که دارد از حاشیه به «متن» میزند و دست‌آخر هم باید به عقد یك جناب سروان درآید .

درمیان همه این آدمها ، به «پاکراد» ، مرد قوزی ، توجهی‌نشده است ، چرا که آدمهای معیوب ، جرئت عبور از مرز رویا را ندارند و باید در « امید مطلق واهی » بمیرند !

اجرا

« خلیل موحد دیلمقانی » که درگذشته ، پیش از سفرش به فرنگ،

بقیه درصفحه ۷۷

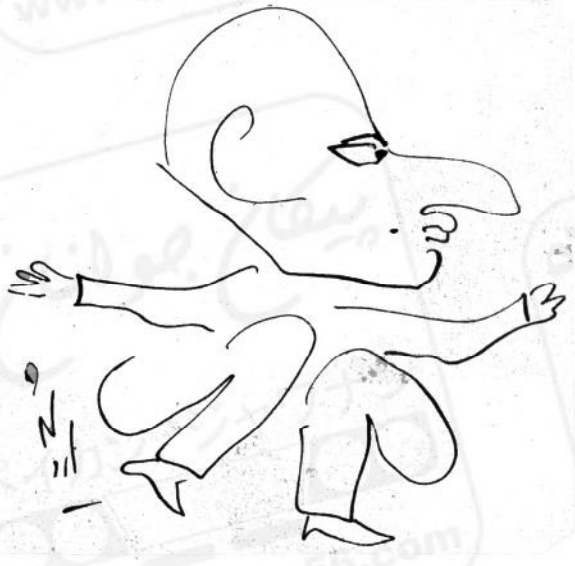

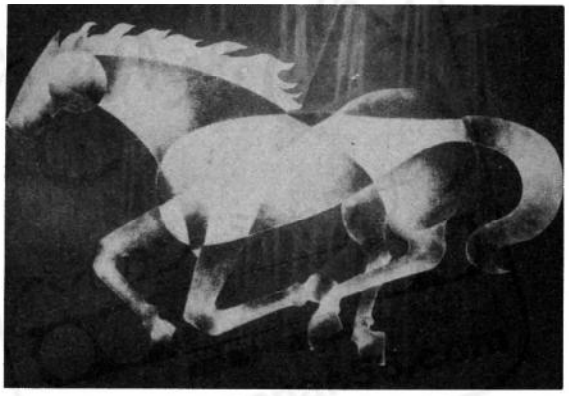

یك تابلو ازنمایشگاه آثارنقاشی «کریم روحانی» درگالری سیحون

دریچه بسته است

آن دریچه‌ای که آشنای چشم ماست
بی تو بسته است .
آن دلی که چشمه وفا و عشق بود ،
بی‌تو خسته است !
بی‌تو تاروپود زندگی گسسته است

●

در دو چشم زخرانیم بیا ببین :
چگونه بوته‌های غم جوانه کرد
مرا به شهر رنجها روانه کرد !

●

ایکه رفته‌ای به دورهای دور
ایکه رفته‌ای به شهر روشنی ونور
روزگار تو همیشه سبز باد !

●

ایکه رفته‌ای به دورهای دور ،
خاطرات خوب روزهای رفته را هنوز ،
درکتاب عشقمان مرور می‌کنم

فرزین ابوحسین

این تو هستی ...

دل من پنجره بیرنگی است
که تو با ساقه نیلوفرها
می‌نشینی ومرا می‌نگری
روی سنگ دریا ...

✶

کاشکی منهم چون شب‌بوها
زیر گلدان بلوطی رنگی
درهوا جاری بودم
وشباهنگامان ــ
رشد میکردم با جنگلها
ماه را درتن تو میدیدم
وتو آوازم را ــ
می‌شنیدی وندانسته مرا می‌چیدی
که دلم بال تکاند در نور
تومرا می‌بوئیدی و نمی‌دانستی
این تو هستی که ترا می‌بوئی

محمد شمس لنگرودی

طرح

با کوله بار فرقت آن آشنای خوب !
من مهر را به وادی شب کوچ می‌دهم
شادی بمیر کز تو ملولم
در این زمان !

کاظم شیعنی

نور آفتاب چکید

مگر زچشم ترم اشك بی‌حساب چکید
که در درون دلم آرزوی‌خواب چکید
امید از قفس تنگ سینه‌ام برخاست
چو در وجود من خسته اضطراب‌چکید
میان شمع ومن وغصه‌خلوتی بوده‌است
فرو زدیده غمدیده در ناب چکید
یکی زبیتی بی‌حد خود رسیده به اوج
یکی چوآب بلندی ، به پیچ‌وتاب‌چکید
ستاره ، شب همه شب قصه بلا میگفت
به چشم کوری «شب»،نورآفتاب‌چکید
مرا حکایت از یاد رفته‌ای، یاد است
سخن به دفتر شعرم به التهاب چکید

رضا ــ مقصدی
(لنگرود)

آشنا شدم

تا با تو ای شکوفه ناز آشنا شدم
با شعر ، این الهه راز آشنا شدم
در من شکفت باغ هزار آرزوی گرم
تا با تو ای شکوفه ناز آشنا شدم
دیدم بهار دلکش روی ترا و باز
با نغمه‌های روحنواز آشنا شدم
در بر کشید شعله عشقم دوباره ، وای
باردگر به سوز و گداز آشنا شدم
با من عروس مهر زمان قهر کرده بود
با او ز لطف عشق تو باز آشنا شدم
ناز تو جلوه کرد دوباره که باز من
شیدا صفت به اشك نیاز آشنا شدم .

یدالله لر نژاد
(کرمانشاه)

در عصر گلهای شگفتی‌ها

از قهر او در یك غروب تلخ‌خواهم‌مرد
از قهر او دریك طلوع شاد خواهم‌مرد
یکروز خواهم مرد وبعدازمردنم‌باشب
از چشم سبزش بس بلورنقره‌گون اشك
خواهد ریخت
از خاك گورم‌بوته‌های شعرخواهدرست
و بعداز آن او باشرار یاد من تنهاست

در عصر گلهای شگفتیها
مجنون‌ترین مجنون صحراهای غم‌بودم
شادم که خواهم مرد و او
ــ لیلاترین لیلای عصرما ــ
برایم گریه خواهد کرد

م ــ شریف

از گوشه و کنار سینما

یا صورتی برکش چنین، یا ترک کن صورتگری!

لابد خبردارید که خانم «الکه‌زومر» در جوار کمالات و جمالات عدیده‌ی دیگر، نقاش خوبی هم‌هست (گردن آنهائی که میگویند!) آدم با شنیدن این مطلب یاد آن شعر خیام می‌افتد که فرمود:

من‌در عجبم ز می فروشان کایشان
به ز آنکه فروشندچه‌خواهندخرید

این شعر را اینطور می‌شود تفسیر کرد که نقاشانی این چنین «خوش نقش» فی‌الواقع بهتر و خوب‌تر از خودشان چه مدلی برای نقاشی ممکن است بتوانند پیدا کنند؟!

«الکه» که اخیرا جعد تابدار زرین را به حلیه رنگ قهوه‌ای آراسته است اینطور که پیداست دارد یک مقدار از ایده های نقاشی و رنگ‌کاری را اول روی جسم فشنگ خودش پیاده میکند تا بعد از حصول اطمینان به روی «بوم» نقاشی منتقل کند!

عشقبازی به طریقه «سیاه و سفید»!

این یک‌صحنه از فیلم جسور و جدیدی است که بین‌عموم‌محافل‌مخصوصا میان طرفداران تفکیک نژادی سرو صدای زیادی به‌راه انداخته است، قصه مربوط به یک مشتزن سیاهپوست است که نامزدی سفید پوست دارد، این البته در سینما چیزتازه‌ای نیست، ولی نحوه ارائه این عشق ومخصوصا اعتراض فیلم به طرفداران تبعیض‌نژاد به شکلی است که فیلم مزبور را (که‌اسمش هست «امید بزرگ سفید») از جنجال انگیزترین فیلم های چند ساله اخیر ساخته‌است.

این عکس را خانم «هلنامارالیا» Helena Mar-Elia خبرنگار ما در هالیوود ارسال داشته و هم چنین نوشته است که فیلم از پرفروش‌ترین آثار ایام اخیر بشمار میآید. در «امیدبزرگ سفید» آکتور سیاه «جیمزارل‌جونز» و «جین آلکساندر» نقشهای اصلی را بازی می‌کنند.

* رابرت واگنر ، گرفتار دخترفرانك سیناترا

آقای «باب هوپ» بد که نمی‌گذرد ؟

باب‌هوپ با اورسولا آندرس وملکه زیبائی جهان

فی‌الواقع چرا بد بگذرد ؟! آدم بنشیند وسط و دوطرفهم عین دو گوشوارمرصع ، دولعبت نظیر خانم «اورسولا آندرس» (سمت چپ)وملکه زیبائی جهان «جنیفرهاستن» قرار بگیرند و خود آدم هم مرد شوخ و شنگ و با ذوق و با نمکی مثل «باب هوپ» باشد ، دراین صورت باید گفت مرگ میخواهی برو هالیوود!

این جریان در واقع مربوط به مسافرتهائی‌است‌که هرساله «باب هوپ» کمدین معروف سینماو تلویزیون‌آمریکا مقارن با ایام کریسمس بدور دنیا انجام میدهد تا سربازان آمریکائی‌مقیم خارج از کشور را سرگرم کند.آقای «باب هوپ» دراین مسافرتها معمولا یك خیل خبره‌کننده نیز ازخوشگلان سرشناس را همراه خود راه میاندازد، تا اگر خوشمزگی های او کارگر نشد ، لبخند این دخترخانم‌ها کارگشائی کند . با مشاهده دو تا مظنه جنسی که همراه اوست میتوان‌بخوبی دریافت که «باب هوپ» در ماموریت امسالش صددر صد موفق خواهد بود !

جامه‌ای برقامت آرزوها!

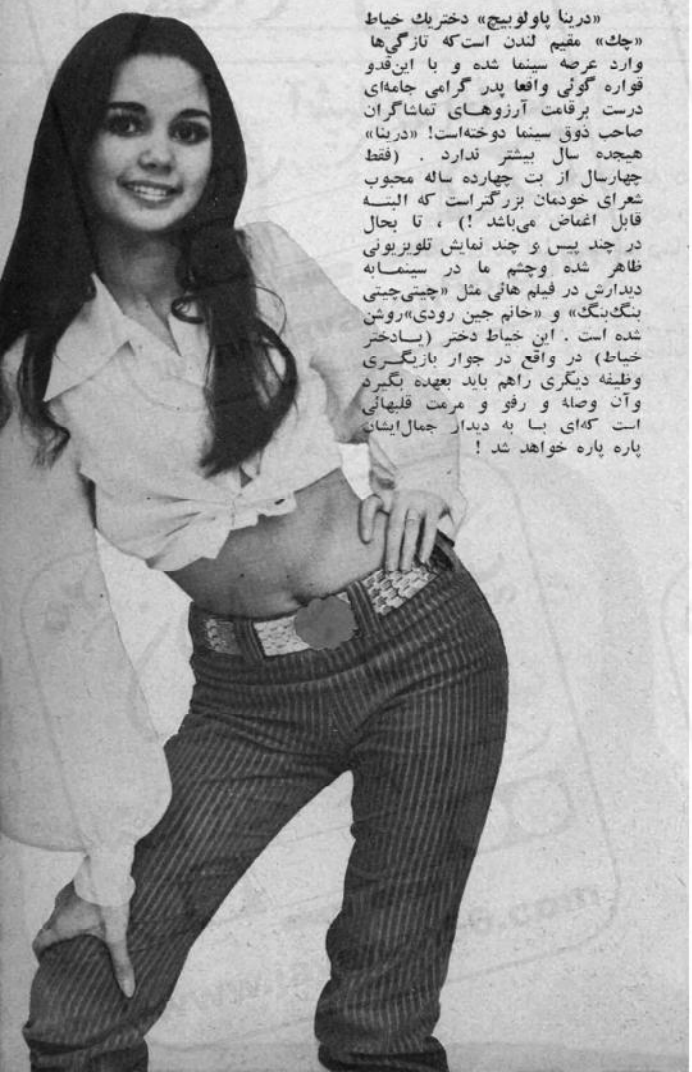

«درینا پاولوبیچ» دختریك خیاط «چك» مقیم لندن است‌که تازگی‌ها وارد عرصه سینما شده و با این‌قدو قواره گوئی واقعا پدر گرامی جامه‌ای درست برقامت آرزوهای تماشاگران صاحب ذوق سینما دوخته‌است! «درینا» هیجده سال بیشتر ندارد . (فقط چهارسال از بت چهارده ساله محبوب شعرای خودمان بزرگتراست که البته قابل اغماض می‌باشد !) ، تا بحال در چند پیس و چند نمایش تلویزیونی ظاهر شده وچشم ما در سینما به دیدارش در فیلم هائی مثل «چیتی‌چیتی بنگ‌بنگ» و «خانم جین رودی»روشن شده است . این خیاط دختر (بادختر خیاط) در واقع در جوار بازیگری وظیفه دیگری راهم باید بعهده بگیرد وآن وصله و رفو و مرمت قلبهائی است که‌ای با به دیدار جمال‌ایشان پاره پاره خواهد شد !

رابرت واگنر ، «گرفتار» دختر فرانك سیناترا !

خبر مربوطه را چندی پیش به اطلاعتان رساندیم ، حالا عکس مربوطه را ملاحظه بفرمائید : آقای «رابرت واگنر» خودمان است در جوار دختر کوچك (ومقبول) فرانك سیناترا ؛ دخترخانم «تانیا سیناترا»ست و آقا پسر از دونژوان های معروف‌که بااین حساب ، معلوم نیست پدر بزرگوار دخترك که مردی سخت پرجوش و خروش است نسبت به این پیوند چه نظری دارد و احیانا این عکس‌را دیده یانه و اگر عکس را دیده‌آیا رابرت واگنر در حال حاضر باهمین سرو وضع و قیافه است یا ایشان‌را باید باسرو کله باندپیچی شده ودست و پای گچ گرفته روی تخت‌بیمارستان در نظر مجسم کرد !

دیروز و امروز

مصاحبه تلفنی

فردین و مسئله‌ای بنام موج‌نو!

الو...

ـ الو ، آقای فردین ...
ـ بله ، شما ؟
ـ خبرنگار زن روز ...
ـ سلام. حالتون خوبه ...
ـ اگر خبرهای داغ بشنوم‌حالم بهتر میشه !
ـ نمیدونم این خبر براتون‌داغ هست‌یانه : من تازه از مسافرت‌برگشتم.
ـ رفته بودید سفر چکار ؟
ـ رفته بودم کنار دریا برای شرکت در فیلم «یك خوشگل وهزار مشکل».
ـ خوشگله کیه ؟
ـ لابد پوری خانم بنائی.
ـ خودتون چی ؟
ـ ای‌بابا ، تا خانمها هستند ما چیکاره‌ایم.
ـ توی این فیلم در چه نقشی بازی میکنی ؟
ـ درنقش یك راننده کرایه که بین تهران و شمال کار میکنه.
ـ باز طبق معمول‌فیلمهای‌فارسی عاشق‌پوری خانوم میشی ؟!
ـ نه، این‌دفعه اون‌عاشق‌من‌میشه.
ـ اگر اون عاشق شما میشه پس لابد خوشگله شمائین !
ـ نه ، شما را بخدا بنویسید خوشگله پوری‌خانومه ، من حوصله ندارم بازگرفتار گلهٔ زنانه‌بشم.
ـ فیلم دیگه‌ای در دست‌تهیه ندارین ؟
ـ چرا ، فیلم عشق ایوب.
ـ ما صبرایوب شنیده بودیم،ولی عشق ایوب نشنیده بودیم.
ـ این فیلم هم از همان داستان صبر ایوب اقتباس شده است.
ـ تا حالا دیدید که یك سناریست

بقیه‌درصفحه ۹۶

آشنایان ناشناس!

خواهر و برادری که در محله پیتون صدایشان را شنیده‌اید اما اینجاخودشان را می بینید.

در شماره های قبل‌ازهنر«دوبلاژ» برایتان گفت وگو کردیم که درسالهای اخیر دراران پیشرفت محسوس و موفقیت چشمگیری داشته است. جلوه این هنر بخصوص دریك‌سریال‌تلویزیونی بیشتر بچشم میخورد ، زیرا بعلت تداوم فیلم ، بهمان اندازه که تماشاگر با چهره هنرپیشگان و بازی آنان انس میگیرد ، صدا و طرز سخن گفتن آنها نیز توجهش را جلب میکند.

ازسریال پیتون پلیس دو صدای آشنا را قبلا در این صفحه معرفی کردیم واینك بسراغ دو صدای‌آشنای دیگر میرویم . ایندو در این فیلم صدای خود را به زن و مردی«قرض» داده‌اند که کوچکترین نسبتی با هم ندارند، اما درحقیقت «منصور ومینو غزنوی» خونشان خواهر وبرادرند !

منصور غزنوی که بجای «استیون کرد» وکیل دعاوی معروف این فیلم حرف میزند ، از دوبلور های مسلط و با سابقه است که کار خود را از ۱۲ سال پیش‌آغاز کرده است و تطبیق صدای او با تیپ «استیون» باندازه‌ای طبیعی است که گوئی این آدم صدائی بجز این صدانمیتواند داشته باشد . منصور۳۱ ساله ، متاهل و دارای یك پسراست و حرفه گویندگی حرفه اصلی اوست.بهمین‌جهت هنرپیشگان معروف و متعددی رادر فیلم های مختلف سینمائی وتلویزیونی دوبله کرده که «جیمزداگلاس» ایفاگر

بقیه درصفحه ۹۴

سینو و منصور غزنوی ، خواهر وبرادر سخن‌ساز !

پیچك

دراین‌ستون‌همچوپیچك به‌مسائل هنری می‌پیچیم وازصاحبنظران پرس وجومیکنیم ، شاید دررفع پیچیدگی‌ها موثرباشیم.

موسیقی روز

باحفظ اصالت موسیقی ملی میتواند ریتم هیجان‌انگیزتری ارائه دهد

بحث و بررسی پیرامون راههای تحول و تکامل موسیقی ایرانی که در پی درج نامه انتقادآمیز یك دانشجوی‌جوان آغاز شد ادامه دارد و چون دراین زمینه تاکنون کمتر در مطبوعات گفت وگو شده است ، هم استادان فن و موسیقیدانان وهم خوانندگان عزیز و صاحبنظر مجله ازاین بحث استقبال کرده‌اند. پس‌از یکی دو هفته دیگر که چاپ نظرات آهنگسازان و موسیقیدانان بپایان‌برسد، برگزیده‌ای از نامه های خوانندگان مجله‌را که‌برای شرکت در این‌بحث فرستاده‌اند نقل خواهیم کرد وبه نتیجه‌گیری خواهیم پرداخت .

این هفته برای اظهار نظر بسراغ یك موسیقیدان جوان رفتیم که‌طی سال های اخیر ترانه‌های مردم‌پسند او بارها با صدای خوانندگان معروف پخش شده‌است . پرویز مقصدی که تازه‌ترین ترانه او بنام «فراموشم‌کن مادر» با صدای رامش‌صفحه‌شده، درباره راه های تحول و تکامل موسیقی ایرانی چنین اظهار نظرمیکند:

ـ بنظر من اگر موسیقی ایرانی‌را با موزیك خارجی مخلوط کنیم نه تنها اصالت خود را از دست میدهد بلکه چیز خوبی هم از کار درنمیآید. همانطوریکه ما نمیتوانیم در اشعار سعدی و فردوسی و حافظ دست ببریم، نباید بخود اجازه بدهیم که درمایه‌ها و گوشه های اصیل‌موسیقی کلاسیك ایران دخل وتصرف کنیم. اما درکنار این اصل تخلف ناپذیر، باید به نکته مهم دیگری توجه داشت و آن اینست‌که موسیقی ایرانی بیش از حدمتعارف کشش دارد و کهکاه حتی بی‌جهت تکرار میشود و همین تکراراست‌که سبب میشود موسیقی ایرانی‌کسل کننده بنظر برسد. بعنوان‌مثال،بعضی ازترانه‌های ایرانی نه‌تنهاتمنیفش‌دوباریاسه‌بار تکرار میشود ، بلکه سازهای تنهای آن نیز هرکدام دوبار تکرار میشود و طبیعی است که این مکررات شنونده را میازارد

اگر به تحقیقی کوتاه بپردازیم خواهیم دید که اجرای ترانه های خارجی معمولا سه تا چهاردقیقه بطول میانجامد ، درحالی‌که اجرای بعضی‌از ترانه‌های ایرانی حتی به نیمساعت‌نیز

بقیه درصفحه ۹۷

فریدون فرخزاد
یک سر و هزار سودا!

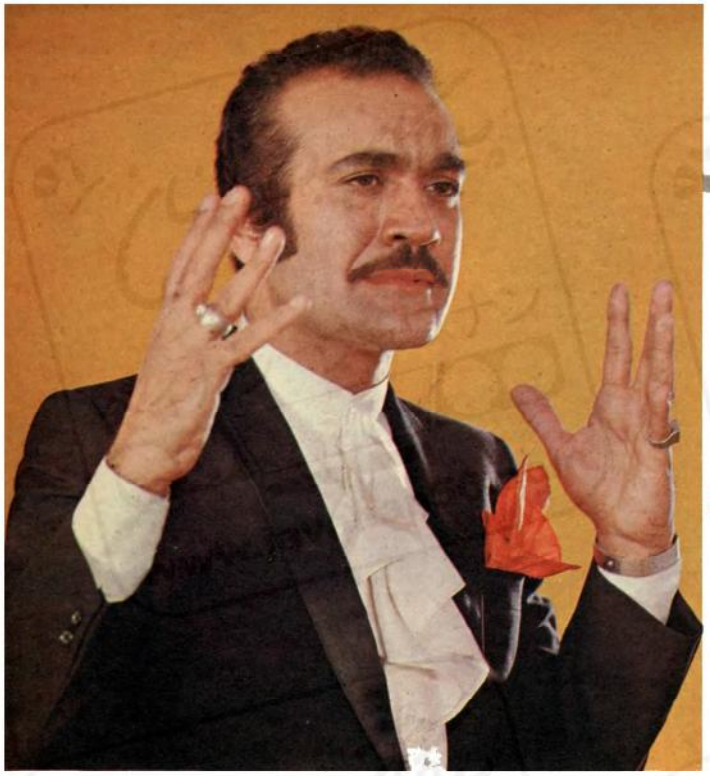

* تا چند ماه پیش اورا روی صفحه تلویزیون میدیدیم ، اما حالا به صف «تماشائیان عزیز !» نقل مکان کرده است.

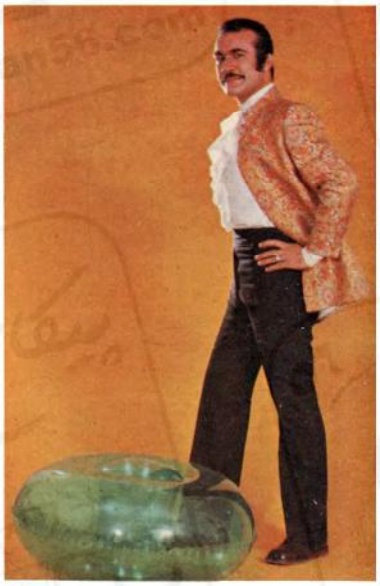

* «ف.ف» سابق فقط «شومن» بود ، حالا میخواهدهنرپیشه ، خواننده ، آهنگساز ، نقاش ، شاعر و ناشرباشد !

* «سنتابرگر» هنرپیشه زیبای آلمانی همبازی فریدون فرخزاد در فیلم‌جدیدی خواهد بودکه شوهرش«میشل‌هرهوفن» آنرا کارگردانی میکند .

* ملاحظات !

فریدون فرخزاد ، مردی که با اجرای شو های تلویزیونی اسمش بر سرزبان ها افتاد واکنون چند ماهی است که از صفحه تلویزیون بصف «تماشائیان» نقل‌مکان کرده است ، یك سر و هزار سودا دارد. اودراین مدت باصطلاح «انتظارخدمت» آرام نگرفته و بهرکاری دست زده است و اکنون نیز هزارویك نقشه دور ودراز در سر میپروراند . این هفته «سجل احوال» اورا ورق میزنیم ودر عین حال چند خبر تازه در باره‌اش برایتان داریم :

* خبراول‌اینکه در نوروز آینده اورا دریك فیلم فارسی خواهیم دید . این فیلم که نام آن «قلبهای‌بی‌آرام» است، در «سینا فیلم» تهیه میشود . سناریوی آنرا اسمعیل‌ریاحی ــ مازیار پرتو ــ

بقیه‌درصفحه ۹۶

* حال و احوال

● نام و نام خانوادگی : فریدون فرخزاد ● نام هنری : ندارد ● زادگاه وزادروز : ۱۵مهر۱۳۱۷ــ تهران ، خیابان امیریه (علاقه دارد که حتماً این موضوع قید شود !) ● قد ووزن : ۱٫۸۴ متر ــ ۷۸کیلو ● مشخصات چهره : چشم‌وابرومشکی‌ــ سبیل (بقول خودش از روز تولد !) ● تحصیلات کلاسیك : رشته حقوق سیاسی‌را در آلمان تحصیل کرده و درجه «ام . آ»گرفته‌است ● تحصیلات هنری : ندارد ــ فقط با نوت‌های موسیقی آشناست ● مشاغل قبلی : مدتی اجرا کننده «شو» تلویزیون‌ملی‌ــ قبل ازآن تهیه کننده و بازیگر سریال های تلویزیونی آلمان ــ اجراکننده برنامه «سیروسفر و موزیك درشرق» در رادیو مونیخ ● شغل فعلی : یك‌سر

بقیه‌درصفحه ۹۶

نورسیدگان

پیمانه
خواننده‌ای که میخواهد مانکن شود !

● پیمانه : دو سال فعالیت‌هنری و ۱۵ ترانه

یکی دو سال‌است که گهگاه اورا در تلویزیون می‌بینیم یا صدایش را از رادیو میشنویم . «پیمانه»خواننده نورسیده‌ای که با ترانه «ازمن‌بگریزید» بصف خوانندگان جوان‌پیوست،اگرچه هنوز به‌اوج شهرت نرسیده‌اما قدمهای اول را باموفقیت برداشته است.

دو ترانه جدید او بنام های «من بدوآهوبدو» و«اشك‌شوق‌وشادی» که ماه گذشته از رادیو پخش شو بصورت صفحه هم درآمد، کم وبیش ستایشگرانی داشت . پیمانه تاکنون قریب ۱۵ ترانه از رادیو و تلویزیون اجرا کرده که بیش از همه آنها اولین ترانه‌اش بنام «از من بگریزید»

بقیه در صفحه ۹۰

۱

یان تازه‌ترین ابتکارات مدسازان فرانسوی

مدلهائی که دراین دو صفحه ملاحظه میکنید انواع مانتوهای روز ازکلکسیون زمستانی «تد ــ لاپیدوس» مدسازمعروف پاریسی است . مانتو های این مدساز اغلب باندازه‌میدی واز پارچه های ساده برنگ‌های پرتقالی ، قهوه‌ای ، کرم ، بنفش‌و مشکی تهیه شده‌اند و دگمه‌های تزئینی و کمربندهای جالب بر زیبائی آنها میافزاید .

بسوی تپه های پر برف

فصل اسکی آغاز شده‌است و تپه‌های‌پر برف آماده پذیرائی ازعلاقه‌مندان‌این ورزش شادی‌انگیز زمستانی است .امسال مدلهای لباس اسکی تنوع‌بیشتری دارندو شیکپوشان از انواع طرح‌های‌جدید میدی و ماکسی و شلوار های پفدار و شنل‌های مگزیکی ولباسهائی‌که‌روی آنها کار دست شده است‌استفاده میکنند . چند نمونه از مدلهای جدیداسکی دراین دوصفحه‌بنظرتان‌میرسانیم. این مدلها ازتازه‌ترین ابتکارات مدسازان آلمانی است .

لباسهای
شب ماکسی

ماکسی که ابتدا رقیب سرسخت مینی بود بعلت دست و پا گیر بودن در مورد لباسهای روزدربرابر میدی جا خالی کرد واکنون استفاده از آن منحصر به لباسهای شب شده است . مدلهائی که دراین دو صفحه می‌بینید همه انتخاب شده مخصوص شب و بمیل ماکسی است. مدل زیر باندازه میدی انتخاب شده است .

موی شما جوانی
خود را از دست
میدهد

آب شور دریا

آفتاب سوزان

باد و گرد و غبار

با لایف تکس
موی شما جوان میماند

ولا ـ آلمان : بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان

پنج خال سیاه

بقیه از صفحه ۵۳

توانست حس‌برند برای در آغوش کشیدن زن هرزه‌ای اورا دست بسر کردید. بهمین دلیل بود که وقتی شمارا در حال عشقبازی توی آغوش زندیگری دید، نتوانست تحمل کند.

«پگی» روح حساس و تاثرپذیری‌دارد. شما با ضربه هولناکی که برروحش وارد آوردید قلب او را شکستید . ضربه سهمگین‌تر از قدرت مقاومت او بود. بهمین دلیل خرد شد و ازپا درآمد. تنها دلخوشی من اینستکه توانستم پسرم را قبل‌ازآنکه عکس‌العملی نشان بدهد از آن صحنه مفتضح‌دورکنم . یقین دارم اگر «رکس» لحظه‌ای بیشتر روی عرشه مانده بود، کنترل خودش را از دست میداد وبا ضربه‌ای گردن مردی را که قلب‌زن مورد علاقه‌اش را شکسته بود ، خردمیکرد. من پسرم را سرزنش نمیکنم که چرا «پگی» را دوست دارد . «پگی» قبل‌ازآنکه دوست داشتن دارد . «رکس» قبل‌ازآنکه متوجه بشود «پگی» شوهردارد عاشق او شد . من پسرم را تحسین میکنم، بخصوص از این نظر که وقتی فهمید «پگی»شوهر دارد ، برای او آنقدر احترام قائل شد که دلش راضی نشد با به‌زبان‌آوردن آنچه در قلبش احساس میکرد ، آرامش زندگی او را به مخاطره بیندازد. بهمین دلیل‌است که با غرور کامل یك مادر میتوانم ادعا کنم که پسرم یك مرداست. یك انسان واقعی ، اماشما آقای‌نورمینگتون فقط یك «نر» هستید. بدترین نوع‌حیوان «نر» که میتوان روی زمین جست‌وجو کرد.

سرم را پائین انداختم و به‌دستهایم چشم دوختم . نمیدانستم چی بگویم وچه بکنم ؟ نمیتوانستم همه چیز را برای‌خانم «اون» توضیح بدهم . صلاح نمیدانستم قبل از آنکه با «پگی» روبروشوم وحرف بزنم رازهای درونم را فاش کرده‌باشم. این بی‌احتیاطی به سعادت و زندگی آینده من و «پگی» لطمه میزد. خانم «اون» که بنظر میرسید هنوزهم نفرتش نسبت بمن از میان نرفته و عقده هایش را خالی نکرده ادامه داد:

ــ شما که شانس بزرگ ازدواج با «پگی» را بدست آورده بودید، چرا دل اورا شکستید ؟ مگر آن زن هرزه‌ای که آنقدر آسان خودش را در آغوش شما انداخته بود چه ارزشی داشت‌که برای کامیابی ازاو «پگی» را به آستانه مرگ فرستادید ؟ بعنوان یك «مرد» به من بگو اقلا بفهمم در آغوش آن زن چه لذتی را جست‌وجو میکردید که در بستر عشق «پگی» نمیتوانستید بیابید !؟

چرا ساکت هستید ؟ جواب مرا بدهید ؟

ــ چی بگویم خانم «اون» من‌عاشق «پگی» هستم ، اورا دوست دارم، باتمام قلب و روحم اورا دوست دارم. دلم میخواهد بدون آنکه توضیحی بخواهید باور کنید عاشق «پگی» هستم.

ــ عاشق! مسخره است! شما حتی معنی این کلمه را به درستی نمی‌فهمید.

خانم «اون» همچنانکه لباس خواب‌و لوازم شخصی «پگی» را دردست داشت سرش را با تاسف تکان داد و حرکت کرد . قبل از آنکه از اتاق خارج شودبرگشت وگفت:

ــ تنها خدمتی که به شما میتوانم بکنم اینستکه به پرستار درمانگاه بگویم به پزشك معالج «پگی» اطلاع بدهد که شما اینجا منتظر خبر گرفتن ازحال‌بیمار هستید . تنها کار مفیدی هم که شما میتوانید بکنید ، اینستکه سعی کنید به درمانگاه و بخصوص به «پگی» نزدیك نشوید. چون در غیراینصورت امید مختصری را که برای بهبود حال «پگی» وجود دارد از بین خواهید برد.

وقتی حرفش تمام شد ، در اتاق را با عصبانیت بهم زد و بیرون رفت. من گیج و بهت زده ، روی مبلی افتادم و سرم را میان دو دست گرفتم. دقایق به کندی میگذشت ، گذشت زمان برایم غیرقابل تحمل و رنج‌آور شده بود. غم بزرگی همراه با ناامیدی‌به قلبم چنگ میانداخت.

سرم به شدت درد گرفته بود ، احساس سرما و تشنج شدیدی بدنم را میلرزاند . تمام فکرم متوجه «پگی» بود. متوجه زنی که دوست داشتم ونمی‌دانستم چه به سرش آمده. چشمان از تعجب گرد شده و صورت رنگ‌پریده‌اش درلحظه‌ای که روی عرشه «ایوت» را دست برگردن و لب برلب من دید درنظرم مجسم میشد . لبهای مرتعش و لرزانش را میدیدم که بی اراده نام مرا بزبان میآورد . وحشتش را میدیدم، تعجب و نفرتش را ، لحظه‌ای را میدیدم که مثل یك دیوانه میخواست بگریزد. لرزش ناگهانی زانوان و از حال رفتنش را بخاطرآوردم ، و «رکس» را که‌مانع‌سقوط او روی عرشه شد وبدن بیحال او راروی دست بلند کرد و دور شد ــ حالا،بیهوش روی تختخواب‌درمانگاه افتاده بود. درحال اغماء بین مرگ و زندگی سرگردان شده‌بود . دلم میخواست این امکان برایم به وجود بیاید که بیگناهی‌ام را از بدی‌که در حق‌او کرده‌بودم برایش ثابت کنم . دلم میخواست او را ببینم ، به او بگویم دوستش دارم ، و بگویم چگونه آن صحنه شرم‌آور برای خرد کردن‌روح حساس و ظریف او و رنج دادنش به وجود آمده‌بود . برای فرارازاین‌مخمصه‌ای که گرفتار شده‌بودم انتظار معجزه‌ای را داشتم. درهمین موقع ناگهان صدای زنگ تلفن سکوت سنگین اتاق را شکست . مثل کسی‌که انتظار شنیدن خبر شومی را داشته باشد ، قلبم از جا کنده شد. بی‌اراده از جا پریدم و گوشی را برداشتم.

ــ الو ! «ایوت» صحبت میکند.

شنیدن صدای «ایوت» درآن موقعیت چنان مرا خشمگین ساخت که بدون‌کمترین توجه به عواقب کارم با نفرت فریاد زدم.

ــ بیشرم. کثیف ! پست ! میکشمت. برای کاری‌که امشب کردی با دستهای خودم ترا خفه میکنم.

بدون آنکه منتظر جواب یاعکس‌العمل «ایوت» باشم گوشی را محکم‌روی تلفن کوبیدم.

بلافاصله بازهم صدای زنگ تلفن بلند شد . میدانستم «ایوت» وقیحتر و بی‌آبروتر از آنستکه خجالت‌بکشد، باغضب تلفن را نگاه میکردم‌بدون آنکه دستم‌برای برداشتن گوشی دراز شود . دلم می‌خواست دستگاه تلفن را زیر لگد له‌کنم. زنگ تلفن چند دقیقه پشت‌سرهم صدا‌کرد. من با نفرت تحمل کردم‌تا اینکه خسته و ناامید بشود.

همینطور هم شد . زنگ تلفن از صدا افتاد. فکر کردم ممکنست «ایوت» در مقابل این بی‌اعتنائی و دشنام های من عکس‌العمل نشان بدهد.تنهاعکس‌العملش این می‌توانست باشد که شخصا به اتاق من بیاید.

«ایوت» این جارت را میتوانست داشته باشد . بخصوص اینکه بیش ازسه اتاق با اتاق من فاصله نداشت. تصمیم من کاملا روشن بود . با حالی کـه‌داشتم اگر پایش را به اتاقم میگذاشت بدون کمترین تردیدی با دستهای خودم اورا خفه میکردم . در همین فکر بودم کـه صدای زنگ اتاقم بلند شد . مصمم برای‌بازکردن در حرکت کـردم. برای بازکردن در ، راه دادن به «ایوت» و کشتن او ، اما همینکه در را بازکردم بجای «ایوت» پزشك کشتی را میان در دیدم.

نمیدانم از اینکه «ایوت» نیامده‌بودو دست من به خون کثیفش آلوده نشد، باطنا احساس رضایت میکردم یا تاسف . اما هرچه بود حالی داشتم که دکتر متوجه آشفتگی درونی و پریدگی‌رنگ صورتم شد.بدون آنکه حرفی بزند ، داخل اتاق شد.یك‌راست بطرف بوفه کنار اتاق رفت . بطری ویسکی را برداشت . لیوانی پرازویسکی کرد . به دستمن دادوگفت:

ــ بفرمائید،بنشینید آقای‌نورمینگتون. با عجله و دستپاچگی پرسیدم:

ــ دکتر، زنم حالش چطوراست ؟

ــ اول ویسکی را بخورید که حال خودتان سرجا بیاید.

ــ پرسیدم «پگی» حالش چطـور است.

ــ بعد از آنکه ویسکی را خوردید عرض میکنم.

ناچار لیوان ویسکی را یك نفس سر کشیدم و لیوان خالی را روی میـز گذاشتم وگفتم:

ــ بفرمائید.

ــ آقای نورمینگتون ، میل دارم خودتان را برای شنیدن خبری که‌نمی‌تواند چندان رضایتبخش باشد آمـاده کنید.

ــ منظورتان چیه ؟

ــ منظورم اینستکه به همسرتان‌ضربه روحی شدیدی وارد آمده.

ــ اینرا میدانم ، حالا حالش چطور است ؟

ــ البته بهوش آمده ، اما حالش بهیچوجه رضایتبخش نیست.

ــ از اینکه بهوش آمده خوشحالم. بقیه‌اش‌بامن.

ــ منظورتان‌چیه‌آقای«نورمینگتون».

ــ منظورم اینستکه وقتی‌برای «پگی» توضیح بدهم روحا آرامش لازم را بدست خواهد آورد.

ــ متاسفم آقای «نورمینگتون» شما نباید به «پگی» نزدیك بشوید ، مسؤولیتی که در مقابل معالجه بیمارم دارم این حق را به من میدهد که مانع ملاقات شما باهمسرتان بشوم.

ــ آقای دکتر ! ...

ــ گوش بدهید آقای «نورمینگتون» شما خودتان پزشك هستید و مسؤولیت مرا درك میکنید . ضربه روحی وارده برهمسرتان اورا دچار یکنوع حساسیت عصبی نسبت به شما کـرده . اگـر شما را ببیند تحـریـك خواهد شد وامیدم را به بهبود سریع اوازدست میدهم . بنابراین امیدوارم سماجت نشان ندهید تا بتوانم کارم را بکنم. ضمناتا آنجا که من فهمیده‌ام ، یکنفر دیگرهم در ایجاد صحنه‌ای که منجر به وارد ــ آمدن ضربه روحی برای همسرتان شده دخالت داشته است.

ــ بله ، میدانم . اما وقتی برای «پگی» توضیح بدهم متوجه اشتباه خودش خواهد شد و آرامش پیدا میکند. کاری که من میخواهم بکنم به بهبود حـال اوکمك خواهد کرد آقای دکتر .

ــ متاسفانه عقیده من کاملا بعکس میباشد . علت آمدنم اینجا فقط همین بود که شمارا متوجه خطر بکنم . خیلـی جدی از شامیخواهم که بهیچوجه‌نشخصا برای ملاقات همسرتان بروید ، و نه بـا استفاده از تلفن یا نامه و یا پیغام توسط اشخاص دیگر بمنظور تماس‌گرفتن وایجاد ارتباط با او اقدامی بکنید.

ــ آقای دکتر «پگی» زن من‌است.

ــ بله ، اما فعلا بیمار من است ، مسؤولیت مداوای اوبامن‌است.بیمار من‌که همسرشماست ، روحا آدم بسیارحساس و تاثرپذیری است . حساسیت زیادی دارد و از نظر علمی اینطور آدمها را «فرازیل»، (شکننده) میگویند.

الآن در وضعی قرار گرفته ، کـه یك تحریك بیشتر ، یك حمله‌عصبی‌دیگر، همچون ضربه‌ای که‌به لیوان کریسـتال «ترك» خورده بـزنند ، روحش را خـرد میکند و درهم میریزد . آنوقت امیدسالم‌سازی او را برای همیشه باید از دست داد. موقعیکه همسرتان را به درمانگاه‌منتقل کردند در بیهوشی کامل بود . بـرای به هوش‌آوردنش زحمت زیادی کشیدیم. اما همینکه به هوش آمد ، چـنان‌حالت عصبی نشان داد که ترجیح دادم دومرتبه با بیهوش کردنش اورا آرام بـازم. همینکه از بیهوشی بیرون آمد دچار رعشه ناشی از تحریك روحی شد ، میلرزید، فریاد میکشید ، گریه میکرد ، اشك میریخت و سرش‌را اینطرف‌و آنطرف می‌کوبید . اگر پرستار ها به کمك نرسیده بودند و اورا به زور نگهداری نمی‌کردند ، بدون تردید جمجمه‌اش را بـا کوبیدن به دیوار یا لبه تختخواب خرد میکرد.

نعره های عصبی که میکشید، دیوار‌های درمانگاه را میلرزاند. آخرش ناچار شدم با تزریق‌یك آمپول قوی خواب‌آور اورا آرام کنم . فعلا در حـال خواب ، یا بهتر بگویم بیهوشی است ، بنظر من اگر او را خواب نمیکردیم ، ممکن بود اعصابش در مقابل آنهمه فشار روحـی نتواند مقاومت کند و برای همیشـه تعادل عصبی‌اش را از دست‌بدهد.

ــ آقای دکتر من مطمئن هستم وقتی برایش توضیح بدهم روحش سبك خواهد شد.

ــ آقای نورمینگتون ، اگر به او نزدیك بشوید ، اگر شمارا ببیند ، اگر صدای شما را بشنود ، با یك حمله عصبی شدید برای همیشه دیوانه خواهد شد. این را جدی میگویم .

ــ آخر چطور ممکن است من اورا ملاقات نکنم.

ــ دوری از او برای شما قابل تحمل‌تر از دیدار شمابرای اومیباشد . من دستورداده‌ام شمارا به درمانگاه راه‌ندهند. اما اگر شما به وسیله دیگری با اوتماس برقرار کنید برای همیشه بطور جبرانـ ناپذیری متاسف خواهید شد . همسرتان درحال تحریك کامل عصبی است. اجازه بدهید صریح‌تر باشم. او همانقدر کـه عاشق شمابود و دوستتان داشته حالا از شما نفرت دارد . عشقش بطور کامل مبدل به خشم و کینه شده . برای من فعلا مسئله مهم واساسی اینستکه بیمارمرا مداوا کنم تا تعادل روحیش رابدست بیاورد.

قضاوت درباره این مسئله را که آیا باید از شما نفرت داشته باشد یا نه ،

لطفا ورق بزنید

پنج خال سیاه

موکول می‌کنیم به موقعی‌که زندگیش از مخاطره نجات پیدا کرده باشد.

ـ من نمیتوانم امیدم را نسبت به عشق زنم از دست بدهم. برای من روشن است‌که چرا او دچار ضربه روحی شده و چرا به این حال افتاده . اما یقین دارم وقتی برای او توضیح بدهم . وقتی حرفهای مرا بشنود متوجه اشتباه خودش خواهد شد.

دکتر ، قسم می‌خورم که ملاقات من به بهبود حالش کمك میکند. اجازه بدهید اورا ملاقات کنم مطمئن باشید تمام نگرانی و اضطرابش برطرف‌خواهد شد . خواهش میکنم اجازه بدهید اورا ببینم.

ـ متاسفم آقای «نورمینگتون» من با شماهمعقیده نیستم . آخرین جواب‌من «نه»میباشد.

دکتر آخرین کلمه «نه» راگفت و بلند شدبرود.

بازویش را گرفتم و با التماس گفتم:

ـ دکتر، اگر موافقت نکنید اورا هرچه زودتر ملاقات کنم آینده‌مارا تباه خواهیدکرد.

دکتر با لحنی جدی جواب داد:

ـ اگر تا وقتی‌که «پگی» دراین حال است ، اجازه ملاقات بشمابدهم‌مطمئن باشید دیگر آینده‌ای برای او وجود نخواهد داشت ، نه برای او و نه برای شما.

او احتیاج دارد که تامدت نامعلومی در استراحت و تنهائی مطلق باشد . شاید بعد از ده بیست روز دیگر فشار وارده براعصابش التیام بیابد . فعلا روح اوزخم برداشته و دیدار شما مثل نمکی خواهد بود که برزخم روحش پاشیده شود. بنظر من حتی بعد از آنکه بهبود نسبی پیدا کرد ، بهتراست برای دیدارش پیشقدم نشوید ، صبر کنید تا او شخصا برای ملاقات شما ابراز علاقه کند، در چنان صورتی بهتر خواهید توانست برایش توضیح بدهید و دلائلی را که برای بیگناهی خودتان دارید ارائه بدهید. بصلاح خودتان‌است که‌شرافتمندانه قول بدهید قبل‌از آنکه همسرتان‌دنبال‌شما بیاید ، شما به سراغ او نروید.

دکتر مرا درناامیدی تنها گذاشت و رفت . آنشب تا صبح نخوابیدم. حال‌آدم‌های مسموم شده را پیدا کرده‌بودم.

روز بعد و روزهای بعدهم برایم روزهای دردآوری بود . «ایوت» ظاهرا بعداز آنکه اوراتهدید به مرگ‌کردم،جرئت نمیکرد زیاد مزاحم من بشود . شاید هم‌با علم به اینکه بقدر کافی فشار روحی دارم ، لازم نمیدید بیشتر مرا تحت‌فشار بگذارد . میدانستم «پگی»حالش بهبودنسبی پیدا کرده واین راهم میدانستم که بتدریج که حالش بهتر میشود، برای روبرونشدن با من بیشتر پا فشاری میکند. من، توی‌کشتی یك‌آدم نفرین‌شده، داغ‌ننگ بربیشانی خوردهٔ تنها شده بودم . کمتر از اتاقم بیرون میآمدم و نگرانی از دست‌دادن «پگی» بطور کامل عذابم میداد.

کشتی همچنان پیش میرفت و هرروز صدها کیلومتر به‌استرالیا نزدیکتر می‌شدیم . شب قبل از رسیدن کشتی به‌بندر «فرمانتل» اولین بندر استرالیا ، در اتاقم تنهانشسته بودم وفکرمیکردم‌که فردا چه خواهد شد ؟ فردا خانواده «اون»کشتی را ترك میکردند ، برنامه آنها این‌بود که ازبندر «فرمانتل» بوسیله هواپیما به «سیدنی» بروند . رفتن آنها وضع‌تازه‌ای را بوجود میآورد که نمیدانستم در آن حال من چه باید بکنم.

در همین فکر بودم که زنگ در اتاقم صدا کرد . فکر کردم‌یکی از«اون»ها برای خداحافظی آمده‌است . درراباز کردم. یکی از پرستارهای بیمارستان کشتی بود. نگاهی به من انداخت و گفت:

ـ آقای لسترنورمینگتون !

ـ بله ، خودم هستم.

ـ یك نامه برای شمادارم.

نامه را به دستم داد . خط پگی را پشت پاکت نشناختم . این اولین‌باری بود که بعداز آن صحنه‌شرم‌آوری که «ایوت» بوجود آورد ، مستقیما با «پگی» درارتباط قرار میگرفتم . «پگی» برایم نامه نوشته بود. چی میتوانست نوشته باشد؟ امیدبزرگم این‌بود که برای دیدن من اظهار تمایل کرده‌باشد . اگر اینطور میشد ، اگراورا میدیدم ، اگر مرا میپذیرفت . آنوقت میتوانستم حرف بزنم ، میتوانستم همه‌چیز را بگویم و تمام سوء ظن ها وکینه‌ها را از روحش پاك‌کنم.

دستهایم میلرزیدند، آنچنان‌ذوق‌زده شده بودم که بدون تشکر از حامل نامه، در را بستم ، با عجله پاکت را بازکردم و نامه «پگی» را بیرون آوردم.

ناتمام

فرزندان... بقیه از صفحه ۳۰

این طفل به پزشك برای پدر و مادرش مسئله غامضی شده‌است.

تعجب من ازآن بود که هم پدر و هم مادر طفل هردو تحصیلکرده و دانا وباتجربه بودند . وقتی خوب‌دقت کردم دیدم که متاسفانه این پدرومادر درایامیکه تازه فرزند آنها به درك محیط پرداخته بود مجبور بودند شبها او رانزد کسانی که تنها بگذارند واو نیز برای آنکه از دست طفل راحت شود و گرفتارمزاحمت و دردسر نگاهداری او نشود مرتب باوگوشزد میکردهاست که اگر تکان بخورد یا صدائی در آورد فورا به‌دکتر میگوید که بیاید وباودوتا سوزن بزند و تصادفا درهمان‌ایام طفل نیز بیمارشده و مزه آمپول را چشیده‌بود و بهمین جهت بسختی از نام پزشك و معاینه میترسید و تصور میکرد بردن او نزد پزشك همان‌است و سوزن زدن‌همان. واین مسئله ، پزشك ومعاینه طبی را برای او به صورت یك عذاب و شکنجه درآورده‌بود .

بهمین جهت صلاح است شماهمیشه به فرزندان خود یادآوری کنید که پزشك میتواند در موارد بیماری باو کمك کند و همین امیدواری بپزشك در مواقعی که به بیماری سخت دچار شود بزرگترین و موثرترین کمك‌برای نجات طفل خواهد بود

شکستگی استخوانها... بقیه از صفحه ۳۰

روی نشیمنگاه به زمین می‌افتد و سر استخوان ران بطور عرضی قطع‌میشود وشخصی‌که به زمین‌خورده است‌بلافاصله پس از زمین خوردن دیگر نمیتواند روی پای خود بایستد .

گاهی نیز استخوان سایر قسمتهای بدن ممکن است بشکند ، ولی آنچه مسلم است اینست‌که‌شکستگی استخوان‌های مچ دست و شکستگی سراستخوان ران خیلی زیادتراست .

باید توضیح دهم که این هردو شکستگی بخصوص نزد افرادی که سن زیادتری دارند بیشتر دیده میشود و مخصوصا شکستگی سر استخوان ران در افراد پیر و مسن از لحاظ درمانی با اشکالات فراوانی توام بوده است . در سالهای اخیر دردرمان این نوع‌شکستگی پیشرفتهای چشم‌گیری به‌عمل آمده است که از جمله گذاشتن سرمصنوعی بجای سرطبیعی استخوان ران در لگن‌خاصره است که پزشکان متخصص به جزئیات آن کاملا وارد و آشنا هستند وبااستفاده از میخ‌های «اشمیت‌پترسن» است‌که‌بیمار بعداز عمل جراحی میتواند راه‌برود.

بهرصورت در موقع زمستان و بخصوص هنگام یخبندان نباید کفش‌های لیز پا کنید . کفش های کف‌لاستیکی مخصوصا اگر بدون عاج باشد ، اغلب باعث لیز خوردن‌انسان میشود وبرعکس پوشیدن کفش‌هائی‌که دارای کف های میخ‌دار تیز باشد ، مانع سرخوردن انسان میگردد.

در چنین فصلی باید همیشه شما خطر لیز خوردن روی یخ های‌خیابان را در نظر داشته باشید و اگر برایتان اشکالی ندارد ، بهنگام پائین آمدن از پله دستتان را به نرده بگیرید و اگر مسن‌تر باشید از عصا استفاده کنید و مخصوصا باید در نظر داشته باشید که در هنگام حرکت روی یخبندان باید قدم های شما کوتاهتر ، نزدیك بهم و با احتیاط باشد . باید سعی‌کنید قبل‌از آنکه تعادل شما حفظ نشده و به وضع ایستادن خود اطمینان حاصل نکرده‌اید قدم دوم را برندارید .

بهرحال فراموش نکنید که یك بی‌احتیاطی مختصر ممکن است شمارا برای مدت زیادی بی‌حرکت و بستری کند .

۲۰ رازمگو بقیه از صفحه ۴۷

را دوست دارد و باشما ازدواج کرده‌است از او تشکر کنیدو باو بگوئید روزبروز من ترا بیشتر دوست میدارم.

بسیار خوب ، اینها بودند بیست دستور رندانه‌ای که شما را نزد شوهرتان عزیزتر خواهد کرد و در نتیجه زندگی زناشوئی شما شیرین‌تر خواهد شد . اگر تصور میکنید در اجرای این بیست‌دستور پاره‌ای از سخنان شما واقعی‌نیستند ، ابدا نباید ناراحت بشوید ، چون این دستورات بطور قطع باعث شادی‌و خوشحالی‌شوهرتان را فراهم میآورد ، وقتی شوهرتان شاد و خوشحال شد ، خود بخود زندگی زناشوئی شما شیرین‌تر میشود ، وهرچیزی که زندگی زناشوئی را شیرین‌کند،اجرایش لازم است.

دکوراسیون

مبلمان و تزئین داخلی

دوره یکساله شامل ده برنامه تزئینی و مبلمان و در پایان‌تهیه و تکمیل یك طرح کامل تزئینی‌برای کسب مدرك تخصصی دکوراسیون .

شروع هر ترم در آغاز هرفصل هر هفته سه روز هر روز سه ساعت صبح و یابعدازظهر

برای شرکت‌درمصاحبه‌شفاهی‌ورودی‌مشخصات‌خودرا شامل نام و نام خانوادگی و سن و شغل همراه دو قطعه عکس به موسسه امور ساختمانی جدیدچهارراه پهلوی روبروی بانك تهران کوی نکوئی ـ ساختمان‌سازمان بتون‌آرمه ایران ارسال دارید.

اگر بتوانید در کادر آرتمیس قرار بگیرید:

۱ـ برای اولین‌بار برای‌زبان انگلیسی را یادبگیرید .

۳ـ لطف و صفای یك موسسه دوست و راهنما را احساس‌میکنید.

۳ـ درمدت‌کوتاهی باقرارگرفتن درمحیطی کاملا انگلیسی ضمن کسب قدرت درمکالمه زبان انگلیسی‌باآداب وعادات انگلیسی آشنا خواهیدشد.

٤ـ درصورت پیشرفت بیشتر از دوستان همدوره خود پس از ۹ ماه تحصیل زبان انگلیسی در آرتمیس با استفاده از بورس آرتمیس مدت سه‌ماه درانگلستان میهمان آرتمیس خواهیدبود .

پنجم ، ششم ، و هشتم و . . . . و . . . . و . . .

بقیه را درساختمان‌سفید آرتمیس‌خیابان بزرگمهر بین کاخ و وصال‌شیرازی از مسئولین سؤال کنید

آرتمیس

مردی از گذشته‌ها

قسمت ششم

خلاصه شماره های گذشته

« دکتر آلبرت مرسیه با پسرش پائول در رم زندگی میکند . پائول فرزند ژنی‌است‌که درجنگ بدست یك افسر نازی متجاوز کشته شده و آلبرت اورا چون فرزند خودش بزرگ کرده . پائول عاشق دختری بنام ژانت شده اما ژانت‌دل به مهر یك جوان آلمانی بنام هانس بسته . پائول برای فراموش کردن ژانت به فلورانس میرود . نمایشگاه نقاشی دایر میکند . یك روز ژانت با افوامش برای خرید تابلو به نمایشگاه میآید . پائول ژانت را می‌بیند. ژانت میگوید چون پدر هانس در برلن‌مریض شده، هانس‌پیش‌پدرش‌رفته وازدواج آنها به تاخیر افتاده.
خانم «آن» که همراه ژانت‌است وقتی پائول‌را می‌بیند از شباهت پائول‌بایرادرش‌که در جنگ کشته شده جا میخورد. برای‌تحقیق درباره پائول‌پیش آلبرت مرسیه میرود . »

ژودیت که صادقانه آلبرت را دوست دارد، از روی کنجکاوی مراقب حرفهای زن ناشناس و آلبرت میباشد. از نتیجه گفت‌وگوی آنها برای آلبرت نگران میشود.

آنزن ، لوئیز ، مستخدمه وفادار برادرم بود. قبل‌از مرگ به‌چند نفرکه بالای سرش رسیده بودند، گفته بود که آن افسر نازی جواهرات را از او ربوده و فرمان به‌توپ‌بستن خانه را داده.

۱۶۳

آن افسر نازی یك‌جانی‌بود. هنوز قیافه شیطانی و صدای‌فریادهای او را فراموش نکرده‌ام.

دکتر از اینکه برادر زاده مرا پناه دادید و مثل یك پدر واقعی‌او را بزرگ کردید از شما متشکرم. من تصادفا فهمیدم‌که پائول عاشق ژانت بوده. افسوس‌که ژانت قرار است بایك جوان از اهالی برلن‌ازدواج کند

۱۶۴

پائول ازاین شکست خیلی رنج کشید. اما از نامه‌هایش حس‌میکنم فعلا آرامش بدست آورده.

جوانها خیلی زود میتوانند این قبیل شکست‌های عشقی را فراموش کنند. اگراجازه بدهید میخواهم به‌افتخار شما جشنی بگیرم و پائول هم دراین جشن شرکت داشته باشد.

۱۶۵

حرفی ندارم، اما اجازه بدهید این حقیقت را هم بگویم‌که من زمان زیادی زنده نخواهم بود. علم به‌بیماری من نمیتواند غلبه‌کند. خواهش میکنم دراین‌باقیمانده محدودزندگیم،پائول‌را ازمن‌نگیرید

هانس از مسافرت برلن بهایتالیا برمیگردد. ژانت بااشتیاق‌وهیجان به‌استقبال او میرود. نامزدش را در آغوش میکشد.

عزیزم ... هانس ، تحمل دوری تو برای من خیلی سخت

۱۶۶

برای منهم همینطور. اما باید عادت کنیم. تادرجدائی‌های‌اجباری کمتر ناراحت باشیم.

حال پدرت چطوراست؟

۱۶۷

کمی بهتر است، اما نمیتواند در مراسم عروسی ما شرکت‌کند. مادرهم ناچار است برای مراقبت او دربرلن بماند.

بارون و زنش این ویلارا برای زندگی‌ما تزئین کرده‌اند. بیاتماشا کن.

۱۶۸

ژانت، فراموش نکن‌که ما بعد از ازدواج به‌برلن خواهیم رفت. و زندگی آینده تو درکنار پدر ومادر من خواهد بود.

اوه ! هانس ، چقدر قشنگ است.

پدرم معتقد است این انگشتری خوشبختی میآورد.

۱۷۰

در همین موقع بارون وارد میشود.ژانت‌باخوشحالی بطرف‌اومیرود.

روز بخیر هانس.

بارون ، ببین چه انگشتری قشنگی دارم.

۱۷۱

بارون و زنش درست است پدرومادر واقعی من نیستند ، اما تحمل دوری من برای آنها خیلی سخت است.

۱۶۹

عادت میکنند. بیا ، این انگشتری را مادرم برای تو فرستاده. یك جواهر قیمتی و قدیمی خانوادگی است‌که به‌تو بخشیده.

آن بعداز ملاقات آلبرت و فهمیدن این حقیقت که پائول برادرزاده واقعی اوست نگران ومضطرب است.

گوش‌بده آن، تو فعلا نباید درباره پائول حرفی بازانت بزنی، بخصوص دراین موقعیت که قرار است ژانت باهانس ازدواج کند.

منظورت را میفهمم. هانس یك آلمانی خشن و بسیار حسود است.

۱۷۳

هدیهٔ پدرومادر هانس برای من است.

۱۷۲

باید خیلی باارزش باشد. مواظبش‌باش.

اگر دراین موقعیت پائول را یکی از اعضای خانواده خود معرفی کنیم ژانت روحاً ناراحت خواهدشد.

۱۷۴

حق باتست ، بعلاوه من بیشتر از ژانت برای دکتر مرسیه ناراحت هستم. پائول تنها دلخوشی دکتر مرسیه در زندگی است، نمیتوانم این دلخوشی را از او بگیرم.

سلام. سلام.
ژانت، انگشتری را که هدیه گرفته‌ای به‌آن نشان بده.
۱۷۵

نگاه‌کن آن. ببین چقدر قشنگ است.
این انگشتری را مادر هانس برای من فرستاده. هانس میگفت یك جواهر قدیمی خانواده آنهاست.
۱۷۶

ژانت، این انگشتری شوم است. از دست بیرون‌بیاور.
۱۷۷

آن، چی میگوئی ؟

من این انگشتری را خوب میشناسم. این انگشتری دزدی است. آنرا یك قاتل بیرحم از صاحبش دزدیده.
۱۷۸

یك آلمانی آدمکش آنرا دزدیده.
آن چی میگوئی ؟
آن خواهش میکنم ادامه نده.
۱۷۹

آن خواهش میکنم هرچه راجع به‌این انگشتری میدانی به‌من‌بگو.
بخش ژانت. اعصابم ضعیف شده.
۱۸۰

این انگشتری را نگهدار. خیلی باارزش است.
۱۸۱

هانس میگفت خوشبختی میآورد.

بارون همسرش را به‌اتاق دیگری میبرد.
آن تو درباره آن انگشتری چی میدانی؟
۱۸۲

آن انگشتری را قاتل بیرحم زن برادرم دزدیده. کسی‌که تمام جواهرات برادرم را سرقت کرده و زن او را کشته.

وحشتناك است آن. خیلی وحشتناك است.
من فکری کرده‌ام که میتواند خیال ما را از بابت خانواده هانس راحت کند.
۱۸۳

آلبرت همراه بارون به‌برلن رفته برای ملاقات پدر هانس به‌خانه آنها میروند. مادر هانس آنها را می‌پذیرد.

آن بوسیله نامه‌ای از دکتر آلبرت خواهش میکند که برای ملاقات با پدر هانس همراه بارون به‌برلن بروند. آلبرت‌آماده‌حرکت‌میشود.
۱۸۴

باین حالی‌که داری مسافرت رفتنت خیلی بی‌احتیاطی است.
مجبور هستم بروم. کار مهمی درپیش دارم. ناراحت‌نباش زودیت زود برمیگردم.

ناراحتی من برای حال خودت است.
۱۸۵

چند روز بیشتر طول نمیکشد.

خوشحالم‌که شما را می‌بینم. میدانید که شوهرم سالهاست بیماری‌عودش را از دست داده. وبهمین دلیل نمیتوانیم برای شرکت درمراسم ازدواج پسرمان به‌ایتالیا بیائیم.
۱۸۶

دنباله دارد

خیلی میل داشتم باپدرومادر داماد آینده خودمان آشنا بشوم. ایشان دکتر آلبرت مرسیه دوست خانوادگی ما هستند.

فتنه چکمه‌پوش

سخنش را ناتمام میگذاشت و میگریخت ومیرفت . متاسفانه نه نگاه او رامیدید ونه‌دیگران را آنطور که بودند می‌سنجید. ثریاخانم و مژگان و آقاحسین چشم به دهان او دوخته بودند و میخواستندهرچه زودتر از پایان ماجرا مطلع شوند. نادر گفته‌های خود را اینطور تمام کرد:

ــ راستش‌دلم براش سوخت.وجدانم راضی نشد که اونو به گارازببرم و بدست سرنوشت بسپرم . بردمش خونه‌خودمون وسپردمش دست (ننه)مادرم اول بهش گفتم حاضری تورو برگردونم خونه‌تون و پیش پدر و مادرت وساطت کنم . گفت نه . وقتی دیدم میخنه فرار بکنه و نسبت به محبت بی‌شائبه منهم شك پیدا بکنه بردمش خونه خودمون. الآن شامشو خورده و داره به برادرکوچك من که کلاس هشتمه درس میده . من به بهانه شب کاری از خونه اومدم بیرون و خودمو باینجا رسوندم که بشما اطلاع بدم و از نگرانی خلاصتون کنم . حالا بفرمائین بریم دخترو‌تحویلتون بدم.

حاجی که از غضب میلرزید برخود مسلط شد و گفت:

ــ بله آقا . خیلی کار خوبی کردین . چشم. الآن میایم . شما تاکسی دارین ؟

ــ تاکسی من سرکوچه است . بفرمائین.

حاجی خطاب به (آقاحسین) و (ثریا خانم) گفت:

ــ پس لطفا شماهام بامن تشریف بیارین . آخه من که سروزبون ودست‌وپا ندارم. نمیتونم ازحق خودم دفاع کنم.

(مژگان) گفت:

ــ حقی و حقوقی توی کارنیست. مگه میخواین برین توی دادگاه از خودتون دفاع کنین که وکیل لازم‌دارین.

(ثریا خانم) بازوی دخترش رابااعتراض فشرد که مثلا تو چرا در کاردیگران‌دخالت میکنی آما حقیقت این‌بود که (مژگان) نه از کار نادر خوشش آمده بود و نه نسبت به پایان ماجرا خوشبینی داشت . آنها همراه (نادر) به راه افتادند که (مژگان) گفت:

ــ پس منم میام.

حاجی با قیافه حق بجانبی گفت:

ــ آخه تاکسی جاندارد.

(نادر) روی حسن نیت اظهارداشت:

ــ چرا . یه جوری جاشون میدم.

سوار شدند و حرکت کردند. وقتی نادر به چهارراه رسید حاجی با همان ژست و قیافه گفت:

ــ آقای راننده محترم.لطفاازاینطرف برین.

ــ خونه ما اینطرفه . میدون شاه....

ــ میدونم میدون شاه منزل دارین‌اما من قبلا میخوام به کلانتری اطلاع بدم که دخترم پیدا شده . بیخودی عکسشو چاپ نکنن وبفرستن شهرستونها، نمیخوام عکس دخترم دست این و اون‌بیفته و پاسبان‌ها بدارن توی جیبشون . بالاخره توی خونه این پاسبان ها هم یك پسر هیز وجوون پیدا میشه . بعید نیست از عکس دخترم هزار جور استفاده بکنن.

بقیه از صفحه ۲۹

(نادر) روی خوشبینی و حسن‌نیت ذاتی خود رل را بطرف‌چپ چرخانید اما (مژگان) که بوی خطر استشمام میکردو طبعا دختر باهوشی بود گفت:

ــ حاجی . اول (فتنه) روبرگردونین خونه بعد به کلانتری اطلاع بدین.اونها تا فرداهیچ کاری نمیکنن فردا صبح عکس و پروندمرو میفرستن به آگاهی.

(حاجی مباشر) چهره‌ای معصومانه و احمقانه بخود گرفت و پاسخ داد:

ــ دختر خانم . شاید شما شنیده باشین . ما خونواده آبرومندی هستیم.من یك عمر توی این مملکت با افتخار و سربلندی زندگی کردم . چشم بد به محرم و حرم کسی نداشتم نمیخوام کسی با چشم ناپاك به حرم خودم نیگاه کنه.

(مژگان) که در پشت سیمای ساختگی او دیو پلیدی میدید میخواست بازهم‌حرفی بزند و بوی خطری را که حوض‌استشمام میکرد بمشام (نادر) راننده جوان و خوش قیافه و خوش هیکل تاکسی هم برساند که مادرش (ثریا خانم) بازوی او را گرفت و فشرد . سکوتی برقرارشد. نادر این سکوت را شکست و به تعریف کردن از (فتنه) پرداخت وگفت:

ــ ماشاءاله دختر خانم شمادختر خوبیه . باسواد و تحصیلکرده و زیباست. حیف‌بوده بره شهرستان ها و گرفتارگرگ‌های درنده اجتماعی بشه . حتما شماخودتون میدونین که چه گرگهای خون‌آشامی‌واسه این جور دخترهای فراری دندون تیزکردن و نشن وهرروز به گاراژها ومسافرخونه‌های ارزون قیمت سرمیزنن. خدا نکنه دختری گیر اینهابیفته...

حاجی سخنان اورا برید و پرسید:

ــ آقا اسم حقیقی شما چیه ؟

(نادر) خنده‌ای کرد و با خونسردی پاسخ داد:

ــ حقیقی‌و غیرحقیقی نداره. من (نادر) هستم . بمن میگن (نادرسیاه)چون یه خورده پوستم تیره و سبزه استرانندمها این اسمو روی من گذاشتن . بهرراننده تاکسی بگین (نادر سیاه) میشناسه ونشونی پاتوق منومیده.

حاجی با بدجنسی و بد طینتی ذاتی خویش‌گفت:

ــ میدونم اسمتون نادره اما ازشما پرسیدم اسم حقیقیتون‌چیه ؟

ــ هی میگین حقیقی. مگه یه آدم چندتا اسم‌داره.

ــ آخه من شنیدم جوونهای امروزی چندتااسم ورسم روی خودشون میذارن.

(نادر) پوزخندی زد و جواب داد:

ــ حاج آقا . شما خودتون آقای فهمیده و با فجره و جهاندیده‌ای‌هستین. هرکسی را بایك نیگاه باید بشناسین . من از این ژیگولو پیگولوها نیستم. من بچه تهرونم . بچه نافتهرون. من‌بچه میدون‌شاه هستم و توی لاتها بزرگ شدم ، این‌جوونها که چندتا اسم روی خودشون میذارن میخوان دنبال دخترهای مردم‌بیفتن وشناخته نشن . ما چشم بدبناموس کسی نداریم. ما بناموس دیگرون مثل ناموس خودمون‌نیگاه می‌کنیم.

حاجی سری جنبانید و در دل‌گفت (آره بیشرف پدرسوخته . چنان بلائی بسرت بیارم که توی افسانه ها بنویسن). (نادر)در آینه تاکسی حرکت حاجی رادید اما معنی و مفهوم و علت آنرا نفهمید. خیال کرد با این حرکت سخنان جوانمردانه اوراتایید کرده‌است.

در همین موقع به کلانتری رسیدند. (نادر) در میان اتومبیل ها جائی برای تاکسی خویش یافت و آنجا پارك کرد و گفت:

ــ خوب . بفرمائین اطلاع بدین‌زودتر بریم. من امشب از کار افتادم.

حاجی وثریاخانم و (آقاحسین)پیاده شدند . (مژگان) میخواست در تاکسی بماند که در غیبت حاجی با (نادر)حرف بزند و اورا هشیار و آگاه سازد وشخصیت عجیب و خطرناك پدر (فتنه) را باومعرفی کند و بشناساند ولی وقتی حاجی سرش را نزدیك شیشه آورد وگفت:

ــ آقا . ده شماهم تشریف بیارین. من میخوام اولا شمارو معرفی‌کنم‌و به‌آقای رئیس بگم که این جوون چقدر جوونمرد وخوبه، ثانیاشمارو‌ببینن‌وباور کنن که(فتنه) پیداشده . آخه ممکنه...

و (نادر) در را گشود و پیاده شد ناگزیر (مژگان) نیز پائین آمد و درحالتی که دامن بسیار کوتاه خویش را صاف میکرد . سری بنشانه تاسف جنبانید . همه وارد محوطه کلانتری شدند و به‌اتاق افسر نگهبان رفتند . نگهبان که افسر جوان و خوش سیمائی بود با لهجه شهرستانی غلیظی که‌داشت پرسید:

ــ پس حاجی چرا برگشتین ؟

ولی حاجی بجای اینکه پاسخ افسر نگهبان را بدهد ، دست خود را بلند کرد عقب برد و باتمام قدرت سیلی محکمی بگوش (نادر) که با سوپچ‌اتومبیل خویش بازی میکرد و بی خیال و آرام ایستاده‌بود زد و فریاد کنان گفت:

ــ جناب سروان ، این بیشرف همون جوونیه که دخترمنو دزدیده وبا خودش برده. پیداش کردم . دستگیرش کنین و بعلم بفرستین (فتنه)رو بیارن . دستبندش بزنین . حبسش کنین . شلاقش بزنین. اعدامش کنین . نفت بریزین روش آتیش بزنین.

صدای سیلی مثل انفجار یك ترقه در اتاق طنین افکند . افسر پلیس ازجای جست . او بهیچوجه انتظار چنین حادثه‌ای را آنهم در حضور خویش نداشت . کسی حق ندارد به دیگری سیلی بزند اگرچه سیلی خورنده گناهکار و مجرم باشد. تعیین مجازات و اعمال آن فقط حق ودرقدرت قوای تامینیه و قضائی است . افسر ازپشت میز خود بیرون آمد. (نادر) که بی خبر و غیر منتظره سیلی خورده بود صورت خودرا گرفت و در حالی‌که‌اشك‌بچشم‌آورده و گوشه چشم چپش مثل خون سرخ شده‌بود نگاهی به حاجی و نگاهی به حاضران و نگاهی به افسر پلیس میکرد. همه‌ناراحت بودند ولی حرف نمیزدند تنها کسی‌که عکس‌العمل نشان داد (مژگان) بود که بی‌اختیار گفت:

ــ ای مرد بیشرف کثیف ودروغگو.

حاجی بتصور اینکه مژگان‌بحمایت از او به (نادر) فحش داده است عکس‌العملی نشان داد ، حتی بادی در غبغب انداخت اما درحقیقت مخاطب (مژگان) خودحاجی بود. افسر پلیس که سخت ناراحت‌شده بود نزدیك آمد و ابروان را درهم‌کشید و پرسید:

ــ حاجی آقا . شما چه حقی‌دارین بگوش این مرد میزنین ؟

حاجی باز منفجر شد و برای‌اینکه خویشتن را محق نشان دهد با هردودست بسر خود کوفت و گوشه دیوار اتاق نشست و باصدائی که میکوشید حالت گریستن داشته باشد گفت:

ــ ای خدا ، ای امان ، ناموس آدمو میان از توی خونه‌اش میزدن و میبرن اونوقت جناب سروان که‌نماینده قانون و عدالته میگه چرا بگوش‌دزد سیلی میزنی ؟ آدم بره به کی بگه ؟ به‌کی شکایت بکنه ؟ ای خدا. آخه خودت بداد آدمهای ضعیف و بیچاره‌ای مثل من‌برس.

بقیه در صفحه ۷۸

شورت پگی
شورت نخی گلدار پگی ضدحساسیت
مدل جدید شورت پگی
پگی برای خانمهائی که بخواهند
بهتر بپوشند و زیباتر جلوه کنند
PEGGY

ترمیمات ورسای بهترین فرش ماشینی را ارائه میدهد قیمت هر متر مربع ۳۰۰ ریال
در رنگها و اندازه های مختلف میدان ۲۵ شهریور جنب کتابخانه ابن سینا تلفن ۷۶۳۸۷۴

مشکل گشا بقیه از صفحه ۳۴

ازهم جداشوید ، پیداکردن توافق در موردنگاهداری بچه سخت خواهد بود . اینست که بهشا توصیه میکنم سعی کنید اقلا باگذشت خود بچه را نجات بدهید ، مثلا اگر شوهرتان دوستانه ازشماجدا شود ممکن است قبول کند که بچه را شما نگاهدارید واو نیز پولی برای شما بفرستد وازین قبیل ،ولیکن اگر کشمکش‌تان خیلی شدید شود ،بر فرض‌که جداشوید، او ازروی لج‌ولجبازی هم که شده ممکنست در مورد بچه توافق نکند و همین بچه بعدها استخوان لای زخمی برای شما باشد . اینست که بار دیگر شمارابه آرامش و تعقل دعوت میکنم . اگرمی‌خواهید طلاق بگیرید منطقی طلاق بگیرید تا تکلیف بچه‌تان لااقل روشن شود.

از حسادت رنج می‌برم . چکنم ؟

بانوئی بیست ساله هستم . درسال ۱۳۴۷ ازدواج کردم وهم‌اکنون صاحب دو دختر ، یکی دوساله و دیگری سه ماهه هستم ، تنها مشکلی که در زندگی دارم حسادت بیش از حد من است ، یعنی حسادت بیش ازحد نسبت به شوهرم دارم . اگرشوهرم بهریك از افراد خانواده‌اش (پدر ، مادر خواهر و برادرانش) ذره‌ای محبت بکند، چشم دیدن او را ندارم ، اگر شوهرم در خیابان بی منظور نظر به زن یادختری بیندازد ، دیوانه‌میشوم و حتی اگر به عکس زنی هم در مجله ها خیره شود آتش‌میگیرم، خودم این را میدانم که علاقه زیاد حسادت بوجود میآورد ، اما فکر نمیکردم تا باین حد باشد ، چندین بار خواستم این حسادت بدون دلیل را از خودم دور کنم ، اما نتوانسته‌ام . اکنون بشما پناه آورده‌ام ، شاید بتوانید دراین باره بمن کمکی بکنید .

ن ۰ ع

جواب :

خانم ن . ع . این نخستین بار نیست که درباره حسادت چیز مینویسم ، حسادت سه ریشه مسلم دارد که به ترتیب عبارتند از ۱ــ عشق زیاد ۲ ــ عقده حقارت ۳ــ خودخواهی‌کودکانه .

حسود می‌ترسد که معشوقش را از دست بدهد ، همانطوری که بچه فکر میکند مادرش یا پدرش و یا جانشینان آنها محبت و حمایت خودرا از او مضایقه کنند .

آشکاراست که این حالت از زمان کودکی‌سرچشمه می‌گیرد و در واقع فرد حسود ، قسمتی از عکس‌العملها و رفتار های دوران گذشته خودرا در بزرگی تکرار میکند ، و حال آنکه اگر در کودکی از حسادت‌نفعی و فایده‌ای نصیبش می‌شد، در بزرگی نه تنها نفعی از حسادت نخواهد برد ، بلکه هیچ بعید نیست به سعادت خود در زندگی لطمه بزند .

مثال می‌زنم : ممکن است بچه در کودکی با حسادت کردن به برادر یا خواهر موفق شود توجه اطرافیان را به نحوی از انحاء به خود جلب کند و در نتیجه براساس‌همین توجه که‌کمبودی از کمبودهای او را مرتفع میسازد ، خوشبخت شودو احساس آسودگی کند ، لیکن اگر همین فرد در بزرگی مثلا بخواهد با حسادت کردن ، توجه شوهر یا زن و یا رئیس‌اداره و یا شاگرد و غیره را به خود جلب‌کند، به احتمال قریب‌به‌یقین‌پیروزنخواهد شد،زیراکسانی که وی برای جلب محبت آنان حسادت‌میکند، مثل‌پدرو مادرش فکر نمیکنند و چون حسادت او رامزاحم خود می‌بینند رفته رفته از او سرمیخورند واز حشر ونشر با او دوری خواهند کرد.

دلیل‌دیگر حسادت اینست که چون حسود احساس حقارت میکند و خودش را خوار و بی مقدارمی‌پندارد حسادت میکند و از این بیم دارد که نکند دیگری جایش را بگیرد و بر نتیجه دیگری از همواره‌بزرگتر و مهمتر و زیباتر و پولدارتر و داناتر از خود بحساب میآورد ، بطوری‌که اگر دیگران را برتر از خود پندارد ، حسادت هم نخواهد کرد .

ریشه دیگری که برای حسادت میتوان جست‌وجو کرد اینست که فرد در گذشته مورد تحقیر واقع شده ودر نتیجه به عزت نفس و غرور وخودشیفتگیش‌لطمه وارد آمده‌است و حالا ازاین جراحتی که بر شخصیت او نشسته در رنج‌است و شخص در برابر جراحاتی که دارد ، ، به مدد حسادت از خود دفاع میکند تا مگر آن جراحات را نادیده‌بگیرد و فراموش کند ، و حال آنکه اگر منصفانه درباره حسادت خود فکر کند و سعی کند افکار و عواطف مربوط به آنرا برای خودش حلاجی کند و همینطور در زندگیش پیش برود ، ببیند کی و کجا نخستین بار چنین حالاتی بدو دست داده است ، آنوقت خیلی خوب خواهد فهمید که حسادت یك چیز فطری نیست ، بلکه شخص در دوران کودکی به ویژه آنرا یاد میگیرد و بعد نیز در بزرگی از آن به عنوان یك اسلحه و یك‌پناهگاه‌استفاده میکند. پس میتواند این عادت را با عادت مفید دیگر عوض کند . دراین دنیا خیلی ها هستند که از انسان بالاتر وخیلی‌ها هستند که از انسان پائین‌تر و بی‌استعدادترند وهمانطوری‌که بارها نوشتم هیچکس به هیچکس دیگر کاملا شبیه نیست واین بالاوپائینی برای همه صادقست ، پس چه جای حسادت کردنست ؟

شما اگر بتوانید روزی مخصوصا به وقت خواب چند دقیقه‌ای درباره خودتان و زندگی گذشته‌تان بیندیشید وموارد حسادت‌های خودرا درگذشته پیش چشم آورید و بفهمید که آن حسادت ها به‌چه مناسبت هائی بوده است، هیچ بعید نیست پس از ۶۰ روز بکلی از شر حسادت راحت شویدودریابید کمشوهرتان اگر بخواهد به عکس نگاه کند ، اینکار را خواهد کردو اگر شما با حسادت خود مزاحم او بشوید او بنحو دیگری به کار خود ادامه خواهد داد و این ادامه ، چون با منع شاهمراه است ، احیانا با سماجت ممکن‌است تحقق یابد .

پسر ۱۵ ساله‌ام عاشق شده است

بانوئی ۳۱ساله هستم. بیست‌سال‌قبل‌ازدواج‌کردم، شوهرم بسیار متعصب وسختگیر است و مرا کاملامحدود کرده . چهار سال قبل باخانواده‌ای دوست شدیم که خانم آن خانواده بجای مادر من است ، خانمی باتمام مشخصات انسانی .

این خانم دختری دارد ۲۵ ساله‌که بیوه است و دارای یك فرزند که پیش پدرش است ، در اثر معاشرت ما دو خانواده ، کم‌کم متوجه شدم پسر ۱۵ ساله‌ام که فرزند دومم است و بیوه ۲۵ ساله این خانواده بیکدیگر دل بسته‌اند وهرگونه صحبت ، مهربانی ، نصیحت ، احتمالا تهدید به آنها اثر معکوس دارد و پسرم میگوید من فرار خواهم کرد ، روابط خانوادگیمان را بخاطر همین مطالب برهم زدیم ، اما آندو هرچه بیشتر باهم صمیمی هستند ، هفته‌ای چند بار به سینما و تفریحات مختلف میروند وشوهر کم حوصله من زندگی را بر من تلخ کرده و میگوید چون من به آن بیوه زن رو دادم‌ام این واقعه اتفاق افتاده . ضمنا از اینکه پسرم تهدید کرده است که فرار میکنم مضطربم و برای آینده وهمچنین درسش نگرانم از شما میخواهم راهنمائی‌ام کنید که چکنم.

الف ۰ ج

جواب :

خانم الف . ج . شوهرتان اشتباه میکنند که میگویند اگر تو با آن خانواده رفت و آمد نمیکردی این‌حادثه روی‌نمیداد ، زیرا روحیه پسرتان برای‌ایجاد چنین حادثه‌ای آمادگی قبلی داشت و اکنون نیز فکر نمیکنم که حادثه بسیار ناگواری روی داده باشد . پسرتان دوران بلوغ و نوجوانیش را میگذراندوچنین حوادثی‌درین دوران برای بسیاری از جوانان دختر و پسر ممکن است روی دهد و ناگفته نگذارم که هیچ دورنیست که یکی از علل بروز این حادثه، پدر سخت گیرش باشد، چه سخت گیری غالبا موجب‌عصیان وسرکشی ونافرمانی میشود ...

چاره‌ای که به نظرم میرسد اینست که شما به هیچ روی مضطرب نشوید ، زیرا هرچه مضطرب‌تر شوید، گرفتاری‌تان دراین مورد بیشتر خواهد بود . بلکه بیشتر سعی کنید پسرتان به شما لااقل اعتماد کند و حرفهایش را با شما بگوید و شما نیز به حرفهایش، بدون اینکه ترسی به خودتان راه بدهید گوش کنید. همین گوش کردن چند حسن دارد ، یکی اینکه‌پسرتان میفهمد کسی هست که به حرفش گوش بدهد و دیگر اینکه چه بسا درین دردل کردن ها شما حرفی به او بزنید که او را بیدار کند یاقوت قلبی به او بدهید که او بتواند با اتکای بدان به حالت عادی خود برگردد .

شما سعی کنید با پسرتان منطقی رفتار کنید. مثلا ازاو بپرسید که سرانجام چه میخواهد بکند . لابد میگوید ازدواج . بعداز او بپرسید بعداز ازدواج چه میشود ، لابد میگوید بچه‌دار میشویم . بعد از او بپرسید که آیا ازدواج کردن پول میخواهد یا نه؟ لابد میگوید بله . از او بپرسید این پول را چگونه تهیه خواهد کرد . میگوید با کار . از او بپرسید مزد یك پسر ۱۵ ساله درین دوره‌و زمانه چقدراست ، به همین ترتیب شماميتوانید بدون اینکه خودتان بترسید و یا او را بترسانید ، حقایق را به گوشش فرو کنید و یقین داشته باشید که او درباره آنچه از شما شنیده است فکر خواهد کرد و چه بسا که پس‌از مدتی روابطش را باآن خانم قطع کند و به تحصیل خود برگردد .

ولیکن اگر مضطرب شوید ، یا شوهرتان دست به تهدید بزند او بیشتر به آن خانم که به او محبت میکند . خواهد چسبید واین همان رفتاریست که شما را نه تنها به هدف که نجات بچه‌تان است نمیرساند ، بلکه شمارا فرسنگ ها از هدف دور میکند.

آیا هیچ میدانید که انسان یا هر موجود زنده دیگری به آن چیزی متمایل است که شماآو را از آن چیز منع کنید ؟ اگر اینرا میدانید چرا با منع‌کردن خود او را به آن خانم راغب‌تر میسازید ؟ میگوئید میترسم . نه ، هیچ جای ترس نیست ، زیرا آن خانم نیز آنقدر خام و بی تجربه نیست که درمثل حاضر شود با پسر ۱۵ ساله شما ازدواج کند و ازاین گذشته ، هیچ دور نیست که روابط پسرتان با آن خانم یك رابطه ساده نظیر روابطی که شما با خانواده آنها دارید باشدو این رفتار اضطراب آمیز شما و شوهرتانست که ممکن است روابط بی آلایش مزبوررا سرانجام آلوده سازد .

نمیدانم درس و تحصیل پسرتان چگونه است . اگر در تحصیلات موفق نیست ، ممکن است این عدم توفیق موجب بروز روابط عاشقانه بین آنها شده باشد و در واقع عشق را پناهگاه خود قرار داده باشد . شما باید بدانید که پسرتان شیء نیست ، بلکه یك موجود زنده‌است و موجود زنده را نیز نمیتوان مثل شیء تصاحب کرد واجازه نفس کشیدن بدو نداد. شما یکبار محض آزمایش هم که شده است صریحا و رك‌و راست به پسرتان بگوئید هر کار دلت میخواهد بکن ،برو فرار کن ، برو همان کاری را بکن که دلت میخواهد ، خواهید دید که بیدرنگ به فکر فرو خواهد رفت و به خود خواهد آمد و گاه همین‌ضربه کافیست که او را بیدار کند .

وقتی که او را آزاد گذاشتید ، آنوقت وحشت خواهد کرد و چه بسا یك وحشت معقول فرد را از ارتکاب خطا مصون میدارد . آیا هیچوقت چنین آزمایشی کرده‌اید ، اگر نکرده‌اید یکبار خیلی جدی هم شما و هم شوهرتان این آزمایش را بکنید . به یقین نتیجه خواهید گرفت ، به شرط آنکه آزادی واقعی به او بدهید واو احساس کند که آزاد است و باید برای زندگیش تصمیم بگیرد ، نه اینکه لفظا آزادی بدهید و عملا آزادیش را سلب کنید.

اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ X800 برای از بین بردن
بوی بد بدن مخصوصاً بهنگام عادت ماهانه و دوران حاملگی
اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ برای خانمها و دختر خانمهای باسلیقه

اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ خشک و خنک کننده است و در موقع استفاده احساس رطوبت نخواهید کرد

X-28

گیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

نمایشگاه پارکت BW

و کرکره‌های چوبی عمودی و افقی

میشلر

خیابان شاهرضا مقابل لاله‌زار نو کوچه فتوحی

تلفن های ۶۹۵۹۶ ـ ۶۹۳۵۰

خوشگل شدن ... بقیه از صفحه ۴۱

خودداری کنید . برای راهنمائی بیشتر میتوانید به دفتر مجله زن روزمراجعه کنید .

● **دوشیزگان فوب‌وم‌ـ فـ هیچ** نگران نباشید ، چهارده سالگی زمان رشد شماست و مطمئن باشید که‌تابیست سالگی مرتب قد خواهید کشید و فقط باید از اندامتان مراقبت کامل بعمل آورید و سعی کنید به ورزشهائی‌نظیر والیبال و بسکتبال بپردازید .

● **تهران ـ فـادربی ـ ۱ـ** باقد ۱٫۶۵ سانتیمتر ، وزن شمابابد بین ۵۸ تا۶۳ کیلو باشد .

۲ ـ همانطورکه خودتان‌نوشته‌اید این کرمها را در زمان بارداری مصرف میکنند تااز چین خوردگی روی پوست شکم جلوگیری بشود . حالا که ۱۴ سال از زمان بارداری شما می‌گذرد میتوانم بگویم روغن زیتون روی شکمتان بمالید و و چند دقیقه آهسته ماساژ دهید .

۳ ـ احتیاج‌نیست‌که حتما ماسك میوه باشد . بجای آن بهتراست ازشیر برای‌صورت‌استفاده کنید . بدین‌ترتیب که بایك تکه پنبه مقداری شیر روی صورت بمالید (البته صورتتان باید تمیز باشد). بعداز ده دقیقه باپنبه وآب گرم پاك کنید .

۴ ـ برای ویتامینه کردن موها میتوانید این کار را خودتان به‌تنهائی در منزل انجام دهید . بدین ترتیب‌که در حمام کرم ویتامینه رابه ریشه‌وخود موبمالید و بگذارید بماند . بعد روی آن یك کلاه نایلونی بکشید . بعداز۲۰ دقیقه مو را با آب‌گرم بشوئید وچنگ بزنید . در ضمن موقع خرید توجه داشته باشید که نسبت به نوع مویتان کرم ویتامینه را تهیه کنید و قبل‌از استفاده برشور داخل جعبه را مطالعه کنید .

۵ ـ اولا سعی کنید زیاروی پا نایستید و در ضمن هرشب‌قبل از خواب چند دقیقه پاهایتان را در آب نیم گرم قرار داده و بایك اسفنج آن را ماساژ دهید . شبها هنگام خواب پاهایتان را کمی بلندتر از حد معمول قرار دهید یاقبل از خواب چنددقیقه پارادر نقطه بلندی مثلا به دیوار تکیه دهید . اگر درپایتان‌درد احساس می‌کنید هرچه زودتر به یك طبیب‌مراجعه کنید تا علت را تشخیص دهد .

● **تهران ـ دوشیزه فاطمه‌گلوزدی‌ـ** یك‌راه‌مبارزه با جوشهای صورت اینست که از فشار دادن آن خودداری کنید حتی موقع‌پاك کردن صورت ، قبلا دستهایتان را بشوئید و بعد صورت را پاك کنید . بافشار دادن جوشها و بیرون آمدن چرك و خون از آن،بعد از مدتی روی پوست صورت لکه های قهوه‌ای رنگی که جای جوش است پیدا خواهد شد که برطرف کردن آن بسیار مشکل خواهد بود . حالا برای ازبین بردن این جای لکها میتوانید هرشب یاهرروز بعداز پاك کردن صورت ، مقداری از کرم مخصوص از بین بردن جاهای جوش و جراحی بمالید و چند دقیقه آهسته فقط‌قسمت مورد نظر را ماساژ دهید . آنقدراین کار را ادامه دهید تانتیجه بگیرید .

● **خرمشهر ـ خانم نازی ـ ۱ـ** تونیك‌همان مایع رقیقی است که‌بیشتر بیرنگ و گاهی اوقات صورتی رنگ است وبرای بعداز پاك کردن صورت بوسیله شیر یا کرم ازآن استفاده می شود . بدین معنی که شما صورتتان را باشیر یاکرم پاك کننده‌ای‌پاك کنیدو بعد یك تکه پنبه مرطوب برداشته‌وروی آن‌چند قطره تونیك‌میریزیدوصورتتان را مجددا پاك میکنید . باین ترتیب که پوستتان کاملا پاك شده و جریان گردش‌خون در زیر پوست سریعتر می‌گردد و در نتیجه شاداب‌تر و روشن‌تر میشود .

۲ ـ همان کرم پودر مایع را در اصطلاح فرنگی فونديشن میگویند.

۳ ـ در موقع شروع به آرایش‌صورت، پوست شما چرب‌یاخشك باشد فرقی‌نمی‌کند وبهتراست اول از کرم مرطوب کننده استفاده کنید و بعد روی آن کرم پودر (فونديشن) بمالید. استفاده از کرم مرطوب‌کننده باعث دوام‌آرایش و جلوگیری از تغییر رنگ آن‌می‌شود .

۴ ـ هرهفته مطالب مفصلی‌راجع به آرایش یابطور کلی زیبائی پوست در صفحات زیبائی مجله داریم کمی‌می‌توانید از آنها برای آرایش‌صورتتان استفاده کنید .

● **تهران ـ خانم‌شهلا‌ـ** روزانه‌ه تاچهار بار زیر بغل‌تان‌را باجوله و آب سرد بشوئید و بعد فیکساتور بزنید ،یا مدتی بعداز شست‌وشو زیربغل راپودر تالك بزنید . در ضمن یادآور میشویم که‌عرق‌کردن زیر بغل معالجه صددرصد ندارد ،اما برای جلوگیری موقت ، قرصهائی وجود دارد که‌ازآن استفاده میکنند ،اما عوارضی از قبیل تپش‌قلب همراه دارد. بنابراین از معالجه‌کردن باینصورت صرفنظر کنید و فقط سعی کنید باشست‌وشو واستفاده ازفیکساتور یاپودر باآن مبارزه کنید .

● **آبادان ـ خانم مهناز ـ هـ نگرانی شمابی جهت است** ، زیرا این دانه‌های ریز بیشتر در اثر نشستن زیادبر روی صندلی بوجود میآید و بعداز مدتی هم‌ازبین خواهند رفت . سعی کنید در حمام باصابون ویك برس‌نسبتا نرم قسمتهای مورد نظر را ماساژ دهید تا بمرور زمان دانه های ریز بر طرف شوند .

● **تبریز خانم‌مـ** بارها‌اتفاق افتاده است‌که خیلی ازاشخاص‌دارای‌موهای چرب و برعکس پوست خشکی‌بوده‌اند. **هیچ نگران نباشید فقط برای از بین‌** بردن چربی موهایتان از شامپوئی استفاده کنید که مخصوص موهای چرب‌باشد. و در ضمن برای اینکه خشکی پوست صورتتان از میان برود میتوانیدهرروز صبح بعداز شست‌وشوی صورت، مقدار کمی کرم چرب بتمام صورت بمالید و بگذارید بماند . اگر این‌کار هرروز انجام شود مطمئنا دیگر پوستتان خشکی نخواهد زد .

● **آبادان ـ خانم ـ طـ** درنامه‌تان ذکر نکرده بودید که چند سال دارید در هرصورت فرقی نمیکند چروکهای اطراف چشم خیلی امکان دارد که در اثر پاك کردن میك‌آپ چشم هنگام شب یا صحیح‌پاك نکردن ان پیداشود. **سعی کنید حتما این کارها را انجام دهید :**

۱ـ هرشب قبل از خواب‌صورت و چشمهایتان را پاك کنید .

۲ ـ برای پاك کردن آرایش چشم ، حتما از کرمهای پاك کننده مخصوص چشم بکاربرید .

۳ ـ بعداز پاك کردن صورت و چشم ، مقداری کرم تقویت مخصوص دور چشم بمالید و ماساژ دهید . بعد چند دقیقه باسرانگشتان دست ضرباتی ملایم باطراف چشم بزنید وباین ترتیب ازبروز چین و چروك مجدد دراطراف چشم جلوگیری کنید .

● **خانم مهری‌عباد ـ مطمئنا خارش** سرشما دراثرمصرف همان صابونی است که درنامه‌تان نام‌برده‌اید . بجای شست وشو باآن صابون ، سعی کنید ازین پس بایك شامپو ملایم موهایتان رابشوئید یااز سر استفاده کنید تا نتیجه بگیرید . در غیراین صورت میتوانید به دفتر مجله زن روزمراجعه کنید تابیشتر راهنمائی کنیم .

● **قصر شیرین ـ خانم شکوفه‌ناصری‌ـ** اندازه‌های ایده‌آل برای شما اینستکه یا دور باسن و کمر خودرا کوچك کنید و یا دور سینه‌هایتان را بزرگتر. اندازه‌های قد دوستتان هم خوب است وفقط باید کمی دور کمر را لاغرتر کند تا ایده‌آل شود

● **مشهد ـ خانم هاله . ح ـ ۱ـ** مطمئنا پوست صورتتان خشك است که در اثر خندیدن چین و چروك روی آن ظاهر میشود . اگر پوست خشکی دارید حتما از کرم تقویتی مخصوص پوستهای خشك استفاده کنید ، یا کرم دور چشم بخرید و شبها بعداز پاك‌کردن صورت مقدار کمی به اطراف چشم بمالید و چند دقیقه ماساژ دهید.

۲ـ برای‌رشدناخنهایتان میتوانید از مایعی که مخصوص اینکار وجود دارد استفاده کنید . قبل از بکار بردن لاك از این مایع بمقدار کم روی‌ناخنها بمالید و بعداز چند دقیقه آنرا لاك بزنید . سعی کنید هفته‌ای یك بار ناخنها را مانیکور کنید .

● **آبادان ـ خانم مهین عبادی ـ** خط هائی‌که روی ناخنهایتان بوجود آمده مطمئنا در اثر بکار بردن اجسام سفتی مثل سنجاق و چیزهای دیگراست که برای کندن پوستهای دورناخن‌بکار برده‌اید . مدتی گوشتهای اضافی دور ناخن را نگیرید و با روغن زیتون و آبلیمو مرتب ماساژ دهید تا به مرور ناخنهایتان صاف شود.

آیا آلرژی ...

بقیه از صفحه ۳۱

سرماخوردگی نیست . تب نمیکند و در اشتهایش هم خللی وارد نمیشود و بطورکلی شخص سالم و بانشاطی‌است، امابهرحال سرفه‌های شدید دست‌بردار نیستند !

این یکی از مواردی است‌که عمومیت زیادتری دارد ودراین مورد باحتمال نود درصد ، مقصر بالش و محتویات آنست ! کودك که درتمام مدت روز بنظر سالم و شاداب‌میرسد، شبها بمحض اینکه با بالش تماس‌پیدا کرد شروع به سرفه میکند و این نشانه آنست که او یا به پرداخل‌بالش ویا خاکهای لابلای پرها حساسیت‌دارد. چنین افرادی که به آلرژی شبانه دچارند معمولا دارای دستگاه تنفسی و پوست بسیار حساسی هستند ، بطوریکه درگرد وخاك زیاد یا بادهم دچار ناراحتی میشوند. بهمین‌ترتیب‌حیوانات خانگی از قبیل سگ و گربه هم‌بشدت روی این گروه تاثیر میگذارندوآلرژی آنهارا تشدید میکنند . دراین قبیل موارد چه باید کرد ؟

در اولین فرصت یك آزمایش دقیق و حساس از دستگاه تنفسی(بینی، گلو ، نای ، نایچه‌ها و ریه‌ها) باید به عمل آید ، در صورتیکه پزشك از نظر این دستگاه اطمینان کامل پیدا کند و از وجود نداشتن عفونت مطمئن شود براحتی به معالجه آلرژی‌میپردازد.

این معالجه که در درجه اول باید با حذف کردن مواد یا وسائل آلرژی‌زا از اطراف بیمار شروع گردد ، باکمك داروها ادامه می‌یابد و خیلی سریع به نتیجه میرسد . در اینصورت قبل‌از هرکار ، هرگاه شخص مبتلا به‌آلرژی عادت به‌بالش داشته باشد باید بالش اورا در یك‌کیسه نایلون قراردادو بعد آنرا روکش پارچه‌ای کشیده و ملافه کرد . اگر اینکار درموردتشك‌و

بقیه درصفحه ۱۰۰

جان و جوهر عرفان

هست.

از مثنوی تفسیرهای گوناگون کرده‌اند . هرکس به قدر فهمش مدعا را فهمیده است .

بدین‌گونه ، درمیان مشروح تفسیرهایی که از مثنوی دردست‌است، کمتر تفسیری خواننده آگاه را قانع می‌کند . بخصوص تفسیرهای خشك قشری ، بسیارست.

تفسیرهای اندك شماری هم هست که به نسبت، عمیق‌تر و درونکاوتر می‌نماید.

اما براستی کدام مفسرست که روح مثنوی ، و جان‌وجوهراندیشه‌های والای مولوی را دریافته باشد ؟

آیاغزلیات‌مولانا (غزل‌هایدیوان شمس)خود ، درونی‌ترین ، عریان‌ترین، و «بهترین» تفسیر مثنوی نیست ؟

برای درك مفاهیم بلند و ژرف عارفانه ، نخستین شرط «مستعد» بودن است و ظرفیت درونی درك این‌مفاهیم را داشتن. ذهنی که تنها به درك‌منطق متعارف تواناست واز این فراترنمیتواند رفت ، چگونه «عشق» را دریابد . به گفته حافظ :

در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

واین همان «استعدادی»ست که نخستین شرط سلوك است . باید درکسی «طلب» باشد تا در راه رسیدن به‌مطلوب قدم در راه نهد ، خطر کند و نهراسد.

از این روست که می‌بینیم سودگرایان «پراگماتیست‌ها» سرسخت‌ترین مخالفان شعرند وعرفان.

حتی گاه حکم می‌دهند که آثار شاعران و عارفان را باید سوزاند ! به گمان آنان ، آثار شاعران بزرگی، چون حافظ ، بدآموزست .

چنین ذهنی و ذهن‌هایی فاقد ظرفیت درك مسائل عمیق و پیچیده انسانی‌ست. ذهنی‌ست آسان‌طلب که با توجیه به ظاهر منطقی مسائل ، با

بقیه از صفحه ٥٤

سهل‌انگاری و ساده‌پنداری همه مسائل را چنان توجیه می‌کند که درنخستین برخورد ، بنظر می‌آیند.

برای درك جان‌وجوهراندیشه‌های والای عارفان ، باید کمال‌اندیش بود، باید به خلاقیت انسان ایمان داشت ، باید به انسان مهر ورزید . باید در پراکندگی و کثرت جویای وحدتی بود. درمیان اندیشه‌های کهن ، هیچ اندیشه‌یی ، چون جوهر کمال‌اندیش عرفان ، با فلسفه پیشرو زمانه ما همخون وهم‌پیوند نیست.

درمقابل فلسفه سکون ، عرفان فلسفه تحرك است و تکامل. نخستین فرزانگان شرق ، قوانین زندگی را با زیستن در متن و بطن طبیعت ، دریافتند.

آنان قانون تحول و تکامل را دریافته بودند . اصل «تضاد» را کشف کردند و تلاقی ضدین را که به پیدایش چیزی کامل‌تر می‌انجامد وخود سرآغاز تضاد تازه‌یی‌ست :

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نمامردم ، زحیوان سرزدم

وآنگاه «انسان» است که ازجهان حیوانی سر برمی‌کشد . این تمثیل ، بیانگر «حقیقت هستی» است .

این واقعیتی‌ست که عارفان با فلسفه روزگار خود به مبارزه برخاسته بودند . اما این مبارزه رانبایدمبارزه‌یی ضد علمی تلقی کرد . زیرا «فلسفه»یی که حکم برسکون می‌داد ، خود سدی بود دربرابر علوم . عرفان، در واقع، زاده نیازی بود که دانش‌های کهن بر آورنده آن نیاز نبود .

باری ، خواننده آگاه بایدمتوجه این واقعیت باشد که «عرفان» یکی از بزرگترین میراث های فرهنگ بشری‌ست ، همانگونه که فلسفه ، همانگونه که علوم . انسان در جهان تیره جهل ، نقب‌هایی به سوی‌روشنایی زد تا بدین مرحله از کمال رسید . با اینهمه هنوز تا دیار روشنایی ، راه ، بسیار مانده است.

ارثیه ایرانی

چند کار «بد» از او دیده بودیم، در اجرای «ارثیه‌ایرانی» کم و بیش موفق است ، چرا که صمیمانه کار میکند و میاندیشد . اما « دیلمقانی» از آنجا که «بازی» فضای دراماتیك لازم را ندارد ، نمیتواند تحرك و جنبشی آنچنان که باید ، به‌نمایشنامه ببخشد ، باابتحال درپرورش آدمها موفق است . یك عیب کار اواینست که به بعضی از آنها التفات بسیاردارد و به بعضی دیگر سخت بی‌توجه است و همین ، عدم تعادلی ایجاد کرده است که ظاهرا چندان مهم نیست .

بازیها

«خسرو شجاع زاده» در نقش «عظیم» میدرخشد . راحت و مسلط وخالی از تزلزل بازی میکند ، اما دربیان تاحدی ضعیف مینماید و نیز توصیه میکنم که به پرورش صدای خود اهمیت بدهد ، چرا که صدایش برد لازم را ندارد .

«آزیتالاچینی» بتدریج دارد یك اکتریس خوب و امیدوارکننده

بقیه از صفحه ٥٥

میشود. وی در نقش « قیصر » تمام‌خصوصیات این آدم‌بازی را بیرون میریزد و به‌نقش خویش‌جان‌می‌بخشد .

«آذرفخر» در نقش «مادر»همان آدم عصبی ، زودرنج ، مهربان ، خودخواه و آشفته‌ایست که « رادی » ارائه میکند . و بااین ترتیب‌میتواند ازبهترین امیدهای ما باشد.

«محمدمطیع» درنقش «آقابالا» جا افتاده است ، اما درباره‌ای‌لحظات بی آنکه لازم باشد ، غلو میکند.

بدترین بازی را « سعید امیر سلیمانی » به نقش «موسی» ارائه میکند و این امر ، اشتباه بازی‌ساز است .

نورپردازی رویهمرفته خوب بود ، اما صحنه‌آرائی چنگی به دل نمیزد !

و دست‌آخر یك اشاره: تك‌گوئی آغاز نمایش ، بالاخص با آن حالت توضیحی‌اش درباره دکور و محل حادثه ، بی معنی‌بود ، و برداشتن آن کمترین لطمه‌ای به‌درام نمیزد،همانطور که تك‌گوئی آخر هم !

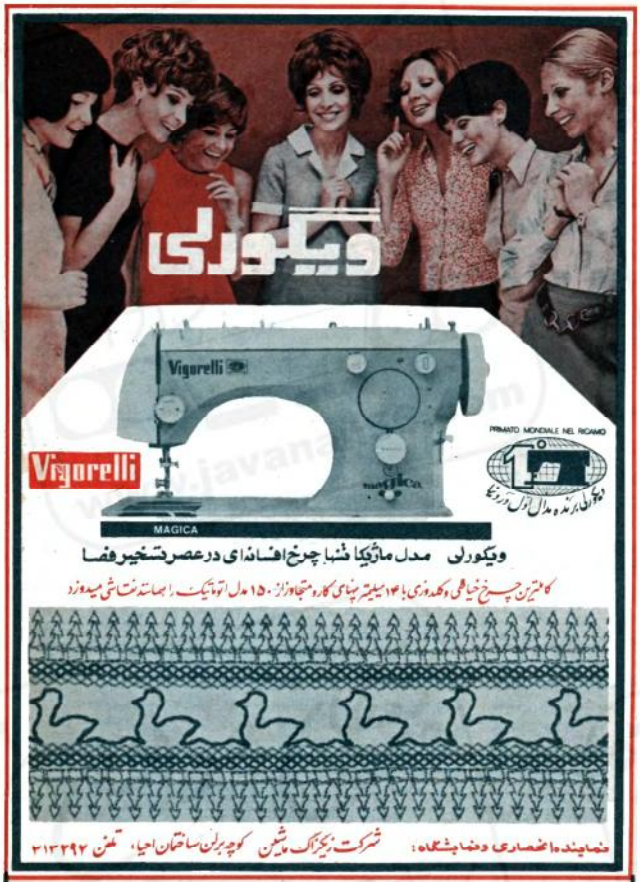

نمایندگان شهرستانها :

مشهد : خیابان پهلوی ، شرکت ورشوچی‌و پروانه تلفن ۳۰۳۹ ــ ۳۲۵۶ ــ شیراز: خیابان‌پهلوی، فروشگاه حمیری‌ــ‌آبادان: فروشگاه آسمان آبی ــ اصفهان : خیابان چهار باغ پاساژ ایفل آموزشگاه ماه تلفن ٤٤٣٣ ــ تبریز : بازار شیشه‌گرخانه فروشگاه گوگانی تلفن ٤٦٤٦ ــ کرمانشاه:خیابان شهناز ، آموزشگاه مهران تلفن ٤٤٦٤ــ رشت: خیابان بیستون، آموزشگاه‌فاریا تلفن ۳٤۸۳ ــ شهرضا : فروشگاه محمد مدنی ــ میناب جنوب : عبدالباقی‌منصف ــ اردبیل : راسته بازار فروشگاه اجاقی ــ اراك: خیابان شاهپور، فروشگاه‌کادو ــ اهواز : خیابان ۳٤ متری ، فروشگاه فتحی تلفن ۳۹٤۱ ــ رضائیه :خیابان پهلوی ، فروشگاه دادپور تلفن ۲۵۸۳ ــ ۲۵۸۲ ــ قم : بازار چهارسوق‌فروشگاه حکیم‌زاده ، تلفن ۳۳٦۸ ــ یزد: خیابان شاه ، فروشگاه روحانیان تلفن۳٦۳٦ ــ ۳۵۳۵ ــ کاشان : بنگاه خامه‌چی خانم ضیائی تلفن ۳۵۲٤ ــ بم : فروشگاه‌افلاطونیان تلفن ۵ ــ رودسر : فروشگاه شاپور امیرپور تلفن ۹٦ ــ لاهیجان: احمدصنایع خیابان بازار

مزایای مدرك شورت هند از لیسانس بیشتراست . شورت‌هند (تند نویسی) بیاموزید و شهریه‌را بعد از آموختن و استخدام بپردازید. دوجلسه‌آزمایشی‌رایگان
دروازه دولت اول روزولت ساختمان جم طبقه چهارم . تلفن : ۷۵۸۲۱۳ ــ ۷٦٤۸۲۵

دفتر حقوقی
دکتر عباس موسویان و همکاران
با همکاری
عده‌ای از وکلای دادگستری و مشاورین‌خانواده در دعاوی خانوادگی نیز قبول وکالت‌مینماید
خیابان تخت جمشید (چهار راه فیشر آباد) شماره ۲۱٦
تلفن ٤۸۷۵۹ ــ ٦٦۰۸۵

پاره کردن زنجیر طلا

بقیه از صفحه ۱۵

و وسیله‌ای بدست آید (حمام لوکس و زیبا) تا شما این حس موذی را از خود کاملا دور کنید و بعددر زندگی کاملا دلیر و گستاخ شوید و باایجاد چنین تغییری در روحیه خود بلندپروازی (پروازدرخواب) کرده و بهدفی بسیار ممتاز که در فکر خود دارید برسید.

نکته بسیار قابل توجه آنکه شما باطنا از این جواب منفی دختر مورد علاقه خود ابدا ناراحت نیستید، ولی تصدیق کردهاید که حرف او کاملا صحیح است و اینستکه آرزو دارید خودرا اصلاح کنید و به هدف خود برسید، ازدواج با این دختر هدف اصلی شما نیست.

تعبیرهای کوتاه

دوشیزه ثمره. م ــ دوشیزه آتش. ف ــ دوشیزه زهره. چ ــ دوشیزه آ. چ ــ دوشیزه ل. ب ــ دوشیزه پ. ش ــ دوشیزه لیدا. پ ــ آقای موج ــ دوشیزه نسرین.و

رویای شما خوانندگان ارجمند همگی خبر از حدیث عشق میدهد، باآنکه موضوع خوابهای شما بایکدیگر متفاوتست ولی طرح کلی همه آنها یکیست و آن نیز آرزوی رسیدن به محبوب است.

شما در خلال این رویا آرزو کردهاید که هرچه زودتر به دلدار خود برسید و درصورت امکان باوی ازدواج کنید. این خواب فقط میل وآرزوهای شما را میرساند، از عشق طرف ما هم مثل شما بیخبریم.

بانو منصوره. د. از زاهدان

در اینکه شما شوهرتان را فوقالعاده دوستدارید شکی نیست ولی این خوابهای مکرر میرساند که موضوعی بین شما دو نفر هست که شما را ناراضیو دلتنگ میکند، ما حدس میزنیم که برخلاف سایر موارد اگر شما اندکی توجه و فکر کنید میتوانید این اشکال را پیدا کنید زیرا این مسئله یك موضوع روانی و مبهم نیست. وقتی خودتان اشکال را پیدا کردید یك پزشك مورداعتماد بآسانی میتواند شما دونفر را راهنمائی کند، موضوع را خیلی مهم نگیرید مخصوصا از این نظر که بشوهرتان علاقه دارید.

آقای غلامرضا پیر آذین

شما اکنون مدتهاست که هدفی برای خود تعیین کردهاید ولی هنوز بآن نرسیدهاید، اصولا از اقدام در راه آن نیز خودداری کردهاید، اکنون معلوم نیست بچه علت (شاید سهری شدنوقت) یکباره آرزو کردهاید خودبخود طوری شودکه شما باین‌هدف‌نزدیك شوید (بدون فعالیت فوقالعاده) مثلا ثروتی نصیب شما گردد یا کمك بزرگی بشما بشود و غیره، و بعد با اندکی تلاش به هدف خود برسید.

از لطف شما هم بمجله زن‌روز متشکریم.

آقای بهمن. د. از بابل

شما اکنون مدتیست که نسبت به عشق و زن نظرتان برگشته است، باحتمال قوی پس از خالی ــ کردن قلب خود از عشق آن دختر. اکنون با کمال تعجب باید قبول کنید که اینهمه ستایش و تمجیدی که از آن دختر پاك و بیآلایش (دومی) کردهاید، باطنا مورد قبول خودتان نیست! و اتفاقا تمجید افراطی شما از او در نامه همین مطلبرا میرساند.

با درنظر گرفتن این مسائل پاسخ شما آسانمیشود که چرا در خواب چنین دختری را در چنان محلی مشاهده کردهاید، این بمعنایآنستکهشما آرزوکردهاید کاش این دختر اینطور نبود و باصطلاح خودش را نمیگرفت و خمیره و باطن خود را نشان میداد(گفتیم که شما او را آنقدر پاك نمیدانید) درنتیجه معاشرت شما دونفر آسان میشد!

آقای شراگیم از لنگرود

رویای شما میرساند که باآنکه آن پسر مزاحم را ظاهرا دور کردهاید ولی هنوز ازوجوداو ناراحت هستید و بیم آن داریدکه مبادا شرش دامنگیرشماشود. ضمنا شمااین جوان را از خود نیرومندتر میدانید و فکر میکنید راه حل قطعی این مسئله با مسالمت انجام میشود یعنی شما خودرا نزد او کوچك‌کنید و برتریاش را بخرید، آنوقت فکر همین موضوع بازشما را ناراحت میکند و دلتان نمیخواهد دربرابر او کوچك شوید.

باز راه حل دیگری بنظر شمامیرسد و آن کمك گرفتن از خود دختراست فکر میکنید شاید او خودش بتواند راه حلی برایاین موضوع پیدا کند مخصوصا به عشق او خیلی مطمئن هستید و باصطلاح، روی آن حساب میکنید.

این رویا اصلا نگرانی ندارد و علت بیقراری شما آنستکه خودتان هرموضوعی رابزرگ کرده و تعمدا خودرا نگران میسازید، این رویا نشان میدهد که شما آدمیفوقالعاده حساس و زود رنج هستید. برای زندگی در دورهامروزی بهتراست تغییری در خود بوجود بیاورید.

آقای ع. س.

این رویا نشان میدهدکه در معاشرت با جنس مخالف هنوز نتوانستهاید موفقیتی بدستآورید، این موضوع آنقدر باعث ناراحتی شما شده که حتی آرزو کردهاید تغییر جنسیت دهید.

بانو مهین. د. از شهرکرد

احساسات مذهبی در شمانیرومند است با اینرویا آرزو کردهاید شوهرتان از مسافرت بازگردد و شمارا به زیارت مشهد و سایراماکن مقدسهببرد.

دوشیزه امضاء محفوظ از همدان

رویای شمامیرساند که برای درس‌وتحصیلاهمیت فوقالعاده قائل هستید و نگران هستید ازاینکه مبادا نامزد شدن شمابه درس و تحصیلتان لطمه بزند، ودر این خواب آرزو کردهاید که اگر قرار باشد مسئله نامزدی به درستان لطمهای بزند نامزد را رها کنید و درس را بچسبید یعنی نامزد را فدایتحصیل کنید.

آقای مهرداد گودرزی

شما آن دختررا باطنا وازصمیم قلب دوست دارید ولی ازاین ناراحت هستید که چرا مشخصات کامل خودرا بشما نمیگوید و مطابق میل شما رفتار نمیکند. شما فکر میکنید تا زمانیکه وضع بدین منوال است یعنیدخترازگفتن مشخصاتخودطفرمیرودمعاشرت و دوستی با او نتیجهای ندارد، بعدازصمیم قلب آرزو کردهاید که او از پوست خودبیرونبیاید وصددر صد مطابق میل وایدهآل شماشود.

آقای هوشنگ پور سلطانی از درگز

این رویا ابدا نگرانی ندارد، این نگرانیکه در شما پیدا شده بخاطر ترس ازازدواج است! بااینکه قرارات سال دیگر با دخترعموی خود ازدواج کنید ولی شما قلبا مایل باینکار نیستید ومانعی دراینراه مشاهده میکنید. شاید فکرمیکنید اگر پدر دختر زنده بود بااین ازدواج موافقت نمیکرد شایدهم علت دیگری در میان باشدکه محققا خودتان بهتر میتوانید آنرا پیدا کنید، درهرحال مطمئن باشید که مسئله مرگ وزندگی در میاننیست و هیچ خطری شما را تهدید نمیکند.

فتنه چکمه‌پوش

بقیه از صفحه ۷۲

آخه من که بناموس کی نگاه چپنکردم چرا باید با دختر من اینمعاملهرو بکنن. افسر پلیس که سخت ناراحت شدهبود گفت:

ــ بسیار خوب. این شخص بخاطر سیلی‌که شما در حضورمن بهش زدین‌میتونه شکایت بکنه. حقش محفوظه. فعلا بفکایت شما رسیدگی می‌کنیم.

وآنگاه روی را بطرف (نادر) برگردانید و پرسید:

ــ شما از کی تا حالا با (فتنه) آشناهین. ماجرای فرارتونو تعریف‌کنین.

(نادر) که هنوز جای سیلی رادر صورتش میمالید پاسخ داد:

ــ جناب سروان من اصلا اونو نمیشناسم. نمیشناختم. بعلاوه من واون فرار نکردیم. اون میخواست فراربکنه من مانع شدم. من راننده تاکسی هستم. اون مسافر من‌بود.

وهمه ماجرارا یکبار دیگر عینابرای افسر پلیس بازگفت. او از حاجی‌سؤال کرد:

ــ شنیدین چی میگه؟ حالا شما چه ادعائی دارین.

ــ دروغ میگه جناب سروان. خود شما زرنگین. از اینجور آدم های حقه‌باز و دزد زیاد دیدین. اینها خوب بلدن صحنه سازی کنن و خودشونوبیگناه نشون بدن. براتون گفتم که امروز(فتنه) داشت یك نامه واسه همین آدم می ــ نوشت.

(نادر) مثل اسپندی که در آتش بیفکنند جست وگفت:

ــ برای من. اون منو از کجا میشناسه.

افسر پلیس دخالت کرد وابتدا خطاب به نادر وبعد به حاجیگفت:

ــ شما ساکت باشین. حرف نزنین. حاجی آقا، با شما هستم. تامه‌ای که شما امشب بمن دادین ومن ضمیمه شکایتتون کردم خطاب به جوونیموسوم به (هرمز) بود درحالیکه اسم این شخص بطوریکه خودش میگه نادره.

نادر گواهینامه‌اش را از جیب عقب شلوارش بیرون آورد و بسوی او دراز کرد.

ــ بفرمائین. اینم گواهینامه‌ام. برین از همه راننده ها بپرسین. اگه یه‌نفر بشما گفت من (هرمز) هستم حرفتونوقبول دارم.

بازهم حاجی بایفای نقش عجیب خویش مشغول شد و با هردو دستبسرکوفت وگفت:

ــ آخه بابا. دم خروسو ببینیم یا قسمتو باور کنیم. دختر من الآنتوی خونه همین آدمه.

ــ جناب سروان درسته دختر توی خونه منه امامن اگه قصد بدی داشتم که نمیومدم به پدرش خبربدم.

ــ کارش تموم شده. دیگه با(فتنه) کاری نداشته. خواسته شر دخترمرو از سرش وازکنه اومده بما خبرداده.

ــ بسیار خوب. من الآن همهچیزو روشن میکنم. سروصدا راه نندازین و نذه من غریبم نکنین.

افسر نگهبان پشت میز خودش‌بازگشت و انگشت را روی زنگ فشرد. یك پاسبان وارد شد. سلام نظامی داد وکلاهش را از سر برداشت و بدست‌گرفت. افسر گفت:

ــ این پروندهرو بگیر. این‌رانندهرو ببر اون اتاق بازجوئی کن. خیلی دقیق. بعد گفته های خودشو بده امضاء بکنه. بازجوئی که تموم شد بازداشتبدون‌علاقات. تنها توی زندان موقت‌کوچیکه بازداشتش کنین.

پاسبان پرونده را گرفت و به (نادر) اشاره کرد که پیشاپیش او برود. قیافه همه حاضران بخصوص (مژگان) درهم و گرفته بود. از کار ناپسند و ناجوانمردانه حاجی خوشنودنبود. همه میفهمیدند که (نادر) بیگناه است و در مقابل جوانمردی و انسانیت شایسته نبوداینگونه مزورانه با او رفتارشود.

(نادر) پیشاپیش پاسبان راه افتاد اما وقتی میخواست از اتاق بیرون برودایستاد و نگاهی به حاجی مباشر که گوشه اتاق مثل پیرزنان بچه مرده چمباتمه زده و پیشانی را در دست گرفته بود ومیگریست افکند وگفت:

ــ خیلی نامردی. وقتی دخترت گفت که پدرم خیلی بیشرفه من بهش نشزدم وگفتم که توحق نداری درباره پدرت بد قضاوت بکنی و حرف زشت بزنی اما حالا می‌بینم که توخیلی نامردترازاونی که (فتنه) میگفت. یه دونه کشیده ناحق بمن زدی، بعدم منو متهم کردی. بهت گفتم که من توی لاتهای میدون‌شاه‌بزرگ شدم. در عین حال که خیلی مردی و جوونمردی دارم، بد کینه و خطرناك هم هستم. من که تا آخر عمر توی زندان نمیمونم. بالاخره‌موضوع‌روشن‌میشه، بیگناهی من ثابت میشه و میام بیرون، اونوقت معامله‌ای باهات بکنم که چهار شاخ‌بمونی. باشه تا بهم برسیم.

این را گفت وهمراه پاسبان‌باتاق بازجوئی کلانتری رفت. (حاجی مباشر) که سخت‌ترسیده بود شیون‌کنان برخاست‌و خطاب بافسر نگهبان گفت:

ــ شنیدین چی گفت جناب سروان؟ شنیدین. یادداشت کنین. توی پرونده‌اش بنویسین.

ولی افسر پلیس اظهارداشت:

ــ من نشنیدم چی گفت. داشتم‌بااین خانم‌حرف میزدم.

حقیقت همین بود زیرا همین‌که (نادر)شروع کرد به حرف زدن باحاجی، مژگان جلو میز افسر پلیس رفت و سراو را بصحبت گرم کردکه‌مانع‌شنیدن اوبشود مژگان دختری فوقالعاده زرنگ بود.

ناتمام

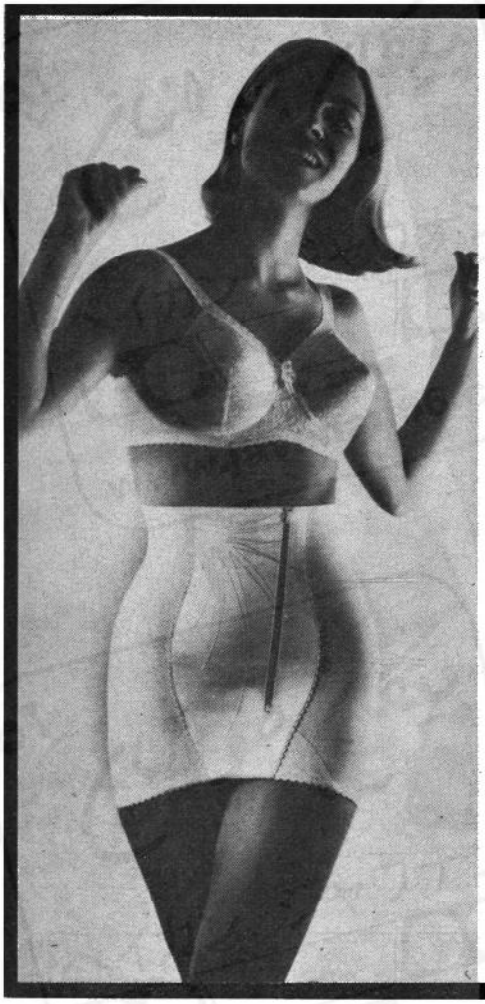

حراج سالیانه

شانتل

شامل جدیدترین مُدلهای کُرست و سینه بند شانتل
پاریس ولی لی یت ساخت امریکا با تخفیف
کاملاً بیسابقه شروع شد

فروشگاههای شانتل: خیابان ویلای شمالی نرسیده به ۴۰ متری ایرانشهر شماره ۲۹۰
خیابان شاه - پاساژ مستوفی زاده تلفن ۶۱۳۴۷۷

ابهام

بقیه از صفحه ۴۶

بود . ما مستخدم داشتیم اما یك خانم خانه‌دار اگر ده مستخدم هم داشته باشد باز کار میکند و خیلی امور هست که شخصا باید انجام دهد . فریده در خانه هیچ‌کاری انجام نمیداد و چه‌بسا درحضور من روی کاناپه درازمیکشید و از (ننه) میخواست‌که جورابهایش را بیرون بیاورد ویا ناخنهای پایش را با مایع‌مخصوصی که داشت ماساژ بدهد که براق و محکم شود . هرروز پیش از ظهر از خانه بیرون میرفت و عجیب اینکه عبداله از او نمیپرسید به کجا میرود . ظهرمیدیدم که باهم بازمیگردند و یا او خودش تنها میآمد . بااشخاصی معاشرت میکرد‌که‌من نمی‌پسندیدم . نه خودشان را ، نه‌لباس‌پوشیدن و آرایش‌کردنشان را و نه طرز حرفزدن و سخنانشان را . زنهائی که چه‌شوهر داشتند و چه بیوه بودند مشروب می‌نوشیدند ، قمار میکردند و درپارتیها شرکت میجستند .

بچه شش هفت ماهه شده بود که من اندك‌اندك احساس کردم بطورکلی فریده عوض شده‌است . البته همه این‌دگرگونیها را بحساب تغییر او میگذاشتم اما ایندفعه دیدم که او چیزی است غیر ازهمه‌زنهای دوست و آشنا . گفتن این موضوع از نظر من خیلی زشت است و من از شما خواهش میکنم که اگر مصلحت میدانید ننویسید ولی خود شما حتما باید بدانید. فریده حتی ازانجام وظایف زناشوئی نیز شانه خالی میکرد و طفره میرفت . عبداله حرفی نمیزد و این اختلاف را آشکار نمیکرد اما من‌میفهمیدم و هیچ بروی‌خود نمیاوردم .

عبداله و فریده بازن‌وشوهری‌دوست بودند بنام (یاسمن) و(پرویز). (پرویز) خیاط بود و بمناسبت حرفه‌اش با پسر من دوستی داشت . دوستی آنها کم‌کم به روابط خانوادگی مبدل شد و در نتیجه کار بجائی رسید که عبداله و فریده بخانه آنها میرفتند و میماندند و یا آنها بخانه ما میآمدند و چندروزی اقامت‌میگزیدند. خانه (پرویز) و (یاسمن) در شمیران و یك خانه قدیمی بود و یهمین علت آنها هربار بهانه‌ای برای آمدن به شهر و ماندن درخانه ما می‌یافتند . بچه آنها بیمار بود . میآمدند و یکهفته در خانه ما ماندنی میشدند به عنوان عکسبرداری و معالجه و نزدیك‌بودن به طبیب معالج طفل. البته شمیران و تهران بهم چسبیده است و رفت و آمد بسهولت انجام میگیرد اما خانه ما به بیمارستان و مطب دکتر و رادیوگرافی نزدیکتر بود و هروقت شب میتوانستند به‌آنجا مراجعه و رفع نیاز کنند . عبداله و فریده هم زیاد تعارف میکردند و این زن و شوهر را نزد خود یعنی درخانه ما نگهمیداشتند . من مانعی برای اقامت آنها نمیدیدم و هیچوقت‌این موضوع را عنوان نمیکردم که باباشمیران نزدیك و به تهران متصل است چرا آنها درخانه خودشان نمیمانند . اگر(فریده) بیشتر اصرار میورزید احتمالا سوءظنی در من پدید میآمد چون من زن کم‌هوشی نیستم اما میدیدم (عبداله) بیشتر مصراست وحتی میدیدم که لباسهای آنها را مخفی میکند که مجبور شوند بمانند .

مدتی دیگر بهمین نحو گذشت که یکروز شنیدم پرویز ورشکست شده و وضع بسیار رقت‌انگیزی پیدا کرده‌است. دلم برای او سوخت . از عبداله پرسیدم برای او چه‌میتوان کرد ؟ او پاسخ داد‌که هیچکاری از من یا دیگری برای اوساخته نیست زیرا شریکش حسابازی کرده و دارائی شرکت را ازبین برده و (پرویز) را زیربار قرض سیصدهزار تومانی گذاشته است . خیلی دلم برای او سوخت . (عبداله) بحکم رفاقت فعالیت میکرد که (پرویز)را لااقل از زندانی‌شدن نجات دهد . روی همین نیت وقتی طلبکاران حکم جلب او را گرفتند (پرویز)رابخانه خودمان آورد و مخفی‌کرد

(عبداله) در تمام کارها از من‌اجازه میگرفت . من فرزندان خود را طوری تربیت‌کرده‌ام که بدون مشورت و قبل از کسب اجازه از من حتی آب‌نمیخورند لذا عبداله نزد من آمد و پس‌از شرح موقعیت خطرناك و وخیم پرویز اجازه خواست که او را مدتی مخفی کند. من عیبی دراینکار ندیدم زیرا فکر میکردم که حتما (یاسمن) هم میآید اما خیلی‌زود معلوم شد که (یاسمن) ناچار در خانه‌مانده که طلبکاران اموال و اثاثه و حتی‌جهیزیه او را تامین نکنند و فقط (پرویز) درخانه ما ماندنی شده است.

هفت هشت روز باین نحو سپری شد. عبداله هرروزصبح از خانه بیرون میرفت و پرویز و من و فریده درخانه‌میماندیم. یاسمین هربامداد ساعت ده ازشمیران بشهر میآمد و وسائل و لوازمی را که شوهرش احتیاج داشت میآورد و پس از صرف ناهار مجددا بخانه بازمیگشت و عصرها نیز تلفنی با پرویز حرف میزد . وقتی عبداله به مغازه میرفت فریده و پرویز به‌بازی ورق می‌نشستند . رامی بازی میکردند . صفحه میگذاشتند و برای یکدیگر فال میگرفتند . منهم در خانه می‌پلکیدم . به آشپزخانه سرمیزدم. در کارهای (ننه) نظارت و از نوه‌ام یعنی

لطفاً ورق بزنید

ابهام...

دختر (فریده) و (عبداله) پرستاری میکردم. هیچ خوشم نمیامدکه فریده با پرویز ورق‌بازی کند اما چون میدیدم‌آن مرد شکست خورده بما پناه‌آورده وسرگرمی ندارد اعتراض نمیکردم. فکر میکردم یك مرد پرجنب‌وجوش و فعال حالا ورشکست و خانه‌نشین‌وبما پناهنده شده، او ناگزیر است بنحوی خود را مشغول نگهدارد که کمتر رنج شکست وبیکاری وبی‌پولی را تحمل‌کند، پس این‌ازانسانیت و اخلاق و مهمان‌نوازی دور است که من درخانهٔ نیز برای او محدودیت ایجادکنم. حرفی نمیزدم، کاری نداشتم و حتی بندرت باتاق نشیمن میرفتم. اما آنروز.. فکرمیکنم‌روز هشتم یا نهم اقامت (پرویز) درخانه ما بود. نگاه کنید. همین اتاق را میگویم. این در آشپزخانه است. من ازآشپزخانه بیرون آمدم که برای‌انجام کاری به طبقه بالا بروم. وقتی بهمین نقطه رسیدم احساس کردم که از اتاق نشیمن هیچ‌صدائی شنیده نمیشود. معمولا هنگامی‌که از هال‌میگذشتم‌صدای‌گفت‌وگوی آنها را می‌شنیدیم. راجع به زندگی ویا دراطراف بازی حرف میزدند اما آنروز من دچار فکروخیال و وسوسه شدم. یعنی چه؟ چرا هیچ‌صدائی ازاتاق نشیمن شنیده نمیشود؟ نزدیکتر رفتم. گوش دادم. گوشم را به در چسبانیدم. قسم‌میخورم که در همه عمرم این اولین‌بار بود که استراق‌سمع میکردم. چنان وسوسه‌ای در من بوجود آمده بود که نمیتوانستم خویشتن‌دار و آرام باشم. نفسم بشماره افتاده بود و قلبم می‌تپید. داشتم خفه میشدم. گلویم گیرکرده بود و سینه‌ام داشت منفجر میشد متاسفانه بعلت هیجان والتهاب و نگرانی وحشتناکی که داشتم هیچ صدائی را تشخیص نمیدادم. گوئی کر شده بودم فقط مغزم سوت میکشید. یکقدم عقب‌تر رفتم. میدانید چه‌حالی داشتم. باخودم میجنگیدم. میخواستم از گوش دادن منصرف شوم و پی‌کارخود بروم زیرا فکر میکردم که خدای ناکرده اگر صدائی خلاف بشئون دیوانه میشوم. دیوانگی میکنم و زندگی سعادتمندانه پسرم را بهم میریزم. پس همان بهترکه نبینم. نشنوم اما بفرض اگر هم میرفتم بدخیالی و سوءظن آرامم نمیگذاشت و تازه اگرهم چیزی نبودمن گمان میبردم‌که خیلی‌چیزها هست.

مجددا نزدیکتر رفتم و ایندفعه بجای گوش بدرچسبانیدن روی زانو خم‌شدم و از سوراخ کلید بدرون اتاق نگریستم.

سخن (شهربانو) خانم که باینجا رسید صورتش را میان دوکف‌دست‌پوشانید و سر را پائین گرفت و نزدیك‌بچند دقیقه سکوت کرد. بعدادامه‌داد:

آقای پرند. خدا میداندهمین الآن که با شما حرف میزنم میخواهم گریه‌کنم. اجازه بدهید این قسمت را نگفته به شرح بقیه ماجرا ادامه‌دهم. ولی نه. میگویم. شما باید همه‌چیز را بدانید. خوشبختانه عبداله غیراز (کیهان) عصر هیچ روزنامه ونشریه دیگری‌نمیخواند. روزنامه‌کیهان را نیز برای مغازه و مشتریانش میخرد و درمغازه باقی‌میگذارد و حتی بخانه نمیاورد. پس من ایمان دارم که اوهرگز مطالبی را که شما می‌نویسید نمیخواند. خیال من کاملا آسوده است که این راز فاش نمیگردد. من باو دستور دادم با همسرش متارکه کند و او بی‌آنکه بپرسد چرا (فریده)راطلاق‌داد چون او اطمینان دارد که من هیچ حرفی خلاف مصالح او برزبان‌نمیاورم و بخصوص درموردمسئله‌ای باین اهمیت.

شما انتظار دارید که بدانید دراتاق چه‌میگذشت و من چه‌دیدم؟ آیا برای یك مادرشوهر آسان است که چنان صحنه‌ای را توصیف کند؟ خدا میداند که از روبروشدن با مرگ سخت‌تر است اما برای اینکه شما مرا زن خودخواهی ندانید و درزمره مادرشوهران دیگر بحساب نیاورید همه‌چیز را میگویم اگرچه دردناك و کشنده باشد.

بله آقای پرند. من از سوراخ کلید بدرون اتاق نگاه کردم و دیدم‌که سینه فریده عریان است و سر (پرویز) روی سینه‌اوست. و پـرویـز ... نه. دیگر گفتنی نیست خودتان میتوانیـد حدس بزنید. من خود را عقب‌کشیدم که دیگر چیزی نبینم و ندانم. سرم گیج‌میرفت. نزدیك بود به زمین بیفتم. چیزی نمانده بود جیغ بزنم اما خویشتن‌داری کـردم فقط فورا به آشپزخانه رفتم و به (ننه) دستورادادم چیزی به‌اتاق ببرد و بعد در اتاق را بازگذارد. خودم نیز باایجاد سروصدا در هال پرداختم که آنها عمل زشت خویش را قطع کنند و خدای‌ناکرده (ننه) هنگام ورود به‌اتاق شاهـد صحنـه زشتی نباشد.

قیاس کنید من چه حالی داشتم.فورا به مغازه تلفن کردم و به (عبداله) گفتم (حال من خوب نیست. ازسبزمیدان گل‌گاوزبان و سنبل‌طیب بخر و فورا بخانه‌بیا.) از من اجازه خواست‌که‌بوقت ناهار بیاید و دارو را بیاورد اما من اصرار ورزیدم که همین الان اینکار را بکن و او سه ربع ساعت بعد درخانه بود. دراین فاصله من دراتاق را بازگذاشتم وخودم در هال نشستم که آنها بکارناپسند خویش ادامه ندهند و پیشترنروند.

(عبداله) آمد. من تعارض کردم‌و هیچ نگذاشتم او بفهمد که اوقاتم تلخ است و ناراحتی دارم. با ورود عبداله اوضاع حالت عادی و مطمئن‌بخودگرفت. دیگر لزوم نداشت من مراقب و نگران باشم. اما من ... چه فکر هـا داشتم. از خـود مـی‌پـرسیدم از کی‌تابحال آنهااین‌کار را می‌کنندوتاکنون معاشقه کرده‌اند؟ بیچاره پسر ساده‌دل زودباور و احمق من. یکبار گفتم‌بازهم تکرار میکنم که ای‌بـا ابلیس آدم‌رو که هست. پس بهردستی نباید داد دست. بله. این دوست پسر منهم یك ابلیس آدم‌رو بود. فکر میکردم که حالاچطور به (عبداله) بگویم که او دچار سوءظن نشود و خدای ناکرده روی تعصب مردی ومردانگی خون کسی را نریزد. خیلی اندیشیدم تا سرانجام همان‌روز عصر راه‌حلی یافتم و به عبداله گفتم همسایگان متوجه وجود (پرویز) در خانه ما شده‌اند. البته او مرد خـوبی است اما مـن مصلحت نمیدانم که او بیشتر از این در خانه ما بماند. امکان داردهمسایگان ولنگار و حرفمفتزن پشت سر تو که زن جوان و زیبائی داری حرف بد بزنند و خودت میدانی که در دروازه را میتوان بست اما دهان مردم را نمیتوان بست.

اوبرطبق معمول وبنابقاعده وعادت‌بلافاصله دستور مرا بمرحله اجرا و عمل درآورد و عذر پرویز را خواست اما باناراحتی و شرم وخجلت وعذرخواهی‌بسیار. بهرحال پرویز رفت. حالا وقت آن بود که درمورد (فریده) تصمیم بگیرم اما چطور؟ چگونه؟ چه‌بگویم؟

غروب بود که پرویز و عبداله باهم از خانه بیرون رفتند. ساعتی بعـد (یاسمن) آمد و چمدان و اسبابهـای شوهرش را برد و با تشکر وعذرخواهی فراوان که در این نه روز (پرویز) زیاد بشما زحمت‌داده‌است. همین که او رفت من باتاق خودم رفتم. این اتاق کـه ملاحظه می‌کنید. قصد داشتم نماز مغرب و عشاء را بخوانم وبعد به(فریده) همه‌چیز را بگویم. میخواستم باو بگویم که چه‌دیدم تا اگر (عبداله) خواست طلاقش بدهد جیغ‌ویغ راه نیندازد و خود را بیگناه نداند و مرا به‌بدی وبدسرشتی‌وکینه‌توزی وعناد و ستم متهم نکند. داشتم جانماز خود را میگستردم که دربازشد وفریده بارنگی پریده‌بدرون آمد. با نیم‌نگاهی فهمیدم حال طبیعی ندارد. به دیوارتکیه داد و دستها را به پشت خود نهاد و باصدائی گرفته و لرزان گفت «خانم...» حرفش را ناتمام گذاشتم و باخشونت و تندی گفتم « برو بیرون، بروگمشو. از جلوچشم من برو. نمیخواهم‌ببینمت..» خودش از طرز نگاه و رفتار من چیزی حدس زده و شاید فهمیده بود، منتها نمیدانست من چه‌دیدم و چه فهمیـدم. بشنیدن این جملات تند و خشن ناگاه‌خود را روی زمین افکند و پاهای مرا بغل گرفت و متضرعانه و گریه‌کنان گفت « خانم. منو ببخشید. بخدا امروز پرویزخان بمن حمله کرد. من داشتم از خودم دفاع میکردم. خانم. شما را بجان معصومه‌خانم به (عبداله) چیـزی نگوئید. حرفی نزنید. از اینکه مرا بکشد نمیترسم. خجالت میکشم‌درچشمانش نگاه کنم. او خیلی‌بمن محبت کرده است. او حق حیات بگردن من دارد. خانم بهمین قرآن که جلو شماست قسم‌که دیگر تکرار نخواهد شد. بمن یك شانس دیگر بدهید ...» و خیلی‌چیزهای دیگـر گفت. گریه میکرد و پاهای مرامی‌بوسید. دلم برایش سوخت. قرآن را روی‌دست گرفتـه بود و سوگند یاد میکرد و مراقـم میداد. من چه‌حالی داشتم فقط‌خدامیداند یخ‌کرده بودم و میلرزیدم درحالتی کـه سینه‌ام از حرارتی عجیب داغ شده بود و میسوخت. از قرآن وحشت داشتم و از خدای صاحب‌قرآن. در یك لحظه فکری ازخاطرم گذشت و باو گفتم «سیارخوب. من تـرا می‌بخشم و به(عبداله) نیزحرفی نمیزنم بشرطی که این آخرین‌بار باشدولی قبلا باید اعتراف کنی که تاکنون‌چندبار با پرویز رابطه داشته‌ای ...» بازبهمان قرآن قسم خورد که هیچ اتفاقی بین‌آنها نیفتاده و او با (پرویز) رابطه جدی عاشقانه نداشته است.

گذشت بزرگی کردم. نمیدانم شما نام اینکار را گذشت میگذارید یا بی‌غیرتی بهرحال من ملاحظات بسیاری داشتم و حقایق بیشماری را درنظرآوردم که اورا بخشیدم. زندگی عبداله و فریده ادامه یافت بی‌آنکه پسر بیچاره من بداند چه حادثه‌ای اتفاق افتاده و همسرش تاکدام مرز سیاه و ننگین پیش رفته است.

آقای (پرند) شاید اگر (فریده) دیگر مرتکب لغزش نمیشد بزودی من‌حتی

لطفاً ورق بزنید

ساعت عالی فراوان است

بوسیله اینکابلوک incabloc®

آنهارا بشناسید

اینکابلوک یاضد ضربه حامی و ضامن مهمترین و با ارزش ترین کیفیت ساعت یعنی دقت وحساسیت آن است

امروز درسراسر جهان در ۴۰۰ر۰۰۰ر۰۰۰ ساعت مچی اعم ازعادی وتزئینی ، کوکی و خودکار اینکابلوک بکار رفته است . کلیه این ساعتهاکه دارای سنگهای قیمتی هستند برای مردم ساعت شناس ساخته و عرضه شده‌اند .

شماهم‌هروقت ساعت‌میخرید از فروشنده، ساعتی بخواهید که مجهز به دستگاه حفاظتی اینکابلوک باشد، زیرااینکابلوک نه تنهاساعت را در برابر ضربه حفظ میکند بلکه علامت‌برتری وامتیاز ساعت نیزهست.

ساعتی که به ضربه‌گیر اینکابلوك مجهز است دارای امتیازی است که در ساعت دیگر وجود ندارد .

نام اینکابلوک ــ که به ثبت رسیده ــ فقط به ضربه‌گیری اطلاق میشود که بوسیله کارخانجات پرتکاب (لاشودوفوند) سویس طرح و تهیه میگردد .

چنانچه مایل به دریافت اطلاعات بیشتری درباره دستگاه اینکابلوک وشناسائی نحوه‌کار آن درساعت باشید این کوپن را پرکنید و به مرکز اطلاعات اینکابلوک‌ایران تهران خیابان سعدی شماره ۲۵۵ ارسال فرمائید تا به آدرس‌شما فرستاده شود.

نام

نشانی _____

_____

بانوان و دوشیزگان محترم
با مصرف دائمی جوراب شلواری ظریف استارلایت
ضمن همگامی با تحولات مُد آسایش کامل خود را تامین فرمائید

ارهاش ـ زیبائی آفرین قرن ما

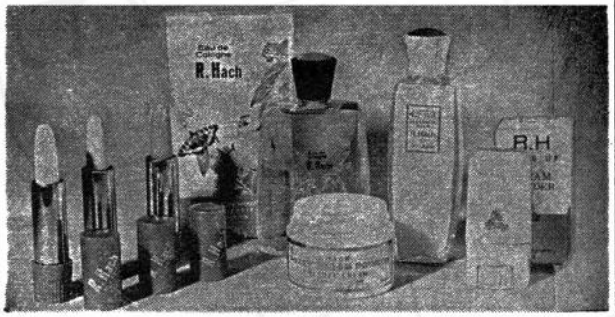

که همه جا با زیبائی سحرانگیز شما می‌درخشد وقتی از لوازم آرایش ارهاش استفاده می‌کنید هرگز زیبائی و نشاط شادابی جوانی خود را از دست نمی‌دهید .

خروس طلائی

بقیه از صفحه ۴۰

محصول حق آنهارا ضبط میکردوبنفع‌خود برمیداشت . همهٔ اهالی (رسم آباد) و دو روستای دیگر از او نفرت داشتند اما میترسیدند و چون به تجربه فهمیده بودند که حتی ارباب نیز جانب‌اورا میگیردوبه سخنان رعایا اعتنائی نمیکند این ظلم وستم را تحمل میکردند وبرای شکایت نزد ارباب نمیرفتند و دم برنمیاوردند.

(امان) شتابان بخانه (عنبر) رفت. پسرك خبر ورود او را داده بود . وقتی وارد شد محیط را دگرگون یافت. همه وحشت‌زده و هراسان بودند و ازدیدار (امان) اظهار شادی نکردند. ترس داشتند. میترسیدند کسی به (رجب) و کدخدا (رمضان) خبر بدهدکه امان بخانه عنبر رفته‌است . او بعداز مذاکره اولیه موکدا گفته بود که «دیگه (امان) حق نداره پاشوتوی این خونه بذاره . عنبرهم عروس منه و من بهش اجازه نمیدم از خونه بیرون بره و با یك مرد غریبه همکلام بشه . اگه‌باد بگوش من برسونه که(عنبر) و (امان) با همدیگه حرف زدنو یابشنوم که (امان) باینجا اومده ، بخداوندی خدا خاك خونه‌تونو به توبره میریزم ومیبرمتون بیرون شهر، روونه‌تون میکنم که‌هرجهنمی خواستین برین . میکشمتون . این‌راحت‌تره. یکی از بچه‌های کوچك خونواده‌رومیندازم زیر چرخ گاری کله‌شومثل‌هندونه‌میترکونم بعدم میگم تصادف و تقصیر خودبچه‌بود که اومد جلو گاری».

کدخدا رمضان اینطور وحشیانه تهدید کرده‌بود و آنها حق داشتند بترسند. امان و عنبر که باهم روبروشدند کمی خیره بصورت یکدیگر نگریستند و بعد دخترك روی رابرگردانید و به آغوش‌مادرش پناه برده و ملتمسانه گفت:

ــ امان . تودونی و خدابرو. منو فراموش کن . من بخاطر پدر ومادر و برادر و خونواده‌ام فداکاری میکنم. توهم بیا و فداکاری کن . قسمت‌نبود که من و تو زن و شوهر بشیم. توهم برو بدنبال سرنوشت خودت . الآن‌که اینجا وایسادی میترسم یکی به کدخدا خبر برسونه اونوقت میدونی چی میشه؟ روزگارمون‌تباه میشه . برادر کوچك و خوشگل من...

ودیگر از شدت گریه نتوانست بحرف ادامه دهد . امان که وضع را چنین دید در حالتی که اشك بچشم آورده‌بود

ابهام...

گذشته‌اش را نیز فراموش میکردم. اما دریغ که اینطور نشد و او پاك و عفیف نماند . ایکاش این‌بارهم بسراغ یك مرد بیگانه میرفت . ای‌خدا. چطور شروع کنم؟ چگونه پایان‌دهم ؟

خانم (شهربانو) مجددا صورتش را میان دودست پوشانید و بفکر فرو رفت. این‌بار وقتی بچشمانش نگریستم مشاهده کردم که پرده‌ای‌اشك‌دیدگانش را پوشانیده است . بغض کرده بود و نمیتوانست‌حرف بزند . درهمان‌حال برای اینکه فرصتی ومهلتی برای آرام‌کردن خویش داشته‌باشد برخاست و به‌آشپزخانه رفت و چای آورد. من سرم را پائین انداختم که نگاهمان تلاقی نکند و او ناراحت نشود . حین نوشیدن چای او به سخن‌ادامه‌داد :

چندی قبل باران بی‌حیائی بارید . آیا خاطرتان هست ؟ این باران سبب شد که طاق اتاقهای بالای خانه ما چکه‌کند . یکی از اتاقها نهداد . دیگری که اتاق خواب (عبداله) و (فریده) بود چکه فراوانی داشت بطوریکه ناگزیر شدیم آن اتاق‌را تخلیه کنیم . پس‌از تعمیر بام عبداله نقاش فرستاد که اتاق را رنگ‌کند. این تبدیل موجب گردید که مدتی قریب به ده شب (فریده) و دختر کوچکش در اتاق من بخوابند . عبداله دراتاق نمدار بالائی ماند اما من مصلحت ندانستم که بچه شیرخوار دراتاق نمور بخوابد . فریده و بچه‌اش به‌اتاق من آمدند . اومیدانست که من خواب سنگینی دارم و راستی از این جهت ضرب‌المثل هستم وهمیشه بچه هایم سربسر من میگذارند و بخصوص معصومه میگوید مادر آنقدر خوابش سنگین‌است که اگر بمب اتم هم منفجر کنند بیدار نمیشود . برای تفریح یکشب عبداله و معصومه بالای سر من صفحه موسیقی گذاشتند و دست زدند و رقصیدند و بازهم من بیدار نشدم . از جوانی اینطور بودم و این اواخر که پابسن گذاشته‌ام‌بدتر شده‌ام. (فریده) این را میدانست‌وباتکاء همین اطلاعات بود که دست بآن کار زشت‌زد .

آنشب من نمیدانم چرا و به چه علت بیدار شدم . تا آن تاریخ سابقه نداشت نیمه‌شب بیدار شوم. شب ساعت‌ده‌میخوابم و درست سر ساعت پنج صبح برای نماز بیدار میشوم وبستر را ترك میکنم.تابستان وزمستان فرق‌نمیکند . این برنامه خواب من است ولی آنشب از آنجائیکه خدا میخواهد بدکاران رسوا شوند بیدار شدم و در روشنائی چراغ آبی‌رنگ و کوچك خواب مشاهده کردم که فریده دربسترش نیست . او مزورانه لحاف را طوری روی تشك کشیده بود که من اگر تصادفابیدار شدم فکر کنم که او در بستر خودش خوابیده ولی من فهمیدم . این فقط خواست و رضا و مشیت الهی بود . بیدار شدم و دیدم فریده نیست . خدایا او کجا رفته ؟ فکرکردم شاید به‌دستشوئی‌رفته. صبر کردم. ده‌دقیقه، بیست‌دقیقه. نیمساعت

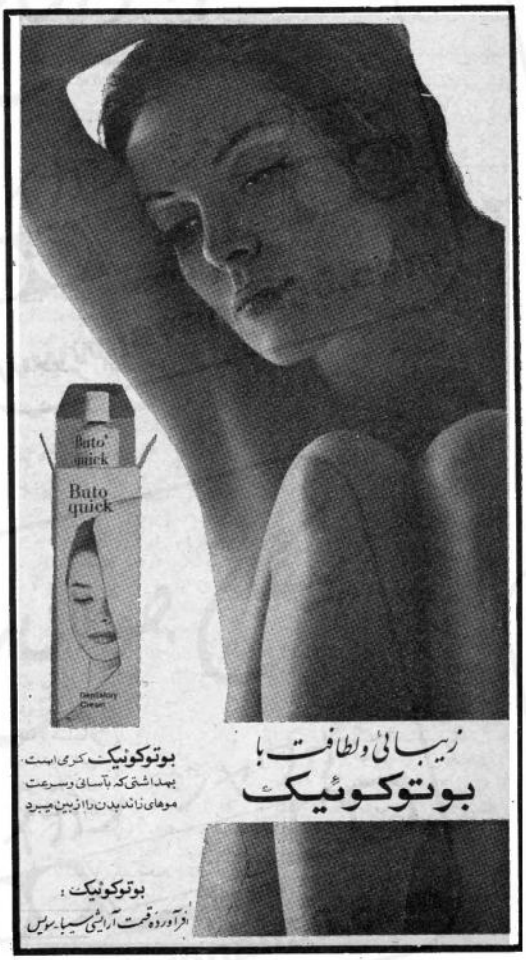

بهترین غذا جوجه کباب
عالیترین جوجه کباب در
جوجه کباب حاتم
جاده بهلوی تلفن - ۸۹۲۲۸۱
۸۹۲۲۸۳-۸۹۲۲۸۲

مزون لا بوتیک
تخت طبیعت جنب سینما پارامونت شماره تلفن ۶۱۳۷۲۲

روی را برگردانید و آهسته و سنگین‌و متفکرانه از درخانه بیرون رفت. در راه با خودش حرف میزد «سکوت درمقابل ستمگر خودش ستمگریه . من باید بااین مرد ظالم مبارزه کنم . میکشمش . منم ... اما نه . نه . مثل اینه که دیگه فایده نداره. وقتی می‌بینم که ارباب و ژاندارمری هم از کدخدا حمایت‌می‌کنن من چی میتونم بگم ؟ ارباب حامی کدخدا است، ژاندارمها هم به ارباب‌احترام‌میذارن و هرچی اون بگه قبول میکنن، فردا یه تهمتی کدخدا بمن میزنه ومنومیندازه زندان . شاید یه نفرو بکشه و خونشو بریزه در خونه‌ما. بهتر اینه که از (عنبر) صرفنظر کنم و برم پی‌کار خودم . من کدخدا و رجب و هرچی ظالمه بخدا واگذار میکنم. خداوندخودش دادمارو ازش‌میگیره...»

★

در ده غوغائی برپا شده‌بود . کدخدا (رمضان) برای عروسی پسرش همه رادعوت کرده و گفته بود طی مراسم خاصی خروس طلائیشو باصد تومن پول بیکی‌از اهالی می‌بخشه . خروس طلائی‌کدخدا معروف بود. این خروس در آن منطقه که شاید دهات آن بالغ بر سیصدآبادی میشد شهرت تمامی داشت . خروس طلائی کدخدا راستی طلائی‌بود . تاج و غبغب ارغوانی رنگ و پرهای زرین داشت . مثل طوطی دوتا از پر های دمش سرخ رنگ بود وکسی نمیدانست چرا باید پردم خروس سرخ باشد. عده‌ای فکر میکردند کدخدا پرهای دم خروسش را رنگ کرده اما وقتی آزمایش میکردند در کمال تعجب میدیدند طبیعی است. این خروس جنگنده و چالاک بودودرمسابقاتی که بر پا میشد علاوه بر جایزه زیبائی ، جایزه جنگ با خروسهای دیگر را نیز میربود . سالی یکبار مسابقه جنگ‌خروس برپا میشد و کدخدا رمضان که ازماهها قبل خروس خودرا آماده و تربیت‌کرده بود دراین مسابقه شرکت میکرد و برنده میگردید. خیلی اشخاص بودند که‌آرزوی تصاحب این خروس را در دل‌می‌پرورانیدند وبسیاری از مسابقه دهندگان آرزومیکردند که خروس طلائی کدخدا بمیرد و رقیب شکست ناپذیر از میدان خارج شود زیرا هرسال همین خروس برنده میشد.

حالا کدخدا اعلام کرده بود که روز عروسی پسرش طی مراسمی خروس طلائی و مبلغ یکصدتومان پول بیکی از شرکت کنندگان تقدیم میکند . همه روستائیان طماع باین امید جمع شده بودند و شادی میکردند.

عروس و داماد را به حمام های جداگانه‌ای برده‌بودند . عروس به‌حمام‌زنانه و داماد در حمام مردان . کدخدا میوه و شیرینی تقسیم می‌کرد و همراه عده‌ای از دوستانش مشغول پذیرائی از مهمانان بود . وقتی که همه جمع شدند یکی از اشخاص که همیشه در کنار کدخدا رمضان بود و از وجود او استفاده میکرد سرزیرگوش او نهاد و چیزی گفت. چشمان کدخدابرق‌شیطنت‌آمیزی زد و خنده‌کنان گفت:

— آخ چه خوب گفتی . آفرین بهوشت . برنامه جالبی میشه ویه‌خورده میخندیم.

وبلافاصله سه چهار مرد چوب بدست را به خانه (امان) فرستاد. (امان)و(یحیی) لب ایوان خانه نشسته بودند وکاهوو سرکه میخوردند که مردان چماقداربدون در زدن واجازه گرفتن وارد شدند. پیرزن ترسید و به اتاق پناه برد ، اماامان با شجاعت برخاست و پرسید:

— چیکار دارین ؟ چی میخواین؟

یکی از آنها با تمسخر گفت:

— کدخدا سلام رسوندوگفت شما چرا توی جشن عروسی رجب خان تشریف نمیارین . مجلس بدون وجود شما هیچ صفائی نداره.

(امان) نگاهی به (یحیی) کرد و گفت:

— برو از جانب من به کدخدا بگو محبت‌شما بمارسید. خیلی ممنونم . انبجام که هستم زیر سایه شماهستم . متاسفانه‌من نمیتونم بیام . وامه عروس و داماد دعای خیر میکنم و از خدا میخوام که‌همیشه سالم باشن.

یکی دیگر از آنها قدمی پیش‌نهاد وگفت:

— اما نمیشه . دعای خشك وخالی از دور فایده نداره. باید قدم رنجه کنین و تشریف‌فرمابشین . ما ماموریت داریم که آقاروهمراه خودمون ببریم.

— زورکی ؟

هرچهار نفر خندیدند و جواب‌مثبت دادند. اولی افزود:

— بله. زورکی . دستور کدخدا است و هرکی از فرمان کدخدا سرپیچی کنه مثل اینه‌که حکم اعدام خودشو امضاء کرده . خودت که عاقلی و میدونی. مدتی هم توی شهر زندگی کردی و لابد شنیدی که اگه ده بیست نفر یه‌نفربوکشن حون طرف لوث میشه و هرکدوم‌ازشرکای جرم به دوسه ماه زندان محکوم میشن.یعنی محکومیت یه نفر بین همه تقسیم‌میشه. حالاکه مقصود مارو فهمیدی راه بیفت. معطل هم نکن که ما دستوداریم ...

دست (امان) بجیب رفت که چاقوی خودرا بیرون بکشد اما (یحیی) دوستش پرید و مچ اورا گرفت و گفت:

— امان . ابله نشو . کار دست خودت نده . تو چه بزنی و بکشی و چه کشته بشی نتیجه یکیه . بمادرت فکرکن که جز تو نون‌آوری نداره.

امان دست از جیب بیرون آورد و با صدائی خشن و غضب آلود از(یحیی) پرسید:

— تو میگی من خودمو مسخره دست اینها بکنم و برم در عروسی (عنبر) ورجب شرکت کنم ؟

— آره . هیچ عیب نداره . از من بشنو. عاقل باش (امان) ایشالا بعد خدمت یکی یکیشون میرسیم.

وهمراه آن چهار مرد چماقدارمسلح راه افتادند تا به جمعیت رسیدند. رسم این بود که وقتی داماد از حمام بیرون میآمد و جلو خانه‌ای که عروس را آنجا برده بودند میرسید

لطفاً ورق بزنید

اما اونیامد. آهسته برخاستم و پولورم را پوشیدم و خود را به همین هال‌رسانیدم. دیدم چراغ دستشوئی خاموش است. باز فکر کردم شاید باتاق شوهرش رفته و این حق زن است که گاهی به شوهرش سربزند . ازدنال‌کردن موضوع منصرف شدم و خواستم به‌اتاق بازگردم که ناگاه چشمم به کتیبه بالای دروروی اتاق اسد افتاد . کتیبه روشن و پس ازدقیقه‌ای خاموش شد . باین معنی که اسد چراغ اتاقش‌رادرآن ساعت شب روشن و بلافاصله خاموش کرد. چرا اسد این وقت‌شب‌بیدار است ؟ فکر بدی بمغزم راه یافت وبانوك پنجه پا نزدیکتر رفتم . هنوز دوقدم بآن اتاق فاصله داشتم که صدای (فریده) را شنیدم . او خیلی با احتیاط و آهسته حرف میزد اما چون خانه خاموش وخلوت و بیصدا بود همان صدای آهسته شنیده میشد . تشخیص ندادم چه‌میگوید. کمی پیش رفتم . این‌بار باوضوح بیشتری صدای اسد را شنیدم که گفت :

— خیلی خوب . بلندشو برو اما این آخرین مرتبه باشد . تو مرا دچار عذاب وجدان کرده‌ای . من از خودم و از مادرم و از برادرم شرم دارم . آنقدر کردی که کار مرا باین‌مرحله کشانیدی حالا دست از سرم بردار و پی‌کار خودت برو . من قدرت ندارم بچشمان عبداله نگاه کنم . وجدانم رنجم میدهد. من بزودی از این خانه میروم و هرگز بازنمیگردم .

صدای فریده را شنیدم که گفت :

— غلط میکنی . بخدا هرجابروی عبداله را بدنبالت میفرستم . خیال‌میکنی اجازه میدهم از من دور باشی.

— گفتم برو . مادر بیدار میشود و خدای‌ناکرده بوئی ببرد و کار وخیم میگردد .

— مادر خوابیده و هرگز بیدار نمیشود . اگر توپ‌بالای سرش شلیك‌کنند چشمش را بازنمیکند . او کی این وقت شب بیدار شده که این مرتبه دومش‌باشد.

— خواهش میکنم برو فریده‌جان.

— نه . من میخواهم تا صبح پیش تو بمانم . دوست دارم .

— دیگر چه‌میخواهی‌برو . میخواهم بخوابم.

— باید حرفت را پس‌بگیری. باید بمن قول بدهی که هرگز از این خانه نروی .

— چشم . حرفم را پس‌میگیرم . نمیروم . حالا برو بگذار بخوابم.لباست را بپوش و برو . لخت بیرون نروی سرما میخوری.

— از این اتاق تا آن اتاق راه دوری نیست .

— احمق‌شو . یکوقت دیدی مادر بیدار بود و تو را بااین ریخت دید و فهمید .

— نمیفهمد . تازه خیال میکند اتاق عبداله بوده‌ام .

دیگر قدرت ایستادن نداشتم. به‌اتاق خودم بازگشتم و دربسترم نشستم اما یکپارچه آتش بودم . میسوختم . گرگرفته بودم . میخواستم فریاد بزنم و فریده را با پنجه‌های خود خفه‌کنم که در باز شد و (فریده) نیمه عریان وارد شد . خیال می‌کرد من‌خوابیده‌ام . وقتی مرا بیدار و در بستر نشسته دید بازهم ازرونرفت . خنده‌ای کرد و یك بخشید گفت و زیرلحاف پنهان شد وآنجا به‌پوشیدن بقیه لباس خود پرداخت. او میخواست بامهارت طوری وانمود کندکه مثلا دراتاق شوهرش بوده اما همین که دهان بازکرد حرف بزند با پشت‌دست‌محکم به‌دهانش کوفتم و چنگ انداختم مویش را گرفتم و کشیدم و گفتم :

— پدرسوخته بیشرف نانجیب پسر مرا چرا آلوده کردی . فردا صبح باید ازاین خانه بروی . اگر برگردی‌همه‌چیز را به‌عبداله میگویم .

خلاصه میکنم آقای پرند. هنوزهوا روشن نشده بود که (فریده) با عجله پالتوش را پوشید و در خانه را گشود و رفت . ساعت پنج و نیم بود . فکرمیکنم قبل از رفتن به اسد چیزی گفته بود زیرا دیگر اسد را هم ندیدم . او نیز رفت . هنوز است که رفته . ماجرا این بودکه شنیدید . فردا به عبداله تکلیف‌کردم‌که (فریده) را طلاق بدهد و او بی‌چون و چرا اینکار را کرد و چون خود (فریده) بدستور من برای انجام طلاق رضایت‌داد دادگاه حمایت خانواده مخالفتی‌نکرد.

از شهربانوخانم پرسیدم :

— از اسداله‌خان پسرتان خبری ندارید .

با شجاعت یك زن قهرمان پاسخ‌داد:

— نه. ظاهرا اظهار تشویش‌ونگرانی میکنم اما حتی‌بمرگ‌اوراضی هستم. برادری که به برادر خودش خیانت کند شایسته مرگ است . مرگی دردناك وکثیف.

از خانم(شهربانو) خداحافظی کردم و بیرون آمدم اما متفکر و گرفته بودم. این یکی از عجیب‌ترین و کم‌سابقه‌ترین طلاقهائی بود که میدیدم . مردی‌همسرش را بدستور مادرش طلاق داده بود بی‌آنکه بداند چرا ؟ آیا شما چنین طلاقی سراغ دارید ؟

دوستان وهمکاران عضوهیئت‌تحریریه پیشنهاد کردند که با (فریده) نیز ملاقات و گفت‌وگو کنم اما هرجا سراغ گرفتم‌او را نیافتم . این نخستین‌باری است‌که بن‌بست را بدون‌گفت‌وگو با قهرمان زن ماجرا منتشر می‌کنیم ولی حق (فریده) را محفوظ میداریم . اگر او بآنچه که گفته و نوشته شده اعتراضی دارد میتواند برای ما بنویسد و یا در دفتر مجله حاضر شود و هرچه میخواهد و میداند بگوید. ما برای رعایت کامل بیطرفی چکیده اعتراض و سخنان او را منتشر می‌کنیم اما من ازهم‌اکنون بشما اطمینان میدهم‌که چنین اعتراضی از جانب او بعمل نخواهد آمد زیرا او اگر اعتراضی داشت پنهان نمیشد و خویشتن را مخفی نمیکرد ■

خروس طلائی...

خروس را از بالای سردرخانه به‌پرواز در میآورد و میان جمعیت رها میکرد. خروس روی شانه هرکس می‌نشست خودش و صدتومان پول باو تعلق میبافت. (امان) و (یحیی) موقعی بآنجارسیدندکه (داماد) بعد ازانجام عقد بالای سر درخانه‌رفته بود و میخواست خروس طلائی معروف را به پرواز درآورد . همه جمع بودند و دست میزدند ، هلهله میکردند وهورا میکشیدند . عده‌ای هم امان را با انگشت نشان میدادند . رجب که از آن بالا (امان) را دید شروع کرد بخندیدن وریسه رفتن . دوستانش نیز با او همراهی میکردند و گاهی یك ریگ از کف بام برمیداشتند و بطرف (امان) و (یحیی) که در کنارهم ایستاده‌بودند پرتاب می‌کردند . کدخدا امان را باانگشت نشان میداد و بدوستانش چیزی میگفت وآنگاه دسته‌جمعی میخندیدند. (امان) سرخ شده بود ، خون به چشم آورده بود اما حرفی نمیزد و عکس‌العمل نشان نمیداد. میدانست که اگر بخواهد علیم طغیان برافرازد بی شك کشته میشود و خونش پایمال می‌گردد لذا خودش را میخورد ، دندانها را بهم میفشرد و سکوت و آرامش راحفظ میکرد.

درون خانه نیز وضع آرام نبود. (عنبر) میگریست و اطرافیانش میکوشیدند او را آرام کنند . چند دختر از دوستان عروس مامور بودند که اخبار خارج از خانه را بسمع او برسانند . اینهاتك‌تك به بهانه‌های مختلف بیرون میرفتند وباز میگشتند و سرزیر گوش (عنبر) مینهادند وباومیگفتند که در خارج از خانه چه میگذرد . آخرین بار یکی از آنها آمد واطلاع دادکه (امان) را بزور آورده‌اند که در مراسم خروس پرانی شرکت‌کند . (عنبر) این را که‌شنید بصدای بلند بگریستن پرداخت . زنان خویشاوند داماد هرچه کوشیدند نتوانستند اورا آرام کنند . عاقبت خشمگین شدند و مادرداماد که عقیده داشت گریه عروس شوم است نزدیك رفت‌وگفت:

ــ اگه بازم گریه کنی میگم برن (امان) تامزد سابقتو بکشن ها. ساکت باش.

وباین تهدید توانستند موقتا (عنبر) را آرام کنند ، اما این تازه آغازکار بود . مردم دست میزدند ، هورامیکشیدند، هلهله میکردند و از (داماد)میخواستند که زودتر خروس را به پرواز درآورد. چند نفر دهل و سرنا میزدند. صدای طبل و سرنا پیچیده بود و تادوردستها میرفت . بیچاره مادر امان در خانه‌این صدارا می‌شنید واشك میریخت وبرای پسرش نگران‌بود.

بالاخره لحظه معهود رسید وداماد با تشریفاتی خاص خروس طلائی معروف را بالای سر برد و به پرواز درآورد. خروس سنگین بود . نیرومند و چاق بود و نمیتوانست پرواز کند بعلاوه ازجمعیت و هیاهوی مردم ترسیده بود . با چشمان قرمزش انبوه جمعیت زیر پای خودرا می‌نگریست و غریو میکرد و بال‌بال‌میزد. مردم دست تکان‌میدادند وعربده‌میکشیدند وخروس را بطرف خود میخواندند.هرکس امیدواربود که خروس روی سراو بنشیند زیرا بی‌شك دارنده خروس میتوانست آنرا به بهای خوب بفروشد و یالااقل با یك میش چاق و شیرده عوض کند. خروس وقتی هیاهوی مردم را میدید بیشترمی‌ترسید . هرکس دست تکان میداد که خروس بطرف او برود خروس از او رم میکرد وبسوی دیگر پرمیزد. تمام‌این‌حوادث در چند ثانیه اتفاق افتاد چون خروس مانند همه همجنسان خویش قدرت پرواز نداشت و چندثانیه بعد روی کسی که از همه آرامتر ایستاده وسراپائین انداخته بود نشست . این شخص(امان) بود. بله . خروس طلائی خود را در بغل (امان) افکند. امان باهردودست خروس‌را گرفت و نگهداشت . یحیی آهسته زیر گوشش گفت:

ــ ولش نکن. بخدا قسم میخورم‌که این شانسه . این بخت‌تست که بطرفت اومده .ولش نکن نیگرش‌دار.

امان میخواست‌خروس را بلند کند و از شدت خشم چنان به زمین بکوبد که حیوان آنا بمیرد اما اینکار را بتوصیه (یحیی) نکرد و خروس را نگهداشت. صدای خنده مردم‌بلند شد . عده‌ای می‌خندیدند و جمعی متعجب و متحیربودند. چرا خروس باید در میان هزارو چندصدنفر جمعیت‌روی سر امان بنشیند. آیااین تصادف بود یاقضا وقدرویاخواست‌خدا؟ این‌حادثه چه معنی و مفهومی میتوانست داشته‌باشد. پچ‌پچ درگرفت . مردم داشتند باهم‌حرف میزدند که یحیی گفت:

ــ خوب . حالا بیابریم . خروسم وردار‌بریم . چون اگه ولش‌کنی به‌کدخدا برمیخوره و پشت سرت حرف در میارن که (امان) با اینکارش میخواست بدیمنی و بدشگونی بکنه . دیگه برنامه تمومشد. خروسووردار‌بریم.

امان درحالی‌که خروس را روی‌سینه خود گرفته بود و میفشرد رفت. مقداری دورتر از هم جدا شدند . یحیی بخانه خودش رفت وامان نیز راه خانه را درپیش گرفت که مادرش را از نگرانی‌درآورد.

یکساعت گذشت. عروس وداماد را بیك اتاق بردند که دست بدست‌بدهند. (رجب) با دستمال پزدی بزرگی که در دست داشت مرتبا آب‌بینی‌خودرامیگرفت وفین فین میکرد زیرا باوسفارش کرده بودند که آب بینی را بگیرد و منظره زشت درست نکند . یك دستمال بزرگ

غول‌های دنیای صنعت

وجنگ قیمت!

چند نکته مهم وگفتنی

درباره تلویزیون‌های جدید

آزمایش-سانیو

تلویزیون‌های آزمایش - سانیو بامشخصات مافوق مدرن باهمکاری سانیو بزرگترین سازنده لوازم الکترونیکی دنیاتهیه میشود.
سانیو آنچنان تشکیلات صنعتی غول آسائی است که توانسته است باسلاح قیمت وقدرت تکنیکی خیره کننده خود بخش عظیمی از بازارهای امریکارا تسخیرنموده قسمت بزرگی ازمردم این کشور را علاقمند به خرید تلویزیون‌های مارك سانیو بنماید
کارخانه‌های آزمایش برای اولین بار باسود جستن ازقدرت مافوق تصور تشکیلات صنعتی سانیو توانست تلویزیون را باقیمتهای بین المللی و شرائط سهل به بازارهای ایران عرضه نماید

SANYO

واینك تلویزیون‌های جدید آزمایش - سانیو را

به ملت ایران معرفی میکنیم.

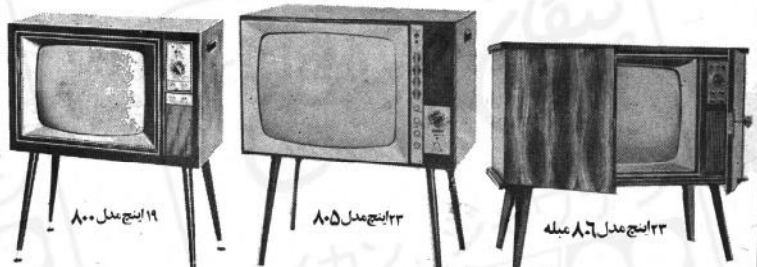

محصولات آزمایش باقیمتهای بین المللی عرضه میشود

هم در جیبش گذاشته بودند.
عروس را که زیر چادر نمازابریشمین سفید خودگریه میکرد کنار داماد قرار دادند، منتظرکدخدا بودند که بیاید ودست آنهارا دردست یکدیگر بگذارد . ساعت دوبعداز ظهربود . در رسم‌آباد مرسوم بود همین که مراسم عقد انجام میگرفت عروس وداماد را در یك‌اتاق میکردندو دست‌بدست میدادند . منتظر فرارسیدن‌شب نمیشدند.

بیرون اتاق چند تا مفتن بد قلب ، به کدخدا گفتند که امان خروس را برداشت و رفت‌وباین ترتیب توهین کرد زیرا مبلغ جایزه را نگرفت . به کدخدا رمضان تفهیم کردند که عمل (امان) اهانت‌آمیزبود و اومی‌خواست بااینکار به دیگران بفهماند که احتیاجی به جایزه ندارد و برای جایزه‌دهنده ارزشی قائل‌نیست. این‌سخنان کدخدا رمضان را سرخشم آورد لذا وقتی‌وارد اتاق شد درحضور (عنبر) که همه میفهمیدند زیر چادر آهسته وآرام‌اشك میریزدگفت:

ــ زود چند نفر برن(امان)رابیارن. امان باید موقع دست بدست دادن‌عروس وداماد حاضر باشه وبهردوتاشون تبریك‌بگه.

همان چماقداران چوبهارا از باغچه برداشتند و دوان دوان بخانه (امان) رفتند که اورا باکتك بمحل عروسی‌بیاورند اما وقتی بآنجا رسیدندد نهایت تعجب مشاهده کردند که مادرش گریه میکند. پیرزن لب ایوان نشسته‌بود و اشك میریخت . خروس طلائی در حیاط خانه میچرخید و از باغچه دانه برمیچید. یکی از چماقداران خطاب به پیرزن‌گفت:

ــ امان کجاست . بگو بیاد. کدخدا رمضان کارش داره.

ومادرپیر (امان) سرپرداشت وگریه‌کنان‌گفت:

ــ اون رفت. همین الآن چمدانشو ورداشت و رفت. رفت به شهر و گفت دیگم به رسم‌آباد برنمیگردم . خدا الهی‌باعث و بانی آواره کردن پسرمنوذلیل بکنه . الهی هرکی اشك چشم من پیرزنو گرفت خدا اشك چشمشو بگیره. هرکی‌دل منو سوزوند خداوند دلشو بسوزونه.ازمن که کاری ساخته نیست اما منهم خدائی دارم که چوبش صدا نداره و وقتی‌بزنه دوا نداره.

چماقدار دیگر با خشونت گفت:

ــ خفه‌شو پیرزن غرغری. گریه‌نکن سگون نداره . بگوامان کی رفت‌وازکدوم. طرف رفت.

ــ نیمساعت میشه که رفته . رفت بطرف جاده که سوار بشه و بره تهران.

آنها دوان دوان بطرف جاده رفتند اما وقتی به پنجاه قدمی رسیدندمشاهده کردند که یك تانکر نفتی ایستاده.(امان) را نیزدیدند که جامه‌دانش را روی‌تانکر گذاشت و خودش کنار دست راننده نشست. فریاد کردند ، هوار کشیدند که بایست. توقف‌کن. صبرکن . اما این صداهارا نه راننده شنید ونه (امان) اعتنائی کرد . او سوارشد و هنگامی‌که آنها به حاشیه‌اسفالت میرسیدند تانکر دویست سیصد متر ازآنجا دورشده و رفته‌بود.

باین ترتیب امان رفت . کدخدارمضان باخشم . دراتاق قدم میزد و دست‌به‌دست‌دادن عروس و داماد را موکول کرده بودبه حضور امان . انتظارامان را می‌کشید . میخواست بیشتردل اورا بسوزاند و رنجش بدهد . میخواست ضمنا بدیگران بفهماند که هرکس با کدخدا دشمنی‌کند باین شدت مجازات میشود . قصد داشت‌از تمام کسانیکه این صحنه را میدیدندو می‌شنیدند زهرچشم بگیرد.

درهمین اثناچماقداران کدخدارمضان بازگشتند اما (امان) با آنها نبود . کدخدا پرسید:

ــ پس امان کو ؟ چی شد ؟ چرا پدرسوختمرو نیاوردین ؟

همه گوش بودند . ساکت بودند. حتی عنبر که تااین لحظه گریه میکرد از زیر چادر گوش میداد و منتظرشنیدن پاسخ فرستادگان بود . یکی از آنها گفت:

ــ رفتیم خونه‌اش اما (امان) رفته بود. بمادرش گفته بود میرم تهران ودیگم به (رسم آباد) برنمیگردم . دنبالش‌رفتیم تا کنار جاده اما دیر رسیدیم . موقعی رسیدیم که سوار تانکر نفتی شد ورفت.

بشنیدن این جمله کدخدا سری‌برضایت جنبانید وگفت:

ــ باشه . بره . اما مادرش که اینجاست . خواهرش که توی این ده زندگی میکنه . بالاخره مجبوره یه روز باینجا برگرده . اونروز مجبورش‌میکنم که طهارت بچه رجب و عنبرو بگیره .

با این جمله زنها و مردهائی که در اتاق بودند خندیدند اما ناگاه متوجه‌عروس شدند . عروس که بشنیدن خبر عزیمت (امان) منقلب شده و به‌دیوار پشت‌سرخود تکیه داده بود کنترل خویش را ازدست داد و نقش زمین شد . (عنبر) بیهوش به زمین افتاد و مادرش جیغی‌کشید وخود را باورسانید وگریه‌کنان دخترش رادرلباس عروسی در آغوش گرفت.

خانه بهمریخت . داماد هراسان بود. زنان خویشاوند عروس گریه‌می‌کردند و بسرمیکوفتند و خویشاوندان‌داماد متوحش و نگران اینطرف و آنطرف میدویدند . بزحمت و بکمك (کاه‌گل) و گلاب، عروس‌را بهوش آوردند اماازودچار تشنج اعصاب شده بود . تا دیدمیگشود جیغ میزد ، میگریست ، میلرزید ومتشنج میشد و پس از چند دقیقه مجددا از هوش میرفت و هربار چندین دقیقه دیرتر از دفعه قبل بهوش میآمد.

کدخدا که راستی بمرز جنون رسیده‌بود فحش میداد ، ناسزا میگفت و مشت خودرا گره میکرد و دراتاق راه میرفت و دستور میداد که چنین و چنان کنید ، تهدید میکردکه‌چنین‌وچنان میکنم . او عقیده داشت که (عنبر)دروغ میگوید و خودرا به بیهوشی میزند معهذا وقتی زنان فامیل باو گفتند که این صحنه‌سازی نیست دستورداد که چند نفر به ده مجاور بروند و پزشك درمانگاه را بآنجا بیاورند . دو نفر داوطلب شدند وداماد نیز که میخواست صمیمیت خود را

لطفاً ورق بزنید

گیسوی I.B.S باقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ــ ۶۲۳۹۰۰

دراین خانواده همه به آسپیرین اطمینان دارند

هنگام تب سرماخوردگی و درد
اثر آسپیرین فوری و حتمی است
آسپیرین را همیشه درخانه داشته باشید
آسپیرین برای هرخانواده درتمام دنیا

بایر

BAYER

لورکوزن. آلمان

آسپیرین محصول بایر

خروس طلائی...

نشان دهد اظهار علاقه کرد که همراه آنهابرای آوردن طبیب برود.

هرسه نفر سوار براسب شدند و راه افتادند. حالا ساعت پنج یا شش بعدازظهر بود وبزودی غروب میشد. فاصله بین‌دو آبادی زیاد نبود اما هنگامی‌که به آنجا رسیدند متصدی داروخانه درمانگاه گفت:

ــ آقای دکتر رفته به ده بالائی.زن (کربلائی یوسف) حالش بد شده بوداومدن دکترو بردن. معلوم نیست کی برگرده اما اگه شما برین اونجا زودتر میتونین بیارینش. اگه به میل خودش باشه شب میمونه. چون ده بالائی خیلی‌خوش‌آب وهواست و دکتراونجارو دوست داره.

هرسه سوار راه افتادند و بطرف‌ده بالائی رفتند. ده مذکور آنطرف کوه قرار داشت. کوهی‌که مشرف برسرآبادی چسبیده بهم تحت نظر کدخدا رمضان بود. از دره میان این کوه رودخانه‌ای میگذشت که یك پل چوبی روی آن ایجاد کرده بودند. هوا تاریك شده‌بود. نم‌نم باران می‌بارید. بدامنه که رسیدند زمین را مرطوب ونمور و لیز یافتند. رجب که خیلی ترسو و بزدل‌بود گفت:

ــ زمین لیزه. من نمیام.

اما آنها خندیدند و گفتند:

ــ از چی میترسی؟ بارون اومده، زمین لیز شده. اسب که از زمین‌لیز ترسی نداره. هرجا هی‌کنی میره. بیابریم.

اما هرچه جلوتر میرفتند باران بیشتر میشد بطوریکه وقتی کنار رودخانه‌رسیدند باران بشدت میبارید و در دره صدائی مهیب ایجاد میکرد. هوا تاریك ووحشت‌آور بود. ساعت از هشت شب گذشته بود. اگر باهمان وضع میرفتند نیمساعت دیگر در ده بودند و قبل از نیمه شب میتوانستند دکتررا به (رسم آباد) برسانند. باران واقعا شدید ومهیب بود. رودخانه صدائی هولناك داشت. آب خروشان بود و با اینکه درتاریکی شب امواج کف آلودش را نمیدیدند اما روی سابقه حدس میزدند که سطح آن بالا آمده‌وطغیان کرده‌است.

بدهانه پل که رسیدند توقف کردند. تردید دلشان را پر کرد، وحشت برهرسه نفراستیلا یافت. یك لحظه باین فکر افتادند که بازگردند اما پشیمان شدند. حیف بود از یك‌کیلومتری هدف مراجعت کنند. جواب کدخدارا چه میدادند؟ او دستورداده‌بود که بدون دکتر نیایند. کدخدا آدم سختگیر و لجباز و یکدنده‌ای‌بود. دوست داشت هرچه میگوید‌اجراشود. ناچار راه افتادند. رجب را دروسط قراردادند. اولی پیش رفت، اما ناگاه، درآنجا که وسط پل بود ایستاد وروی‌رابرگردانید و فریادکشید وگفت:

ــ برگردین. برگردین پل خراب شده. آب برده.

اما صدای او بگوش آنهاکه‌پشت‌سرش بودند نرسید. اسبش از وحشت آب و تاریکی و شکستگی پل سردست بلند شد و شیهه کشید. پل‌باریك‌بودبطوریکه‌دوسوار به سختی میتوانستند از روی آن عبور کنند. اسب‌که سخت ترسیده ورم‌کرده بود خواست برگردد اما نتوانست و درنتیجه سوار خودرا درآب افکند. رجب که‌پشت سراوبود این منظره‌را دید، خواست‌دهانه اسب را بگرداند ولی موفق نشد زیرا اسب رم کرده و وحشت زده دوستش‌باو رسید و چنان تنه‌ای به راکب ومرکوب زد که هردو از روی پل بداخل آب سرنگون شدند. سومین نفر که تازه دردهانه پل بود نتوانست اسب رابگرداند اماقبل از رسیدن اسب رمنده پیاده‌شدو دوان دوان خودرا به کناره چپ رودخانه رسانید و از خطر جست. فریاد. فریاد. کمك. از آنها که درآب افتاده‌بودند هیچ صدائی شنیده نمیشد. یکی با اسب ودیگری پیاده. مردنجات‌یافته جائی رانمیدید. غیراز صدای‌آب‌هیچ‌صدائی‌بگوش نمیرسید. باران نیزخوغاکرده‌بود. گوئی‌آسمان‌راسوراخ‌کرده وسیلاب رها ساخته‌بودند. منظره‌ای وحشت‌آوربود. صدای‌اودرکوه‌میپیچید امابگوش کسی‌نمیرسید، حتی خودش‌بازتاب‌صدای‌خود را نمی‌شنید. او در ساحل رودخانه میدوید و در حالتی که تازانویش در گل‌ولای و لجن فرو میرفت فریاد میکشید و (رجب) و دوست‌دیگرش راصدا میزد. در همین موقع اسب رجب بدون راکب از آب بیرون آمد، وآنمرد، حیوان‌راکه‌خسته‌شده بود وحتی قدرت ایستادن نداشت گرفت. اما از غرق شدگان اثری بچشم نمیخورد.

او پس از نیمساعت فریاد کشیدن در شرایطی که از باران خیس و تازانو گل‌آلود وکثیف‌شده بود به‌اسب‌خودش‌سوار شد و بطرف ده میانی بازگشت. خبروقتی به کدخدا رمضان واهالی خانه رسید که عروس بهوش آمده و سرش را روی شانه مادرش نهاده بود و آهسته حرف میزد، سوار نالان و خسته بزحمت‌خودرا تامقابل‌دررسانید. آنجانتوانست‌روی‌زین‌باقی بماند وازشدت خستگی وناراحتی از روی زین‌بزمین‌افتاد. گردش جمع شدند. شانه هایش را مالیدند تابهوش آمد و آنچه را که دیده‌بود گریه‌کنان بازگفت.

ده بحرکت درآمد. همه سوارشدند و باهروسیله‌ای که داشتند بطرفرودخانه خروشان رفتند ولی چه سود. نه‌کسی جائی را میدید و نه گوشی صدائی را می‌شنید. جست وجو تا صبح ادامه یافت و بامداد بدون اینکه اثری از غرق شدگان بیابند به (رسم آباد) بازگشتند. کدخدا از خشم و اندوه دیوانه شده‌بود. بهرکس میرسید فحش میداد و باچوبی که در دست داشت بسروکول مردم‌میزد. حتی آنها که تا صبح در رودخانه گردیده

لطفاً ورق بزنید

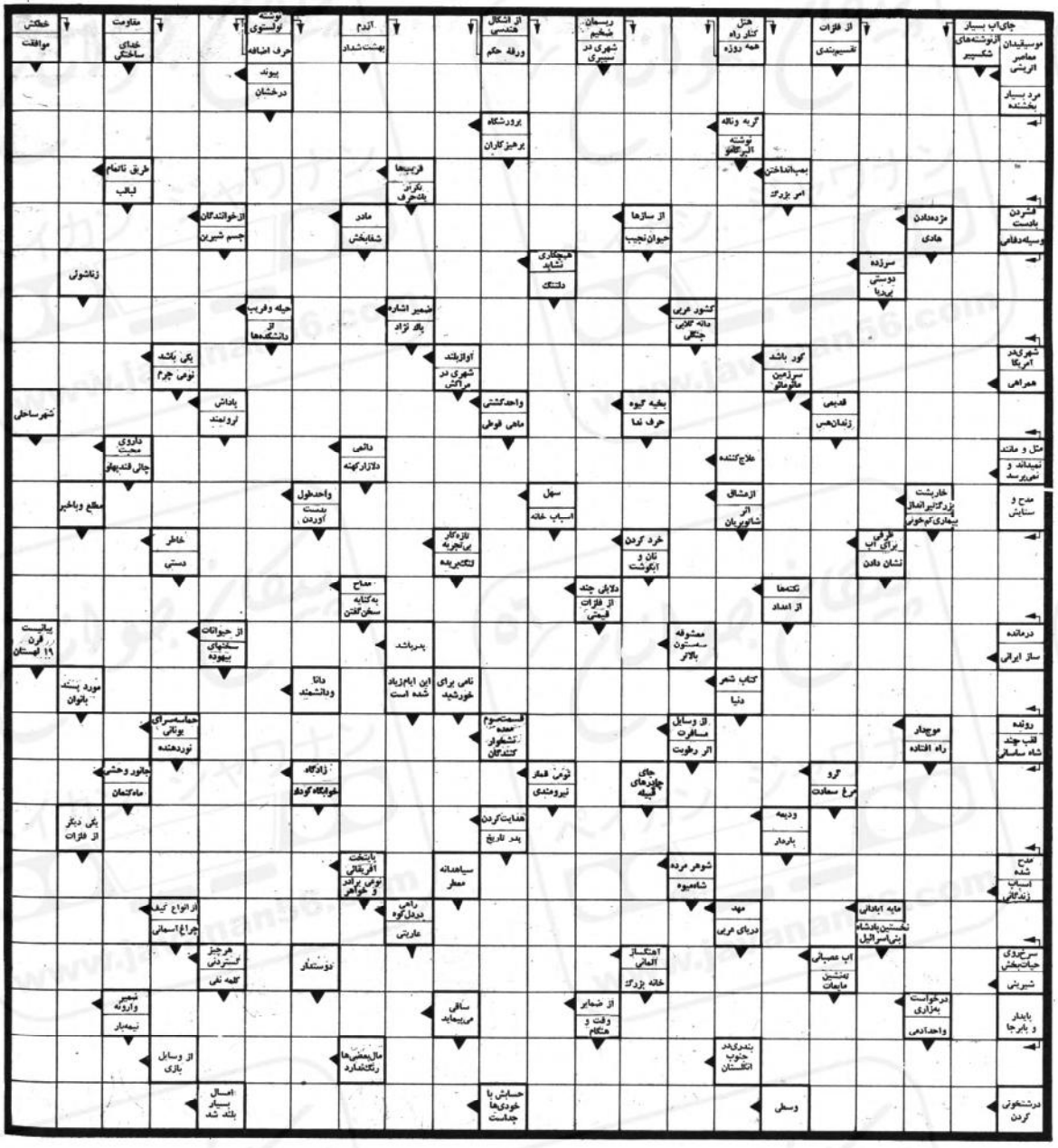

حل جدول شماره قبل

تهیه و تنظیم از : میرفخرالدین مدایتی

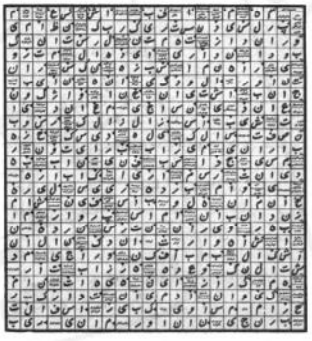

«زن روز»
از گروه انتشارات کیهان
صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز
مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سردبیر: مجیددوامی
شماره تلفنهای زن‌روز
۳۱۰۴۶۰ تا ۳۱۰۴۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۰۱۵۶۱
چاپخانه کیهان
گراورهای‌مشکی از
گراورسازی کیهان
تلفن آبونمان خارج ازکشور ۳۱۰۲۰۸
خیابان فردوسی‌کوچه اتابک روزنامه
کیهان مجله زن‌روز

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

خروس طلائی...

و باران خورده بودند از دشنامها و ضربات چوب اوبی‌نصیب نماندند.

خبر در دهات اطراف پیچید . غروب روز بعد بودکه چهار نفر از اهالی (مهرآباد) دهی که هفت هشت کیلومتر پائین تراز (رسم‌آباد) و دردره‌ای‌درامتداد همان رشته کوه قرار داشت آمدند و جنازه (رجب) و آن‌دیگری را آوردند. آنها دو جنازه را پشت سدگلی کوچکی که برای آبیاری زمین های دامنه کوه بسته بودند یافته و روی اب انداخته و بەرسم آباد حمل کردەبودند.

عزای بزرگی بود . داماد درشب عروسی مرده بود . این مصیبتی بزرگ بود برای کدخدای ستمگر . او عروس‌را مسؤول میدانست و همین که جسد رجب را دید باتاق رفت و عنبر را زیر مشت و لگد و سیلی گرفت و آنقدر دخترك بیگناه را زد کەاوبیهوش گردیدویکدندانش نیز شکست و لبش درید و خون جاری شد . فردا و پس فردا و روزهای‌بعد نیز عنبر را کتك زد . هیچکس نمیتوانست جلو جنون آدمکشی کدخدا رمضان را بگیرد . او حتی دیگران را نیز مسؤول مرگ‌رجب میدانست و دشنام میگفت ومشت و لگد میزد . مردم بجان آمده و ضمنا نگران جان عنبر بودند . احتمال‌داشت‌عنبر را بکشد زیرا گفته بود که من آنقدر اورا میزنم که بمیرد ، وازآدمی چون کدخدا رمضان آدمکشی بعید نمینمود.

عده‌ای از ریش سفیدان ده جمع شدند و بخانه او رفتند و ضمن بیان‌تسلیت گفتند که نگهداشتن عروسی که‌دامادش‌مرده درست نیست و هرچه زودتر باید اوراآزاد کند. معلوم نشد کدخدا رمضان که هیچگاه حرف کسی را گوش نمیکرد و عناد و لجبازی نشان میداد چرا این بار سخنان آنها را شنید و اطاعت کرد و عنبر را بدون مهریه و حتی بدون‌استرداد و جهیزیه مفصلی که بآنجا آورده بود به خانه مادرش فرستاد . عنبر با اینکه زیاد کتك خورده و تقریبا بیمار بود ازبەدست‌آوردن آزادی شادی میکرد واین خوشحالی را پنهان نمیداشت.

کدخدا یك دیوانه واقعی شده‌بود. قبلا زیاد آزار و اذیت میکرد و مردم را بوسایل و دلایل و بهانه های‌مختلف زیر فشار قرار میداد ولی حالابدترشده بود. همه بجان آمده بودند ، خسته شده بودند . دیگر نمیتوانستند ستمهای کدخدا رمضان را تحمل کنند.

از طرفی (عنبر) که‌حالا بیوه زن شده بود بیاد آمان اشك میریخت وبهرکس که بعلتی راهی تهران میشد سفارش می‌کرد که جست وجو کند و اگر (امان) را یافت باو بگوید که عنبر آزادشده وچشم براه او دارد . تمام کسانی که بەتهران میرفتند سراغ امان را میگرفتند اما اورا نمی‌یافتند . چطور امکان داشت دریك‌شهر سه میلیونی مرد گمنامی مثل امان پیداشود. آنها بازمیگشتند و به (عنبر) میگفتند که امان را ندیده‌اند . براستی او مثل قطره‌ای آب بزمین فرورفته وگم شده بود. کدخدا از دوراشاد این کشش و کوشش بودو انتظار امان را میکشید. باطرافیان و نزدیکان خود نیز گفته بود که منتظر است که اگر امان به ده بازگردد او را با یك گلوله بکشد. اینها میآمدند به (عنبر) میگفتند که فعلا از کشیدن (امان) به‌دەخودداری کن و حتی اگر او را یافتی پیغام بفرست که پایش را بەرسم آباد نگذارد زیرا کشته میشود اما او حرف کسی را نمی‌شنید . او عاشق‌بود و یك‌عاشق کور وکراست .

اواخر تابستان بود که چند نفر از اهالی برای‌زیارت بەمشهد رفتند . آنها ضمن گردش در یکی از خیابانهای مشهد (امان) را در یك قهوه‌خانه‌آهنگری‌سرگرم کار یافتند . سلام و احوالپرسی و ماجرا را برای او تعریف کردند ، که عنبر قبل از زفاف بیوه شد و (رجب) در شب عروسی‌درودخانه غرق شد.

(امان) بشنیدن این خبر کار خود را رها کرد و بلافاصله با قطار عازم‌تهران شد و با اتوبوس راه ده را دربیش‌گرفت. خبر ورود (امان) مثل بمب منفجر شد و بگوش کدخدارمضان هم رسید . کدخدا پسر بزرگ خودش و دونفر برادران‌مردی را که همراه رجب غرق شده بود گرد آورد و بآنها اسلحه داد و ماموریتش‌کرد که شبانه بخانه امان بروند و اورابکشند. آنشب قرار بود امان بقتل برسد وهیچکس جز آن چهارنفر از این راز آگاهی نداشت. ظاهرا میبایست امان بی‌سروصدا کشته‌شود اما اینطور نشد . آنها بخانه امان‌رفتند و تیراندازی کردند ولی امان رانیافتند. او درخانه نبود . یکی از خویشاوندان کدخدا که همسر برادر مرد غرق شده و دوست مادر عنبر بود قبل از وقوع‌جنایت خبررا دراختیار عنبر نهاده و اورامطلع کرده بود . عنبر نیز بامان پیام‌فرستاد وامان هم شب را روی بام خانه خود کدخدا بصبح رسانید. آنجا از هر جای دیگر امن‌تر بود . صبح که شد باز امان را زنده یافتند درحالیکه همه میدانستند شب قبل چند نفر مرد مسلح ناشناس قصد قتل او را داشتند ودرخانه‌اش تیراندازی کردند.

کدخدا که از خشم دیوانه شده بود دستورداد که شب همه‌جا را بگردند و امان را بهرنحو که هست بکشندامآنروز شب نشد و آنشب فرا نرسید . هنوز ظهر نشده بود که دو اتومبیل خاك‌آلودآخرین سیستم وارد ده شد . بچه‌ها خبر ورود (ارباب) را منتشر کردند واهالی یا از روی کنجکاوی و یا بخاطر تظلم جمع شدند و گرد اتومبیل ارباب را گرفتند. دراتومبیل اولی ارباب و در اتومبیل دومی دوپسرش و یك ناشناس نشسته‌بودند. همه پیاده شدند. برای ارباب‌وهمراهانش زیر درختان باغ و کنار مظهر قنات میز وصندلی گذاشتند و زیر پایشان قالیچه پهن کردند . کدخدا و پسرش و چندنفر دیگر خدمت میکردند . ظرفهای پر از میوه را آوردند . کدخدا دست بسینه ایستاده بود . ارباب که از مرگ پسر کدخدا اطلاع داشت باو تسلیت گفت و بعد روی را بطرف ریش‌سفیدان و تعداد زیادی اهالی ده که آنجا جمع شده و درچند صف گرداگرد او ایستاده بودند کرد و گفت :

ــ خوب . اونها که برای من کاغذ نوشته و تلگراف زده بودن بیان‌جلو.

یکعده ده دوازده‌نفری پیش‌آمدند. کدخدا به پسرش و پسرش به دوستانش

جان مواد

۸ دسر با ۸ طعم مختلف

پودینگ «جان موار» باطعم‌های شکلاتی ، میوه‌ای ، بادامی ، وانیلی ، آناناس ، رم کشمش و کارامل ، عالیترین دسرآماده برای شما و مهمانان شما است . یك قوطی جان مواررا ابتدا دردرج لیوان شیر سرد مخلوط کنید و سپس دو لیوان شیر داغ بآن اضافه نموده و یکدقیقه بجوشانید و در دسرخوری بریزید وپس از سرد شدن ، یك دسر عالی و خوشمزه برای پنج نفر بدست‌آورید .

جان موار را ازفروشگاههای بزرگ وسوپرمارکتها بخواهید .

پنجاه‌سالگی...

بقیه از صفحه ۴۳

مراقبتش به عهده‌من بیچاره است. دیگران بکلی فراموشش کرده‌اند .»

«دروغ بزرگی است که میگویند مردها دیرتر از زنها پیر میشوند . من و شوهرم همسن‌وسالیم ، ولی او حقیقتا پیر وازکار افتاده شده . او اگر یکشب به گردش و مهمانی برود فردا بکلی‌ازپا درمیآید . ولی من اگر هرشب‌هم‌بگردش و مهمانی و دانسینگ بروم بازهم سرحال وبانشاطم . ما کمترین توافقی باهم‌نداریم واگر ازحرف این‌وآن نمیترسیدم هرچه زودتر طلاق میگرفتم.»

درچنین سن وسالی زن و شوهرهائی که بهم علاقه‌ای ندارند ، ناراحتیشان چند برابر میشود و بخود میگویند : « ای دادوبیداد ، من‌باید درکنار چنین موجودی پیرشوم ؟ لعنت‌برمن‌که ضعف‌نشان دادم وتا فرصت‌باقی‌بود طلاق نگرفتم . خداحافظ امید عشق و محبت و شادی و لذت . . . »

باید به‌این عده حق داد ، زیرا زندگی یك زن ومرد در هرسن وسالی بدون عشق پوچ وبی‌معنی است . عشق لازمه‌زنده‌ماندن است . عشق به‌هرشکلی و شمایلی‌که باشد حیات‌بخش است . پس بیائید تا زنده هستیم دوست بداریم . لابد میگوئید چگونه ؟ این محبت طبیعتا باید وجود داشته باشد، البته خودماهم دربوجودآوردنش موثر هستیم . بجای حمله کردن ، انتقادهای کوبنده‌کردن ، دادوفریاد راه‌انداختن ، سرزنش و تحقیر کردن ، باید محبت‌کنیم، قدر خوبیهارا بدانیم ، سپاسگزاری‌کنیم و محبت‌را چند برابرکنیم . نباید اجازه دهیم کینه‌ها و کدورتها رویهم انباشته شوند ، و دلگیر شدن‌ها به صورت یك عادت همیشگی درآید .

درزندگی‌هرزن‌وشوهری عدم‌توافقها و اختلافاتی‌هست ، برای‌پشت‌سرگذاشتنشان به اراده‌ای آهنین احتیاج داریم . کافیست گاه نزد خودبیندیشیم‌که این شریك‌زندگی ما احتمال دارد زودتر ازمابمیرد، آنوقت است‌که لرزه برانداممان می‌نشیندوناگهان از وحشت تنها ماندن ، از حسرت‌درکنار نداشتن وجوداو ، اندوهگین و غمزده میشویم . پس بهتراست بجای غرغرکردن برای « کمبود» ها ، به «بوده»هادلخوش کنیم . بسیاری از زن وشوهرهای مسن‌را میشناسیم‌که بنظر میآید علاقه‌ای بهم ندارند ، شاید واقعا خودشان‌هم چنین تصور کنند ، اما همین‌ها وقتی بیوه میشوند چنان غرق دررنج‌واندوه‌میگردند که بکلی ازپادرمیآیند . پس‌چرا تافرصت باقی است برای یکدیگر پیشقدم نشویم . بیوه‌زنی بمن میگفت :

آتی شامپو ATY SHAMPOO
ضد شوره و ریزش و تقویت کننده موها
فروش در کلیه داروخانه‌ها

نگریست . چشمانشان گرد شده بود . یعنی‌چه ؟ اینها کی کاغذنوشته و تلگراف کرده بودند ؟ ارباب پرسید شکایت شما چیست؟ یکی که ازهمه‌سالمندتر ومحترمتربود پیش‌آمد و آنچه از اعمال و رفتار و حیف‌ومیل و دزدی کدخدا میدانست گفت. و دیگران نیزکه تقریبا تمام اهالی بودند تایید کردند . زبان کدخدا بندآمده‌بود. خون بچشم آورده بود . دندانها را از خشم بهم میفشرد اما درحضور ارباب کاری نمیتوانست بکند .

ارباب روی را بطرف کدخدا کرد و گفت :

ــ تو ازاین ساعت ببعد کدخدای‌ده نیستی . به بخشداری هم می‌نویسم و کدخدای جدیدی معرفی میکنم. دفاترو تحویل کدخدای جدید بده.

آنگاه از اهالی پرسید :

ــ شما چه‌کسی‌رو برای کدخدائی مناسب میدونین . بین خودتون یکنفرو انتخاب کنین . همین الان . میخواین تا من ناهار میخورم مشورت کنین و بمن اطلاع بدین .

آنها بمشاوره احتیاج نداشتند زیرا قبلا مشورت کرده و (امان) را برگزیده بودند . امان به کدخدائی برگزیده شد. دفاتر را تحویل‌گرفت . کدخدا رمضان و پسرش از رسم‌آباد رفتند و پس‌ازعزیمت آنها امان و عنبر عروسی کردند وبرطبق رسوم خروسی رابه‌پرواز درآوردند امااین خروس همان خروس طلائی کدخدارمضان نبود زیرا امان و عنبر معتقد بودند که هرچه دارند از یمن و شگون‌آن خروس دارند ■

« من تاوقتی شوهرم‌زنده‌بودنمیدانستم از چه نعمت بزرگی برخوردارم . وقتی شوهرم مرد ، زندگی در عزلت وتنهائی برایم‌پوچ وغیرقابل‌تحمل‌شد.متاسفانه‌هیچ‌زن وشوهری به‌اهمیتو«قدرت»زوج‌بودن آشنا و واقف نیست وفقط وقتی‌تنهاشد پی‌میبرد که چگونه ضعیف شده وازپادرآمده‌است.»

در چهل سالگی از هر ۳۲ زن شوهردار ، یکنفر بیوه میشود . درپنجاه سالگی ازهر ده زن شوهردار ، یك‌نفر ، در شصت سالگی از هر سه زن شوهردار، یك‌نفر ، و در ۶۵ سالگی ازهر دو زن شوهردار بیش‌از یك‌زن بیوه میشوند .

این ارقام‌را برای این ننوشتم که شما وحشت‌زده و نگران شوید ، فقط به این دلیل نوشتم که تا فرصت باقی است ، از موهبت یار ویاور و همدم داشتن حداکثر لذت‌را ببرید و لااقل برای روزهای تنهائی خود یك‌دنیا خاطره جالب بجا بگذارید . محبت‌را جایگزین کینه کنید تابعدها دچار ندامت و افسوس و حسرت نشوید ■

خشکبار آسیا
چهارراه شاه تلفن ۶۸۸۹۴
تهیه کننده بهترین آجیل و آب‌لیمو منحصر بفرد

جوایز جدید بانک اعتبارات تعاونی توزیع

یک قدم دیگر به سود خانواده‌ها

در راه فرهنگ و دانش

۵ بورس تحصیلی دانشگاهی حداکثر ۴ سال هرکدام ماهانه ۱۵۰۰ ریال برای داخل و ۲۰۰ دلار در خارج از کشور

۵ بورس تحصیلی دبیرستانی حداکثر ۶ سال هرکدام ماهانه پنج هزار ریال

۵ بورس تحصیلی دبستانی حداکثر ۶ سال هرکدام ماهانه پنج هزار ریال

۵ وام بدون بهره ۱۰ ساله برای خرید ۵ خانه هرکدام ۱۰۰ برابر موجودی حداکثر تا ۱،۵۰۰،۰۰۰ ریال

سه میلیون ریال جوایز نقدی

از پنجاه هزار ریال تا یك میلیون ریال

و

بالاترین بهرهٔ بانکی

بانک اعتبارات تعاونی توزیع مبتکر جوایز ارزنده فرهنگی

زودرنج نباشید...

بقیه از صفحه ۳۵

توجه داشته باشد که این درواقع خود اوست که خویشتن را به چیزی نمی‌گیرد و خود را خواروبی مقدار می‌پندارد، نه دیگران .

شما ازین جهت زودرنجید که تصور می‌کنید دیگران شما را به چشم حقارت نگاه می‌کنند و این امر نشانه آنست که به خود اعتماد ندارید و فکر می‌کنید آن مهارت را ندارید که بتوانید با افراد مختلف حشر و نشر کنید .

راهی که می‌توانیم در پیش پای اشخاص‌زودرنج‌بگذاریم‌اینست که‌بیشتر منطقی فکر کنند و قبول کنند که بسیاری از افرادی که ما با آنها ملاقات می‌کنیم مجبورنیستند از ما خوششان بیاید و یا اصلا توجهی به‌ما بکنند .

باید این حقیقت را پذیرفت که مردم هرچند که دوست آدمی باشند باز برای خودشان گرفتاری‌های شخصی دارند ودور نیست که نسبت به گرفتاری‌های دیگران چندان توجهی نداشته باشند و حتی‌بی‌توجه و بی‌علاقه باشند . درنتیجه ، اگر کسی بخواهد که مردم پیوسته به او توجه‌کنند و به فکر او باشند و بااو به‌مهربانی رفتار کنند ، دیری نخواهد گذشت که دچار نومیدی جانکاهی بشود .

این خوبست که آدمی کمتر خطا و اشتباه کند و برای کار خوبی که‌می‌کند پاداشی طلب کند ، ولیکن اگر دربنداراه اغراق کنیم و چنین بپنداریم که باید خطاناپذیر باشیم و اگر کسی خطائی در کارمان دید و زبان به انتقاد گشود، از او برنجیم و احساس خواری و بی‌مقداری کنیم .

چنین پندارهائی ، بجای آنکه ما را به‌پیش‌ببرند ، موجب عقب‌ماندگی ما می‌شوند . ممکن است از کسی که کارها را بهتر از ما انجام میدهد یا معلوماتش بیشتر از ماست، خوشمان نیاید . ولیکن اگر در حسادت زیاده روی کنیم، آنوقت هرچیز کوچکی را بهانه رنجیدگی خاطر خود قرار می‌دهیم .

درپایان به‌شما سفارش می‌کنم‌هروقت می‌بینید احساساتتان مجروح شده است ، یا از چیزی و از کسی رنجیده‌اید ، به خودتان نگاه کنید ببینید علتش چیست . زیرا همانطوری که گفتم علتش در خود شماست . اگر می‌خواهید درمیان مردم سعادتمند زندگی کنید ، باید بکوشید تا منطق را جانشین احساسات اغراق‌آمیز سازید .

بسیار پیش‌می‌آید که یك‌چیز کوچك موجب رنجیدگی خاطر ما میشود. درنتیجه اگر کلاه خودمان را قاضی کنیم و باتامل و منطق به حوادثی که برای ما اتفاق می‌افتند توجه کنیم ، پی خواهیم برد که علت بسیاری از رنجیدگی‌های ما چیزهای کم‌اهمیتی هستند که بهیچوجه نباید مورد توجه قرار گیرند ■

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که‌در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی‌بدست آمده دراینجا شما طی دروس‌مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید وبا تکنیك و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل‌آموزش‌حرفه‌ای ودیپلم‌بین‌المللی برخوردارمیشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمائید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهار راه تخت‌جمشید ــ شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۲۸

شیر زیبائی بانو دکتر مایل

علاوه بر پاك کردن چهره بپوست طراوت و جوانی میبخشد.

فروش کلیه داروخانه‌ها

تلفن مرکز پخش ۶۲۹۸۴۱

سالن آرایش و زیبائی کمند

تخت‌جمشید جنب سینما پارامونت

خیابان بندرپهلوی شماره ۳۳

تلفن ۴۵۳۷۰

THE LANGUAGE HOUSE

خانه‌زبان

خانه زبان

آگهی ثبت نام ترم زمستان

در رشته‌های

انگلیسی ـ فرانسه و آلمانی

تعدادی دانشجوی جدید برای‌کلاسهای ذیل پذیرفته میشوند

۱ ــ کلاسهای دوره‌ای (از اول تا دهم) که منتهی به‌اخذ دیپلم از مراکز دانشگاهی میگردد

(عادی سه ساعت در هفته و فشرده ۶ ساعت در هفته)

۲ ــ کلاسهای آمادگی برای شرکت در

کنکور سراسری دانشگاهها

و

اعزام دانشجو بخارج

تعداد دانشجو درهر کلاس ۲۷ نفر

برای ثبت‌نام با همراه داشتن دو قطعه عکس مراجعه کنید

خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه‌امیر اکرم روبروی کوچه بیدی

تلفن : ۶۱۲۰۱۱ و ۴۰۵۲۷

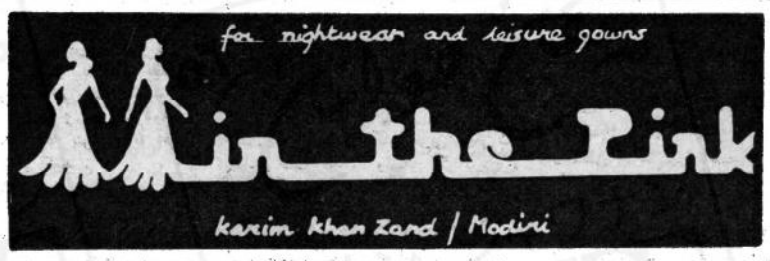

پیمانه...

بقیه از صفحه ۵۹

مورد استقبال قرار گرفته‌است‌اماخودش عقیده دارد دو ترانه جدیدی که‌بزودی با صدای اوپخش خواهد شد این‌رکورد اولیه را خواهد شکست . این دوترانه یکی بنام «شهربچگی» و دیگری بنام «بیدوباد» است‌وآهنگ آنهارا عطاء اله خرم ساخته‌است.

پیمانه ۳۴ ساله و دیپلمه‌طبیعی است و ۶ ماه در هنرستان موسیقی‌ملی دوره دیده و مدت دو سال در کلاس موسیقی آپولن تعلیم آواز گرفته‌است. در ازدواجش موفق نبود ، زیرا در۱۴ سالگی به‌اجبار پدر و مادر بخانه‌شوهر رفت و چون اختلاف سنی و تضاد فکری بین او وشوهرش‌زیاد بودزندگی‌مشترك آنها دیر نپائید . ثمره‌این ازدواج عجولانه که بجدائی انجامید یك‌پسر ۹ ساله بنام داریوش‌است . بخاطرهمین شکست ، خواننده «از من بگریزید» با اینکه مدتها از اولین تجربه تلخ زندگیش میگذرد ، هنوزهم ازازدواج میگریزد ؟

با او گفت‌وگوی کوتاهی داشتیم درحالی‌که مشغول بستن چمدان سفر بود.

ــ توی این سرمای زمستان کجا میخواهید بروید؟

ــ سفری کوتاه دارم به‌پاریس ...

ــ برای خرید لباس ؟

ــ خوب خرید لباس که‌جای خود دارد . اما کار کوچك دیگری هم هست....

ــ ممکنست توضیح بدهید ؟

ــ راستش میخواهم مانکن شوم. در سفری که قبلا به پاریس کرده بودم یکی از مزون های معروف‌پیشنهاد این شغل را بمن کرد و حالا میروم که اگر شرایط مساعد باشد قرارداد ببندم.

ــ ولی فکر میکنید که‌از نظر این حرفه آمادگی داشته باشید ؟ برای مانکن شدن قد و وزن و اندازه های بدن باید مشخصات خاصی داشته باشد..

ــ قد من ۱٫۷۰ متر و وزنم ۵۸ کیلوست و اگر لازم شود وزن کم میکنم.

ــ دراینصورت موفق باشیدخانم مانکن ! ... اما معمولا مانکن ها آرزو دارند که روزی خواننده یا هنرپیشه شوند ، شما اولین خواننده‌ای‌هستید که میخواهید مانکن شوید ...

ــ چه مانعی دارد ؟ اینهم‌کار تازه‌ایست . من عاشق مانکنی هستم، بعلاوه نمیخواهم از خوانندگی دست بکشم.

ــ یك دست و دوهندوانه ؟

ــ در دنیای ما آنقدر کارهای حیرت‌آور انجام شده و میشود که با یکدست دو هندوانه برداشتن‌ساده‌ترین آنهاست ! ... ■

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

نخستین آموزشگاه سازمانهای فدائی

رانندگی را بهتر می آموزد

فداج : خیابان شاه نبش کوچه لاله تلفن ۶۵۶۷۶

فداج : جاده شمیران - چهارراه حقوقی تلفن: ۷۶۲۰۷۲-۷۶۲۰۷۱

فداج : میدان شهناز - سه راه ایرانمهر تلفن ۷۶۲۰۷۴-۷۶۲۰۷۳

شیطان ... بقیه از صفحه ۵۰

بامبلغی پول بخرد ناراضی بودم. انتظارمان طولانی میشد . با « مارین » هرگز اینهمه وقت کنار جاده منتظر نمانده بودیم . همسفرم راه حلی پیشنهاد کرد که پذیرفتم .

مرا کنار جاده تنها گذاشت وخودش در گوشه‌ای پنهان شد . نقشه‌ای حساب‌شده بود . اولین اتومبیل‌سواری که سرنشینش مرد تنهائی بود ایستاد . به‌اوحالی کردم قصد مسافرت در امتداد شمال را دارم . با خوشرونی پذیرفت ، دراتومبیل‌را باز کردم ، قبل‌از آنکه سوار شوم همسفرم‌راصدا زدم ، دونفری سوار شدیم . راننده اتومبیل لب ولوچه‌اش آویزان‌شد . امادر مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفته بود ، حرکت کردیم . از آتن‌دورمیشدیم. اما من نمیتوانستم حوادث چند روزگذشته را فراموش کنم . سایه سرهنگهاومامورانآنها در تمام خاک یونان روی سر ما سنگینی میکرد . تامرز بیش‌از پانزده‌بار برای بازرسی و رسیدگی به اوراق‌هویت و جست‌وجوی بدنی مارا متوقف کردند. خوشبختانه موقع ترک آتن نتوانسته‌بودیم تریاك یا حشیش برای استفاده در طول‌راه فراهم کنیم . بهمین علت مزاحمت ماموران بی‌دوام‌میشد.

از مرز یونان وارد یوگوسلاوی‌شدیم. بااینکه موقع آمدن از فرانسه به ترکیه عبور از یوگوسلاوی بدترین قسمت سفرمن و مارین‌بود ، حالا همینکه پایم‌را از خاك یونان بیرون گذاشتم نفس راحتی‌کشیدم . همانطور که انتظار میکشیدم گذشتن از یوگسلاوی ، طولانی و خسته‌کننده بود . وسیله مسافرت مشکل به‌دست میآمد . کم‌کم متوجه شدم چرا جوانك‌سویسی برای آنکه همسفرش بتوم حاضر شده بود خرج مراهم بدهد . میخواست‌با استفاده از موقعیت دختربودن‌من‌تسهیلات سفرش‌را فراهم‌کند . اوبرای متوقف‌کردن‌اتومبیلها و سوار شدن، به‌وجودیك دختر در کنار جاده احتیاج داشت . می‌گفت یوگسلاوی را وقتی تنها بوده ، درمدت بیست روز طی کرده ، اما وجودمن این‌امکان را پیش آورد که چهار روزه به میلان برسیم . البته بااین حقه‌که‌همیشه‌برای متوقف کردن اتومبیل ها او پنهان میشد وموقع سوار شدن خودش‌را ظاهر میکرد . از همسفرم در ایتالیا جدا شدم. او قصد رفتن به سویس را داشت و من‌میخواستم خودم‌را به مارسی برسانم.

بالاخره به مارسی رسیدم . اماامیدم‌را برای پیدا کردن و جفت شدن‌بامارین از دست دادم . مارین درمارسی نبود. اومارسی‌را ترك کرده وبه خانواده‌اش‌پیوسته بود . قبول کرده‌بود که اورا معالجه‌کند، اعتیادش را ترك کند و به زندگی میان خانواده‌اش ادامه‌دهد.

از اینکه اورا از دست داده‌ام‌متاسف‌شدم اما چاره نداشتم جزاینکه به‌تنهائی بار زندگیم را بکشم وبه شکار تریاك‌بروم . موقعیت از هرجهت نامساعد شده بود. یك هجوم سراسری پلیس ، بازارتریاك را خراب کرده بود . خیلی‌مشکل و با قیمت سرسام‌آوری بدست میآمد . اجبارا به حشیش قناعت کردم . حشیش مرا راضی نمیکرد . اما بهترازهیچ‌بود. تصمیم گرفتم مقداری حشیش فراهم کرده و بطرف پاریس حرکت کنم . دیگر مارسی کوچکترین نقطه امیدبخش و دلگرم‌کننده برایم باقی نگذاشته بود. فردا حرکت میکردم...

★

آه که خسته شده‌ام . ساعتهاست در سلول زندانم مینویسم ، صفحات زیادی نوشته‌ام . دفترچه جلد قرمزم مدتی است به آخر رسیده . صفحات پراکنده کاغذ را که در سلولم داشتم ، پشت و رو سیاه‌کرده‌ام . با کلماتی که روی کاغذ ریخته‌ام خاطرات تلخ و شیرین گذشته‌رادر مغزم بیدار کرده‌ام . سرگرم شدن‌با گذشته ، زمان حال‌رابرایم قابل‌تحمل‌ساخته‌است ، اما احساس خستگی از نوشتن میکنم . و احساس رضایت از اینکه‌تمام‌اوقاتم را با نوشتن گذرانده‌ام . فردا بازهم قصه سفرهایم‌را ادامه میدهم. فرداازصبح زودتر شروع خواهم‌کرد، میخواهم اوقات بیشتری از زمان زندانم‌را درسفر بگذرانم . فردا به کاغذ احتیاج دارم . کاغذ تنها وسیله مسافرت من شده است.

برخورد کوتاه یك مرده!

روایت از پاسکال

سلول ۱۳

۱۲ آوریل ۱۹۶۹

احساس گنگ ومبهم یك «تزریق»رادارم . دربازوی چپم کرخی ودرد تزریق را حس میکنم . ناگهان تمام بدنم تکان‌میخورد. چشمهایم را باز میکنم ، یك نگهبان توی‌سلولم ، بالای سرم ایستاده مراتکان میدهد .

ـ بیدارشوید دیروقت است . چهخواب سنگینی دارید . تقریبا پنج دقیقه در سلول را میزنم ولی شما بیدار نشدید.

اولین‌باراست که در زندان چنین‌خواب عمیق وراحتی داشتم . خواب آرامش‌بخشی نظیر آنچه بعداز «تزریق»میتوانستم داشته باشم . عمیق ، راحت و بدون کابوس . اولین بار است که ازخواب بیدارم میکنند . بدون آنکه دردو ناراحتی کمبود «دوا» در خونم بیخوابم‌کرده باشد . وقت خوردن صبحانه است و من هنوز درخواب مانده بودم . لبخندی‌میزنم ، فکر میکنم مسمومیت اعتیاد در خونم کم شده است .

نگهبانی که بالای سرم خم شده،دخترجوانی است . اورا قبلا ندیده‌ام . باید تازه‌کار باشد . دختر قشنگی است .صورتی گرد و چشمانی سبزرنگ دارد . دلم میخواهد با او حرف بزنم . میتواندبرایم مستمع خوبی باشد . لیوان فلزی‌ام را بطرفش دراز میکنم . آنرا از قهوه پرمیکند . میل دارم با او حرف بزنم . اما بدون توجه به تمایل من از سلول خارج‌میشود و در را می‌بندد کلید در قفل در می‌پیچد ، دخترك حوصله حرفزدن‌نداشت. نباید شغل خودش را دوست داشته باشد . قهوه را مر میکشم . یك مشت آب‌سرد به صورتم میزنم . تنها مانده‌ام . تنها با کتابچه رویاهایم . سفرم را آغازمیکنم. امروز بهراههای دور نخواهم رفت. فقط چند کیلومتر دورتر ، آنطرف دیوارهای‌زندان ، در مارسی به گشت و گذارمشغول میشوم.

★

ماه اوت ۱۹۶۷ کمتر از دوسال قبل،آنموقع روزهای مارسی برایم دلچسب‌نبود. پیدا کردن تریاك مشکل بزرگی بود .«مارین» با خانواده‌اش زندگی‌میکرد. پدرش اورا سخت تحت‌مراقبت داشت .تقریبا در خانه زندانی شده بود . به او حتی اجازه دود کردن یك سیگار ساده‌را هم نمیدادند . من تنها مانده بودم . خیلی تنها . مارسی مرا کسل میکند . به‌پاریس میروم . به اتاقی که در محله «مونت پارناس» دارم پناه میبرم. اتاقم‌پاتوق شبانه دسته‌ای از جوانها میشود . مثل روزهای قبل از مسافرتم ، اما دوستانی‌که مرا ارضاء کنند پیدا نمیکنم. پیدا کردن «دوا» هم مشکل شده ، پلیس‌سختگیر شده ، پاریسیها جدی‌تر و متوائی‌تر شده‌اند . برای یك بیت‌نیك‌زندگی در چنین شرایطی غیرقابل تحمل است. این روزها رنج من فقط کمبود«دوا»نیست. روحا هم احساس کمبود میکنم . جوانی را پیدا میکنم ، اسمش «کروك»است . یك امریکائی «معتاد» یك شاعر ناموفق با احساس و صاحب همان‌آرزوهائی‌که مرا بسمت شرق سوق داده بود . او از امریکا به پاریس آمده ، به امید اینکه«دوا» با تسهیلات‌بیشتری دردسترس‌قرار گیرد . طفلك به کسادی «بازار» برخورده.با او دوست‌میشوم . اقلا میتواندهمصحبت خوبی برایم باشد . خوب حرف میزند .خوب شعر میخواند. اوقات خالی مرا پر میکند.

به او دلبسته‌ام ، چون‌دلبستگی‌دیگری‌ندارم . بیشتر وقتمان را با هم میگذرانیم. توی خیابان ها بی‌هدف رامیافتیم. ظهرهادر یك رستوران ارزان‌قیمت‌لقمه‌غذائی‌می‌خوریم. اندك«حشیشی»راکه‌بدست‌میآوریم‌باهم دود میکنیم . هوس بیمانندی برای یك «تزریق» و فراموش کردن دارم .

شعرهای «کروك» رویاهایم را بیدارمیکند . رویاهائی که حقیقت ندارند . تنها دلخوشیم «کروك» این جوان‌مومشکی‌احساساتی شده . این دلخوشی را هم از دست میدهم. دیشب نه حشیش برای دودکردن داشتم و نه کروك پیش من بود که برایم شعر بخواند . شب جهنمی و عذاب‌آوری را بصبح رساندم . از صبح دنبال کروك میگردم . تاشب هرکجا را که سراغ‌داشتم دنبالش رفتم . جست‌وجوی بیحاصلی، اورا پیدا نمیکنم . نیست. یك متعادوقتی«دوا» در دسترس نداشته باشد بجست‌وجو میپردازد. راه میافتد. به دنبال افقهای‌تازه‌تری‌میرود. «کروك»هم‌حرکت‌کرده ، رفته، حق داشته، حتی مهر یك دخترهم‌نمیتواند یك معتاد را وادار به توقف در شهری که درآن «دوا» نیست بکند .از رفتن کروك دلخور هستم . اما به او حق میدهم . بدون تردید به کالیفرنیارفته.چندبار دراین مورد حرف زده بود. منهم راه میافتم . برای جست‌وجو و پیداکردن‌او، اما من بطرف مارسی میروم . راهی جدا از راه اوست. میدانم، اما وقتی‌نمیتوانم به کالیفرنیا بروم ، به مارسی میروم ، مارسی بنظر من دروازه شرق‌است. شهری است با آدمها و خصوصیات حد وسط شرق و غرب . در مارسی چیزی‌بهتر از پاریس نباید درانتظارم باشد . با وجود این حرکت میکنم . حرکت لازمه‌زندگی یك هیپی ، یك کولی آواره تمدن صنعتی ، یك بیت‌نیك است . به مارسی‌میرسم . اینجا هم زیاد نخواهم ماند . از

بقیه در صفحه ۹۷

روزنامه خودتان

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبـان خوش و نقل وروایات بامزه دارند

آمدم ثواب کنم ،کباب شدم !

این زنهای ولگرد هم واقعـامسئله‌ای شده‌اند . کنار خیابان می‌ایستند ، ملتمسانه جلو اتومبیل های‌شخصی دست نگهمیدارند و اگر کسی از روی ترحم و بخاطر انسانیت آنهارا سوار کرد ، پای سند بی آبروئی خود را امضاء کرده‌است !

آقای خودمانی ، چندی قبل بـااتومبیل خود از خیابانی میگذشتم و باین فکر بودم‌که زودتر بخانه برسم‌واستراحتی بکنم . در اواسط خیابان بود که خانمی دست بلند کرد و من‌بخاطراداى وظیفه انسانی نگهداشتم. خانم‌گفت:

ــ آقا اگر تا میدان ... میرویدمراهم سوارکنید چون کار فوری دارم و انتظار برای تاکسی بی‌فایده است.خدا را گواه میگیرم که فقط برای اینکه کمکی به این زن کـرده باشم سوارش کردم . هنوز صد متراز محل دور نشده بودم که در کیف‌خود را بازکرد و پس از پائیـن کشیدن شیشه اتومبیل ناگهان فریادکشید:

ــ آهای ... مردم بدادم برسید!این مرد پول های مرا از توی کیفـم برداشته ! آی امان ! آی فغان ! ...

من مات و متحیر و در عین حال‌وحشت زده به زن می‌نگریستم. در همین حین اتومبیل را گوشه خیابان‌پارك کردم و از آن پیاده شـدم. شصت هفتاد نفرهم دورمن وآن زن‌جمع شدند و در میان بهت وحیرت همگان ، زن ولگرد مرتب جیغ می‌کشید وعده بیشتری را بکمك می‌طلبید . گفتنی که آن جمعیت رابرای بی‌آبرو کردن من کافی نمی‌دانست!

عده‌ای یخه مرا چسبیدند که ای‌مرد عاقل با این شکل و شمایل‌حسابی خجالت نمیکشی کیف زنی میکنی؟!برای توعیب نیست که از کیف یك‌زن بیچاره ۵۰تومن کش‌بروی و...

هرچه فریاد زدم و قسم خوردم‌که والله ، بخدا به پیرو پیغمبرمن از ماجرای گم‌شدن پول خانم بی‌خبرم‌اما گفته های من به گـوش‌هیچکس فرونمیرفت . زن فاسد هوچی پافشاری‌میکرد که یا ۵۰ تومن مرا بده یابریم کلانتری.

من بیچاره ، خسته و درمانده‌شده بودم با خود فکر میکردم که رفتن به کلانتری حداقل عیبی‌که داردایـنکه یکی دو ساعت وقت مرا میگیرد وبعدهم میکن‌است کسانی در آنجاباشندکه مرا بشناسند و این زشت وزننده است‌که آدمی با شرایط من کـه ماهیانه پنجهزارتومان درآمد داردباتهام کیف‌زنی و سرقت ۵۰ تومان بـه کلانتری کشانده شود ... چاره‌ای‌نبود، در حضورجمع‌حاضران‌دست به‌جیب‌چپ‌شلوارم بردم و یك دسته اسکنـاس درآوردم و یك ۵۰ .تومانی درکف‌دست‌زن پررو و وقیح گذاشتم وخودرا از معرکه نجات دادم.

فردا که موضوع را با دوستان‌اداری در میان گذاشتم همگی بـه ریشم خندیدند و گفتند یاروهالوگیرآورده بود و خوب تیغت زد . وبعد گفتند ــ معمولا اینگونه زنهاهرکدام‌چندین پرونده کلاهبرداری دارندکه اگر پایشان به کلانتری برسد توقیفشان‌حتم است و...

قصد من از نوشتن این مطلب‌در درجه اول‌این‌بود که بگویم دراین شهر سه میلیونی چه دام‌ها که برای‌آدم‌های ساف وساده گسترده است ودوم اینکه از مقامات انتظامی و قضائی‌بخواهم که در مورد اینگونه افـراد حقه باز وکلاه‌بردارسخت‌گیری بیشتری‌بخرج دهند ، شاید روزی جامعه از شر آنها خلاص بشود.

تهران ــ امضاء محفوظ

ازمیان نامه‌ها

شوهرم تمام وقتش را با دوستانش میگذراند

هشت ساله بودم که مادرم از پدرم جدا شد و من و دوبرادرم چون پر کاهی در روی آب بامیـد خـدا رها شدیم ، پدرم چندین زن گرفت (شاید ده تا) و ماهم ناچار با آنها هرطور بود ساختیم تا اینکه هفده ساله شدم وسال سوم متوسطه را تمام کردم وچون در محلی که مازندگی میکردیم کلاس بالاتر نبود ناچار ترك تحصیل کردم ، در حالیکه آرزو داشتم درس بخوانم. درهمین موقع مردی بخواستگاریم‌آمد وبا زور مرا به عقد او درآوردند ، در حالیکه من اصلا به فکر شوهرکردن نبودم. یکسال عقد کرده بودم ودراین مدت جز یك سلام وعلیك آنهم در حضور پدر ونامادری با هم نداشتیم ، بعدا هم بدون جهیزیه به خانه‌اش رفتم وبا فامیل او در یك خانه زندگی میکردیم . درآمد شوهرم ماهی ۳۰۰۰ ریال بیشتر نبود وازهمه بدتر مشروب هم میخورد ووقتش را با دوستانش میگذرانید ودر نتیجه مبالغی مقروض شدیم ، برای کمك به زندگی دریك دبستان ملی آموزگار شدم ووضع‌مان کمی بهتر شد و یك بچه هم دارم ، اما شوهرم دست از دوستان ومشروبش برنداشته است . وقتی می‌گویم کمی هم به خانه و زندگی‌مان برس ، جواب میدهد من همینم که هستم ، نمیخواهی برو، ضمنا شوهرم درحدود ۳۷ سال دارد . اینك سرگردان مانده‌ام کـه چکنم ، اگر بروم بچه‌ام مثل خودم سرگردان میشود واگر تحمل کنم باید بسوزم . از شما میخواهم راهنمائی‌ام کنید.

ز. د.

خانم ز . د. آنچه فعلا درمورد شما مطرح است اینست که بهرترتیب بوده بزرگ شده‌اید و به خانه شوهر رفته و یك بچه هم دارید و در فکر گذشته بودن نتیجه‌ای برایتان نخواهد داشت بلکه باید بفکر آینده باشید . آنچه از نامه‌تان برمیآید اینست که شما مقداری نسبت بجنس مرد بدبین شده‌اید و شوهرتان هم ازاین بدبینی شما به دور نمانده . حالا که خودتان هم کار می‌کنید وکمك خرج زندگی هستید باید بفکر بهترکردن‌زندگی‌تان باشید . یعنی نسبت به شوهرتان محبت بکنید . اگر مـرد در خـانه از محبت بهرمندنباشد به دنبال دوستانش نمیرود. از گذشته سخنی نگوئید . زیاد بـه شوهرتان نپیچیدوتا آنجا که امکان دارد در خانه آرامش بوجود آورید . وقتی شوهرتان دید که وضع خانه روبراه است و جنجالی وجود ندارد، هم بیشتر کار خواهد کرد و هم بیشتر در خانه نزد شما و فرزندش خواهـد ماند . توصیه دیگرم اینست که با فامیل شوهرتان هم مدارا کنید ، چون این کار شکل زندگی شمارا تغییر خواهد داد ــ موفق باشید .

لطیفه‌های هفته

دروغهای شاخدار !

دو نفر داشتند برای هم باصطلاح «چاخان» میکردند. اولی گفت ــ در خانه پدرمن سالنی وجود دارد که اگر تمام مردم دنیا را در آن جمع کنی پرنمیشود !

دومی گفت ــ به ، اینکه‌چیزی نیست. پدرم عصائی دارد که‌هروقت هوا ابری میشود با عصایش ابرهارا پس میزندو آفتاب را ظاهر میکند.

اولی گفت ــ خوب پدر تو عصای باین بلندی را کجاجای میدهد؟

دومی بلافاصله جواب داد ــ در سالن‌پذیرائی خانه پدرتو!

ادب روی درخته !

دوپسر بودند یکی باسم «ادب!» و یکی باسم «به توجه!» . روزی آنها به باغی رفتند که چندتادرخت میوه درآن بود. «به‌توجه» پائین درخت ایستاد و «ادب»رفت روی درخت که میوه بچیند.

دراین هنگام صاحب باغ سررسید وازپسر پائین درختی پرسید:

ــ پسر اسمت چیه ؟

ــ «به‌توجه ...»

ــ مرد بیشتر عصبانی شد وگفت:

ــ پسر ادبت کجا رفته ؟

ــ روی درخت داره سیب می‌چینه !

زهره ــ ح . الف

راه پول درآوردن !

مردی پس از مدتها رفیقش را که آدمی ژنده پوش و ندار بود. شیك و مرتب دید . از اوپرسید ــ راستش را بگو چه خبر شده کـه ناگهان تغییر وضع دادی ؟

ــ خیلی ساده است . زنها رازجر و عذاب میدهم ، موهایشان را می‌کشم ، عرقشان را در میآورم وهرچه پول داشته باشند میگیرم و رهایشان میسازم!

ــ خودمونیم ! دوست عزیز ! شغل شریفی نداری‌ها.

ــ اختیارداری جونم ! مگداشتن موسه زیبائی گناهه ؟!

مشهد ــ محمد غفرانی

در جست و جوی دوست

● **بامن فرصت دهید که با خواهران و برادران ایرانی خود مکاتبه کنم.**

منوچهر مسعودی

آدرس : دبی ــ دیرم ــ صندوق پستی شماره ۱۰۹۷

● **بی‌نهایت سپاسگزار خواهم شد اگر هموطنان عزیز مرا شایسته بدانند و درباره مسائل مختلف بامن‌مکاتبه‌کنند.**

واروژ ــ مناچکانیان

آدرس :

Mr. VAROUJ
MENACHKANIAN
649 N. New Hampshire
LOS. ANGELES
CALIF 90004

کودکی که مادر ندارد به کی هدیه بدهد ؟

بیش از یکماه «ازروزمادر» می‌گذرد اما هنوز صحبت درباره این روز داغ و دلچسب و نامه‌هائی‌درین‌باره از خوانندگان دریافت می‌کنیم که بعضی از آنها جالب و در خورتوجه است. از جمله نامه این دختردانشجوی تبریزی که در زیراز نظرتان می ـ گذرد:

آقای سردبیر ، من بعنوان خواننده پروپا قرص مجله شما برای اولین بار قلم بدست گرفتم تا ازاین مجله سرگرم کننده و خوب در مورد بخصوصی گله و انتقاد کنم و اینست آنچه میخواهم بگویم:

من‌یکدختر ۲۱ ساله‌ام ، دانشجوی دانشگاه هستم واز نظر خانوادگی‌در سطحی بالا و مرفه زندگی میکنم . یعنی میخواهم بدانید که گله من صرفا بخاطر دل خودم نیست وباعتقاد خودم یك کارانسانی است . من با تمام‌وجودم به مادرم عشق میورزم، دوستش دارم و برای‌او احساس حد و مرزی نمی‌شناسم . روزمادر همیشه برای من واقعه بزرگی است . با همه امکاناتم سعی میکنم در روزمادربخاطر تجلیل از مقام مادرم هدیه‌ای‌شایسته برای او تهیه کنم و با لبخندی‌واقعی که از داشتن مادری مهربان ودلسوز سرچشمه میگیرد تقدیمش می‌کنم.

اما درهمین لحظات مقدس غمی بگرانی کوهها قلبم را میفشاردوآهی برلب نیامده در گلویم خفه میشودو اشکی گرم گونه‌ام‌را مینوازد. میدانید چرا ؟ بخاطر هزاران طفل بی‌مادری که در چنین روزبزرگی بخاطر نداشتن مادر ، جانسوزتر و بیچاره‌تر ناله سر میدهند و سعادت هزاران هزارکودك خوشبخت غم جبران ناپذیر آنها را بصورتی عمیقتر وباشکوهتر در برابر چشمان اشك‌آلودشان‌به‌گردش‌درمیآورد. کودکانی که از نعمت وجود مادر بهره‌مندند همه لحظات زندگی را خوشبخت وسعادتمندند . همیشه لبخند رضایت برگوشه لب آنهاست و هرلبخند آنها هرشب و هرروز بزرگترین‌هدیه ارزنده آنها بمادرانشان است‌واصولا اگر چنین روزی وجود نداشته باشد مادران و فرزندان همیشه خوشبختی‌را در کنارهم احساس میکنند و واضحتر اینکه بدون وجود روز مخصوصی هرروز برای آنها روزمادراست وروز فرزند. اما آنانکه مادرانشان رااز دست داده‌اند یامادرشان نام‌مقدس‌مادری را بانگ‌آلوده است و طفل معصوم و بیگناهش را بدست تندبادحوادث سپرده است در اینروز چه کنند ؟ از غم‌میمیرند ؟ به که هدیه تقدیم کنند؟ ازاین دلشکستگی وناکامی به کدام آغوش گرمی پناهنده شوند . آیافکر نمیکنید در این روز بخصوص این تیره روزان چگونه باید غم دل‌کوچك وبیگاهشان را التیام دهند؟ برخی از آنان در چنگال بیرحم نامادری رنج میکشند ، آیا روزمادر برای آنهامفهوم بزرگ خود‌را میتواند داشته باشد ؟ آیا این روز مقدس ، روز رنج کشیدن و ناله سردادن برای عده‌کثیری ازاطفال رنجکشیده مملکت ما نیست؟ این‌عادلانه است که برای خوشبختی‌افرادخوشبخت، تیره‌روزان را رنج‌دهیم و جرم‌نکرده، عزابشان دهیم. من منکر این نیستم‌که نباید مقام‌مادررابزرگداشت حتی‌معتقدم که مقام مادر را بایدبه‌حدستایش‌رساند اما دیدن اشك چشم طفل معصومی که‌در گوشه کلاس کز کرده و در جواب دوستانش در مورد هدیه روز مادر سررا بشانه تکیه داده و اشك میریزد و سکوت میکند دلم را بدرد میآورد ، اشك بچشمم میریزد واحساس میکنم که انسان تنها نمیتواند صرفا بخاطر خوشحالی خود غم دیگران را احساس نکند ؟ مجله زن روز همیشه پیشرو نهضت های اجتماعی ماست. همیشه از حقوق بیچارگان دفاع می‌کند ومن بعنوان فردی ازافراداجتماع از شما میخواهم که‌این بار نیز بیاری این اطفال بدبخت و رنجدیده بشتابید و برای خوشی وشادی دل شکسته آنها نیز فکری بکنید . مطمئن باشید که دعاگوی شما خواهند بودواز دور دست شما را با محبت خواهند فشرد . من میخواهم که بفکرتیره روزان باشید ، از غم دلشان بکاهید، اشك چشمشان را بزدائید ، ازشماواز خوانندگان شما میخواهم که دراین‌راه گام بردارید . خدایارویاور شما باشد.

تبریز ـ شهلا ـ ز

برنامه‌های آموزش‌وپرورش را چگونه اصلاح کنیم ؟

قسمتی از بودجه اداری را به بودجه آموزشی اضافه کنید!

مسائل آموزشی در چندساله‌اخیر بشدت مورد توجه واقع شده ومسؤولان وزارت آموزش و پرورش در صدد یافتن راه‌هائی هستند که سطح‌آموزش کشور را تا آنجا که مورد قبول عامه و بخصوص طبقه روشنفکر باشد بالا ببرد.

« زن روز » در تایید چنین اندیشه‌ای و به دلیل اینکه خود خواهان اصلاح و گسترش و بهبود برنامه های آموزشی است در اینمورد به‌نظرجوئی پرداخته و ازخوانندگان علاقه‌مند خود خواسته است که‌افکار خویش را در رسیدن به چنین هدفی بکار گرفته و مستدل و منطقی بگویند که برنامه های آموزشی را به چه شکل میتوانیم اصلاح کنیم و بهبود بخشیم.

آقای امیر ارسلان پاشاخانی از گسگرمحله ، طی نامه مشروحی در مورد اصلاح برنامه آموزشی و نحوه رسیدن به چنین هدفی اظهار نظر کرده و نوشته است :

بخاطر داشته باشید که فرزندان شما و سرنوشت آنها به دست کسانی سپرده شده است که وظیفه‌دارند الفبارا به آنها بیاموزند واساس و پایه فراگیری نوباوگان امروز ومردان آینده این آب‌وخاك را پی‌ریزی کنند. خدمت سازنده واساسی را ما معلمین انجام میدهیم و تا زمانیکه خیال طبقه معلم آسوده نباشد نمیتواند با علاقه ودلگرمی به تعلیم و تربیت عزیزان مردم‌بپردازد وآنهارا آنطوریکه بتوانند در زندگی فردا شایستگی خودرا به اجتماع ثابت کنند پرورش دهند. ما پدران روحانی نیز مثل همه مردم باید از تغذیه کامل بهره‌مند باشیم ، لباس خوب وبرازنده بپوشیم ، خانه خوب وراحت داشته باشیم ، همسر وفرزندانمان باید از حد متوسط امکانات زندگی امروزی بهره‌مندباشند تا بتوانیم با خیالی آسوده و با میل ورغبت کافی به تربیت مردان و زنان آینده مملکت بپردازیم.

آقای پاشاخانی در دنباله نامه خود اضافه میکند :

بنظر من که یك مدیر مدرسه هستم واز نزدیك با مشکلات و مسائل آموزشی آشنائی دارم بهبود امر آموزش علاوه بر توجه به زندگی طبقه زحمتکش معلم ، شرائطی دارد که در زیر به آنها اشاره میکنم :

۱ ـ استخدام آموزگاروددبیرباید مبتنی بر ضوابطی باشد واز استخدام افرادی که صرفا بخاطر ارتزاق و گذراندن امور زندگی خود شغل معلمی را انتخاب میکنند خودداری شود یك معلم باندازه‌ای باید به کار خود مسلط باشد که جز آموزش فرزندان کشور به کار دیگری نیندیشد و خودرا

بقیه درصفحه ۱۰۰

پاسخ شما

● **درگز ـ دوشیزه امضاء محفوظ ـ** نامه‌تان دراواخرآذرماه‌بدست من رسید، درحالیکه مشکلتان مربوط به مهرماه بود ! اگر هنوز با این مشکل مواجه هستید اطلاع دهید تا نامه‌تان را چاپ کنیم.

● **ماه‌شهر ـ آقای‌احمدرضابهبهانی‌ـ** ۱ ـ متاسفانه برخلاف‌آنچه شما فکر میکنید لطیفه‌تان تکراری بود !

۲ ـ بله ، عکسهائی که در ستون «سفری به دور دنیای تین» چاپ میکنیم واقعی و مربوط به همان‌افرادی است که با آنها مصاحبه شده است.

۳ ـ داستانهای کوتاه جنائی ترجمه مطبوعات خارجی است و آنها هم معمولا نام نویسنده داستان را نمی‌نویسند و بهمین دلیل ما به ذکر نام مترجم اکتفا میکنیم .

● **آقای کاظم ـ خ ـ** نوشته شمارا به عنوان بر سردوراهی دریافت‌کردیم. متاسفانه نتوانستیم از آن استفاده کنیم. اگر علاقه‌مند به دریافت جواب‌خصوصی هستید نشانی کامل خودرا بفرستید تا اقدام کنیم.

● **اهر ـ آقای مهم ـ** بدون معاینه پزشك نمیتوانید به دلیل ضعف ولاغری خود پی ببرید ، هرطور هست در اینمورد اقدامی بکنید.

● **اردبیل ـ آقای ح ـ الف ـ** برای معالجه دست شکسته باید به‌پزشك شکسته‌بند مراجعه کنید واگردراینمورد کوتاهی بخرج دهید ممکنست‌کار بجائی بکشد که هیچ تلاشی در مورد بهبود دستتان به نتیجه نرسد.

● **رودبار ـ آقای علی ـ د ـ** مشکل شما فقط با مراجعه به دادگاه قابل حل است . اگر بیش ازاین مزاحم شما شدند ازقانون کمك بگیرید.

● **تهران ـ خانم مهناز آ ـ** برای رفع ناراحتی های خود ابتدا به روانپزشك و سپس به پزشك جراح مراجعه کنید .

● **آبادان ـ خانم مریم . . . ـ** انتظار داشتیم وقتی شما پی ببرید که آن جوان قصد ازدواج ندارد اقلا قدری بخود آئید وبدنبال‌عشق‌بی‌فرجام نروید. اما عملا چنین نشده و این جای تاسف است . ضمنا چاپ نامه شما درصفحه بر سر دوراهی مقدور نیست که اشتباه‌لفظی می‌بخشید .

● **تهران ـ خانم لولیتا ـ . . . و آقای ع ـ ی ـ** چاپ نامه های شما مقدور نیست . برای گرفتن جواب خصوصی نشانی کافی بفرستید .

● **تبریز ـ خانم منیژه ـ م ـ** درمورد برجسته بودن رگهای گردن، باید پزشك متخصص نظر بدهد .

● **تهران ـ دوشیزه مهین ـ ط ـ** دیکته را با تمرین زیاد و نوشتن ، میتوان بهتر کرد . سعی کنید از روی هرکلمه که بنظرتان مشکل است اقلا بیست بار بنویسید و هنگام نوشتن حروف آنرا مرتبا تکرار کنید.

بقیه درصفحه ۱۰۰

تست رنگی

از میخکی بدم میآید

آدمی هستید باروحیه‌ای خشن که برای موفقیت در زندگی زحمت فراوان میکشید و هنگامی که مشاهده میکنید عده‌ای بدون زحمت موفق میشوند ، خیلی ناراحت وعصبی میشوید . اگر شما آرامش روحی خویش را حفظ کنید واین‌همه حساس نباشید میتوانیدباتلاش کمتری‌موفق شوید .

سبز

شما که رنگ سبز را دوست میدارید نمك اجتماع هستید ، نظری دارید بسیار بلند و همیشه آماده‌اید که به‌دیگران کمك کنید . آدمی هستید پرحوصله و دوست و همسایه‌ای هستید عزیز و دوست داشتنی، پدر یا مادری‌هستید بسیاردلسوز و برجسته، ضمنا استعداد ماجراجوئی و قماربازی هم فراوان دارید .

فیلمها ، کتابها ، موزیکهائی که اکثر مردم دوست دارند مورد علاقه شما نیز هست . تقریبا تمام مردم را دوست دارید، پول را وسیله‌ای میدانید که به دیگران کمك کنید ،از آنجاکه اکثر مردم بشما اعتماد دارند میتوانید رئیس و رهبرخوبی شوید .

علاقه‌مندان به رنگ سبز بهتراست با هیچکس ازدواج نکنند ،مگر علاقه‌مندان به رنگهای قرمز و پرتقالی . در حقیقت شیفتگان رنگهای قرمز و پرتقالی بهترین همسر را در میان علاقه‌مندان به رنگ‌سبز پیدا خواهند کرد .

از سبز بدم میآید

آدمی‌هستید که‌از نظر روانی‌وعاطفی به رشد کامل نرسیده‌اید، نسبت بخودتان اعتماد ندارید و از اجتماع و مردم گریزان هستید . همیشه در پی یافتن سود و منفعت هستید و سعی‌میکنید بدرمعاشرتها بیشتر چیزی عایدتان شود تا چیزی از دست بدهید .

ارغوانی

دوستداران رنگ ارغوانی مردمی روشنفکر و حساس و دوست داشتنی هستند. آنها باهوش و زیرك‌اند و دلشان میخواهد که دیگران از شیوه های زندگی آنان تقلید کنند . شما دوست دارید همیشه با نویسندگان ، شعرا ، هنرمندان معاشرت کنید ، چه زن باشید چه مرد ، در خانه آدم باسلیقه و کدبانوئی نیستید . صفات خوب فردی شما را دوستان و مردم دیگر بیش از افراد خانواده‌تان تمجیدمیکنند.

شما حتما باید بازن یامردی ازدواج کنید که علاقه‌مند به رنگ زرد یا پرتقالی باشد ،اگر باشخص دیگری ازدواج کنید باحتمال قوی جدائی پیش خواهد آمد. زیرا آزادگی و بی‌بندوباری شما یك آدم جدی ومنظم را از جا بدرمیبرد وآنتان دریك جوی نمیرود

از ارغوانی بدم میآید

شما آدمی هستیدمنفی . از زندگی و مردم‌چندان خوشتان نمیآید هدفهای‌رویائی و بلندی دارید که مشکل بتوانید بآنها برسید ، چیزی که همه در شماتصدیق‌می‌کنند هوش زیادتان است.

سیاه

اگرشیفته رنگ سیاه هستید آدمی هستیدباهوش وفراست بسیار که یقینابرتر از حد متوسط است .

زنانی که رنگ سیاه را دوست دارند همواره بامردها در نزاعند و جالب آنکه زنان دیگر آنها را دوست میدارند .

مردها از زنانی که رنگ سیاه را می‌پسندند خوشتان میآید ، زیرا این‌نوع زنها مرموزند و مردها میخواهند اسرار آنهارا فاش کنند .

بهترین همسر مناسب‌برای شما کسانی هستند که رنگ ارغوانی رادوست دارند.

از مشکی بدم میآید

شما آدمی هستید مستقل و مبتکر،و همیشه میخواهید به راهی بروید که مردم معمولی از آن نمیروند ، خیلی زود و آسان پول در میآورید ،اما بهمان زودی‌هم از دست میدهید . شما قدرت دارید که خیلی کار کنید ، ولی دراین راه افراط میکنید و در نتیجه عالبا بیمار میشوید .

بنفش

اگر رنگ بنفش را دوست داریدآدمی هستید حساس ، باوجود این میدانید در زندگی چه میخواهید و میدانید که آنرا چگونه بدست آورید ، شما زود بادیگران دوست میشوید ، ولی پس‌از مدتی آنهارا از دست میدهید چون قادر به نگهداری دوست و مردم‌داری نیستید واین ناشی از زخم‌زبان شماست .

شماباید بدانید به عشق و توجه و پشتیبانی دیگران خیلی بیش‌از آنچه خود فکر میکنید نیازمندید . بیجهت از قبول محبت و دوستی شانه خالی نکنید وخود- خواهی بخرج ندهید شما با هرکس که بخواهید میتوانید ازدواج کنید ،زیرادر هرحال همسر خود را از صمیم قلب دوست نخواهید داشت !

از بنفش بدم میآید

زندگی بردوش شما سنگینی میکندو شما درآستانه‌آنید که آن را بدورانداز ید! شما همیشه در لاك وجود خود زندگی‌می‌کنید و بادنیا سرجنگ دارید .

زرشکی

اگر دوستدار رنگ زرشکی هستید زندگی در نظر شما مخلوطی است ازمعماها، و شما غالبا سردرگم‌هستید . بدنیست‌بدانید که اشراف و سرمایه‌داران و نوابغ بزرگ همیشه رنگ زرشکی را دوست داشته‌اند. شما درباره دنیا و مردم آن زیاد فکرمی‌کنید و دلتان میخواهد قوانین زندگی طور دیگری باشند .

ضمنا زندگی باشما بسیار آسان است. شما میتوانید بادوستدار هررنگی ازدواج کنید ، ولی اگر با علاقه‌مندان‌به رنگ زرد ازدواج کنید ، زندگی‌تان قرین آرامش وشادی خواهد بود .

از زرشکی بدم میآید

شما از زندگی‌ساده وبی‌پیرایه‌خوشتان میآید ، دلتان میخواهد دوستان با شما یکرنگ و باصفا باشند . چون خودتان همینطور هستید . شما آدمی دوراندیش هستید ،اما ارزش استعداد های خود را درست نمیدانید .

سفید

اگر رنگ سفید رادوست میدارید آدمی هستید امین و صادق و مورد اعتماد مردم . دلتان میخواهدزندگی‌بدون‌تغییرات بگذرد . شما همیشه آماده تفریح وشوخی هستید ، ولی راستش هیچ چیرازیادجدی نمیگیرید. باحتمال قوی شما یك دوران کودکی‌خوش‌وپرخاطره‌ای راگذرانیده‌اید. اگر زن هستید خیلی مواظب باشید ، چون مردها بآسانی میتوانند فریبتان بدهند .شما بهتراست‌باکسانی‌ازدواج‌کنید که‌علاقه‌مند به رنگ زرد هستند .

از سفید بدم میآید

شما عشق عجیبی دارید که همیشه زندگی خوش‌و طولانی داشته باشید ،اصلا دلتان نمیخواهد داستان زندگی ، پایانی داشته باشد ، از پایان چیزها نگران و ناراحت هستید .

در عین حال مشکلات دنیا را بزرگ میگیریدوا گر کسی راه حل ساده‌ای برای آنها ارائه دهد آن را قبول نمیکنید ،زیرا عقیده دارید هر مشکلی را باید با زحمت فراوان حل کرد .

بقیه از صفحه ۳۲

اسپری دهان

هالازون

● تاثیر ضد باکتری‌قوی هالازون ساعتهادهان ودستگاه تنفسی را ضدعفونی و پاك پاك میکند و بوی خوش و مطبوع بدان میبخشد.

halazon

● اسپری‌هالازون‌باحجم بسیار کوچك براحتی در جیب یاکیف شما جای میگیرد و ۲۰۰ بار مورداستفاده‌قرار میگیرد .

● اسپری هالازون معاشرت و گفتگو با دیگران را لذت‌بخش‌و موفقیت‌آمیز میکند .

● هرغذا یامشروبی‌میل دارید نوش‌جانتان !

● هالازون در همه لحظات . . . و در لحظه مناسب .

Halazon اسپری‌هالازون درکلیه‌داروخانه‌هاموجوداست

آشنایان ناشناس

بقیه از صفحه ۵۸

نقش «استیون» فقط یکی از آنهاست.

«مینو» خواهر کوچکتر منصور که صدای «جیل‌راسل» را در سریال پیتون پلیس و صدای «سوزی» را در سریال روز های زندگی دوبله می‌کند ، ۱۸ ساله‌است و در سال چهارم طبیعی دبیرستان فروغ خاوربتحصیل ادامه میدهد . باوجود سن کم‌سابقه او در دوبله کم‌نیست وبطوریکه‌خودش میگوید اولین فیلمی که دوبله‌کرده در ۹ سالگی بوده‌است.

در گفت وگوی کوتاهی که با این خواهر وبرادر هنرمند داشتیم سؤالات مختلفی مطرح کردیم و نکته جالب اینکه‌برخلاف‌انتظار ،جوابهایشان کوچکترین شباهتی بهم نداشت !

● **ورزش ، سرگرمی ، غذا ورقص موردعلاقه شما ؟**

★ **منصور:** بوکس ــ گردش با رفقا ــ آش و قرمه‌سبزی ــ رقص‌باماکرم...

★ **مینو :** فوتبال ــ سینما و پارتی ــ املت گوجه‌فرنگی ــ رقص چیکن.

● **کدامیك از سریال های‌تلویزیونی‌را بیشتر می‌پسندید ؟**

★ **منصور :** پیتون پلیس ــ اختاپوس ــ داستان هفته ــ اسرار شهربزرگ.

★ **مینو :** پهلوانان ــ سرزمین عجایب ــ بالاتراز خطر.

● **از میان هنرپیشگان سینما و تلویزیون چه‌کسانی راتحسین میکنید ؟**

★ **منصور :** جیمزداگلاس (ایفاگر نقش استیون‌کرد) ــ ادری هپبورن ــ برت‌لنکستر.

★ **مینو :** آنتونی‌کوئین ــ چارلز برونسون.

● **در مورد مد های جدید چه‌عقیده دارید و کدامیك را ترجیح میدهید؟**

★ **منصور:** از مد میدی متنفرم ، از ماکسی هم خوشم نمیآید ، فقط مینی را خیلی می‌پسندم بشرطی که‌خواهرم نپوشد !

★ **مینو :** میدی و ماکسی بنظرمن هیچکدام جالب نیستند . مینی ازهمه بهتراست بشرطی که وقتی میخواهم بپوشم برادرم فق نزند ! ...

بطوریکه ملاحظه میکنید «مینی» یگانه مورد توافق خواهر و برادراست و آنهم بعلت خواهر و برادر بودن مایه اختلاف ؟! ■

با شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰)

X800

بها فقط ۷۵ ریال

که دارای ترکیبات

۱- اینوزیتول Inositol

(از گروه ویتامین ب)

۲- کلسیم پنتوتانات Pantothenate

میباشد

موهایتان را تقویت کنید

شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰) با غلظت زیاد وخاصیت پاك کنندگی قوی علاوه بر تمیز وشفاف نمودن موها بواسطه وجود اینوزیتول از گروه ویتامین ب وکلسیم پنتوتانات موها را نیز

تقویت میکند

حال و احوال

بقیه از صفحه ۵۹

و هزار سودا ! ... ● وضع خانوادگی متاهل (همسرش آنیا : ۳۶ ساله) ــ یك پسر (رستم: ۴سال ونیمه)ــ دو خواهر و سه برادر ــ پدر ومادر (پدرش افسر بازنشسته و مادرش خانه‌دار) ● **خصوصیات اخلاقی :** رفیق‌باز ومردم‌دوست و درویش‌مسلك (بعقیده خودش) ــ عاشق بچه‌ها ، حساس در حد یك بیمار ، گاهی‌عصبانی مثل سگ (بازهم بعقیده خودش) ــ

شهرت‌طلب و خودخواه و بلندپرواز (بعقیده مخالفانش) ● **تکیه کلام :** من! ــ خرجون ! ● **عادات مخصوص:** کش وقوس دادن ابروها ــ خوش‌خنده بودن (خودش میگوید این خنده‌ها از ته دل نیست و باطنا همیشه غمگین و دلخورم !) ● **بزرگترین نقطه ضعف :** سادگی و خوشباوری‌واعتمادکورکورانه بمردم (عقیده خودش) ــ پرروئی ! (عقیده مخالفانش) ● **بهترین امتیاز:** پشتکار وازمیدان درنرفتن و نوجوئی ● **هابی ورسرگرمی :** کلکسیون صفحه وکتاب (بطوریکه خودش‌میگوید ۱۰ هزار صفحه و ۱۴ هزار جلد کتاب دارد) ● **بهترین کتابی که اخیرا خوانده است :** ماهی سیاه کوچولو ● **آخرین فیلمی که دیده ونپسندیده است ۱+۱۲** ● **هنری که دارد اما کسی نمیداند :** نقاشی (بزودی نمایشگاهی از تابلوهای خود ترتیب خواهد داد که شامل ۵۰ تابلو رنگی و ۴۰ تابلو سیاه و سفید است) ● **رنگهای مورد علاقه :** یشمی ــ قهوه‌ای ــ بژ ● **اتومبیل :** موستنگ یشمی‌مدل۶۹ ● **غذائی که تا لقمه آخر با اشتها میخورد :** نان سنگك تازه با پنیر ! ● **ورزش :** در آلمان بوکس و قایقرانی کار میکرد وعضوتیم‌قایقرانی دانشکده بود ● **تفریحات :** گردش با سگ ! ● **رقص :** عاشق تماشای آنست ● **کسی که بیشتر از همه‌دوست دارد :** زنش ــ پسرش ــ مادرش ● **کسانی که بیشتر از همه‌دلخورش میکنند :** آدم هائی که بدون شناسائی یك شخص درباره اوقضاوت‌وپیشداوری میکنند ! ● **تیپ لباس و آرایش و مد مورد علاقه :** شیکپوش و مد روز است و عقیده دارد : «هرمدی که بوجود میآید خواست زمان است و بنابراین هرچیز تازه‌ای میتواند قشنگ باشد . من عاشق نوجوئی‌هستم‌ولی از هرمد تازه‌ای در صورتی که بمن بیاید پیروی میکنم .» ● **عقیده‌اش درمورد مذرنانه و احتمال بازگشت‌مینی‌دربهار:** «خدا کند برگردد ! ... اگرچه بنظر من ماکسی شیك‌تراست .» ● **نظرش درباره سینمای فارسی :** «اولا اینکه سینمای فارسی وجود دارد وبنابراین یك واقعیت است . اما با اینکه دراین اواخر سعی‌شده کارهای تازه‌ای عرضه گردد بنظرمن هنوز همانجائی که شروع کرده‌ایم هستیم . من خودم رفته‌ام توی این سینما ودارم بازی میکنم ، با این هدف که وقتی مهره محکمی در سینما شدم شخصا قدم اول را برای یك کار تازه بردارم .» ● **نظرش درباره موسیقی :** «موسیقی امروز ما دونوع است . یکی کلاسیك که تحرك آن برای آدم‌های سطح بالا قابل درك است و برای دیگران مرده و غمزده و راکد بنظر میرسد. دوم موسیقی باصطلاح مدرن که بنظر من دراین زمینه ما هنوز راهی پیدا نکرده‌ایم ، مقلد بوده‌ایم و از همه کشورهای دنیا دست بسرقت زده‌ایم!» ● **نظرش درباره عشق وازدواج :** «آدم اگر عاشق زنی باشد حتما باید با او ازدواج کند ... مثل خودم !» ● **نظرش درباره بهترین کاری‌که تاکنون ارائه داده :** «هرکاری کردمام خوب بوده !» ● **بهترین خوانندگان ایرانی :** دلکش (یکی از باشخصیت‌ترین زنان هنرمندی است که درایران شناخته‌ام) ــ ویگن (تنها آوازخوان مدرن ایران‌که کارش را می‌پسندم) ● **بهترین خوانندگان خارجی :** ادیت پیاف ــ فرانك سیناترا ● **بهترین هنرپیشگان ایرانی :** جمشید مشایخی ــ فخری خوروش ● **پاتوق :** خانه (منهای زن و بچه ؟!) ● **نشانی :** مکاتبه بوسیله زن روز ■

ملاحظات

بقیه از صفحه ۵۹

وخود فرخزاد تنظیم کرده‌اند ورل‌های اول فیلم را علاوه بر فرخزاد ، ایرج قادری ، شهلا و یك دختر زیبا از کشور ترکیه که درایران ناشناس‌است وبزودی وارد تهران میشود بعهده خواهد داشت . کارگردانی آن با ریاحی و فیلمبرداری با مازیار پرتو است‌و فرخزاد بموفقیت این فیلم در حد یك فیلم فارسی خوب بسیارامیدوار است.

* خبر دوم‌بازهم در مورد فعالیتهای سینمائی فرخزاد است ، منتها این بار نه در ایران بلکه در آلمان . او سفر ده روزه‌ای به آلمان در پیش دارد ، بدنبال قراردادی که چندی پیش با «میشل هرهوفن» کارگردان جنجالی آلمانی منعقد کرده ، قرار است نقش اول یك فیلم آلمانی را بعهده بگیرد. همبازی او در این فیلم «ستانبرگر» هنرپیشه زیبای آلمانی خواهد بود .

وبد نیست بدانید که «میشل‌هرهوفن» شوهر «ستانبرگر» وهمان کارگردانی است که بخاطر فیلم جنجالی او بنام «ویتنام در آلمان» فستیوال برلن بهم خورد . حالا این کارگردان چه بلائی بسر فرخزاد بیاورد (یا برعکس !) هنوز معلوم نیست ...

* سومین‌خبراینکه فرخزاد دارد برای بعضی از شعرهای خواهرش فروغ آهنگ میسازد . این آهنگها کمحالت ترانه‌های فرانسوی رادارد و فقط با پیانو همراهی میشود پس از ضبط در آلمان درایران پخش خواهد شد .

«شومن» سابق تلویزیون که صفحات آوازش ، فروش قابل ملاحظه‌ای‌داشت، کار خوانندگی را جدی گرفته است و پس‌از بازگشت از سفر آلمان‌کنسرت‌هائی در شهرستان های مختلف برگذار خواهدکرد . از او برای اجرای کنسرت در افغانستان نیز دعوت شده است.

* خبر چهارم در مورد چاپ و انتشار کتابی است بنام «برگزیده اشعار معاصر آلمانی» که فرخزاد آنها را بفارسی ترجمه کرده وخیال دارد قبل ازعید امسال منتشر کند . فصل آخر این کتاب مجموعه اشعار خود اوست که قبلا بعنوان «زمانی دیگر، فصلی دیگر» به آلمانی سروده شده و جایزه‌ادبیات آلمان فدرال برای‌شعر را ربوده است.

* واما خبر پنجم در مورد آغاز دوره شوهای تلویزیونی‌اوست که‌بهتر است از زبان خودش بشنویم :

ــ هیچ برنامه‌ای برای ابد ادامه پیدا نمیکند . من مدتی‌به‌اجرای شوهای تلویزیونی پرداختم و حالا سایرکارهای هنری خودرا دنبال میکنم . اگر روزی تلویزیون باز از من دعوت‌کند، با کمال میل میپذیرم ...

فردین

بقیه از صفحه ۵۸

ایرانی سوژه‌ای از خودش ابداع‌بکنه؟

ــ ایرانی و خارجی نداره ، همه سناریست‌ها سوژه سنابوری خودشون را از داستانهای دیگر میگیرن، تازه اگرهم‌ابداع بکنند ، بعد می‌بینندیکنفر دیگه شبیه‌این سوژه را قبلا ساخته‌بوده، مگر میشه حرفی بکلی ابتکاری زد؟

ــ این فرق میکنه با اینکه مثلا یك تهیه‌کننده ایرانی بیاد یك کپیه از یك‌فیلم‌هندی بسازه ...

ــ ما از هیچ‌نظر نباید خودمون را با خارجیها مقایسه کنیم ، از لحاظ فیلم هم مثل بقیه موارد فرق فاحشی بین کار ما وآنهاموجوداست.

ــ یعنی شما معتقد نیستید که گروه موج نو سینما تحولی درزمینه فیلمهای فارسی بوجود آورده‌اند ؟

ــ بهیچوجه اعتقاد ندارم ، بدلیل اینکه کار این آقایان اولا از فرم اصلی سینما دور بوده و باصطلاح زوایا و خطوط سینمائی را رعایت نکرده‌اند ، ثانیامن‌فکرمیکنم قیافه‌های فیلمی موج‌نو و کهنه هیچ فرقی بایکدیگر ندارندو خیلی بهم شبیه هستند، منتهاگروه‌باصطلاح موج نو در فیلمهای خود یکی دو آهنگ‌کمتر از ما داشتند.

ــ سربرشان‌میگذارید ، یا واقعا از لحاظ شما فیلمهای موج‌نو فرقشان با سایر فیلمهای فارسی فقط در اینست ؟

ــ نه ، چه سربسری ...مااینانیها همدیگر را خوب میشناسیم و دست یکدیگر را بروشنی خوانده‌ایم.هرکس میداندکه آن دیگری چه در چنته‌دارد، منتها بعضی‌ها پرمدعا هستند،آخه عزیزم از درخت بید که نمیشه توقع سیب داشت ؟!

ــ شما فیلمهای قیصر و رضا موتوری را دیده‌اید ؟

ــ رضا موتوری‌را ندیدم ولی قیصر را دیدم ، خوب بود ، ولی‌تحول نبود ، فیلمی بود مثل بقیه فیلمها....

ــ ببینم ، از لحاظ شما سینما یعنی‌چی ؟

ــ از نظر من ۸۰ درصد تجارت است و ۲۰ درصد تنوع...

ــ عجب !... ولی از نظر گروه موج‌نو سینما هنر هفتم است.

ــ آنها صدایشان از جای گرم درمیاد... اگه‌آنها هم‌خونه‌وزندگیشان را فروختند و یا ثروت پدرشان را آوردند و روی اینکار گذاشتند ، آنوقت می‌فهمن سینما یعنی چی ؟! البته‌من منکرآن نیستم ، که سینما هنر هفتم است، ولی این را میدانم‌که برای حفظ و ترویج این هنر ، فردین تنها هیچ کاری نمیتواند بکند ، بلکه دولت باید اقدام باینکار کند و مثلا بمن بگوید من از محبوبیت توبرای تغییر ذوق و سلیقه عمومی‌میخواهم استفاده بکنم و بامن شریك شود ومرا تشویق کند و باتفاق فیلمی بسازیم‌که بقول معروف یك قدم بجلو برداشته باشیم ، درآنصورت‌منهم باین‌پشت‌گرمی ضرر منطقی و معقول‌را تحمل میکنم، ولی آیا این‌احمقانه نیست که من‌بیایم یك میلیون‌تومان سرمایه‌گذاری کنم و آنوقت دویست هزار تومانش بمن برگردد و در نتیجه این ضرر فاحش کار من تخته شود و باچیار از سینما کناره بگیرم ؟... خوب که چی .... کدام فکر مریضی این اقدام مرا جنون‌آمیز نمیداند....

ــ پس شما معتقدیدکه سالهای‌سال باید ازاین فیلمهای بقول خودتان شادشاد ساخت و جیب خلق‌الله را بقدر نفری سه‌تومان‌خالی کردکه چیست‌عده‌ای هوس تجارت‌بایك مسئله جدی‌دارند؟!

ــ بشما گفتم که از دست من‌و از دست هیچکدام از واحدهای خصوصی کاری برنمیآید ، اصلا شما چرا یخه من و یا ما را میچسبید؟ از دولت بخواهید که فیلمهای سطح بالا و بقول شما موج‌نو بسازد.

ــ ببینم ، حالا محرمانه‌بگو ماهی چقدر ازاین راه نصیبت میشه که آنقدر سنگین را به‌سینه میزنی؟

ــ میخوای مرا گرفتار وزارت دارائی کنی ؟

ــ مگه شما هم جزو آن دسته هستید که از زیر پرداخت مالیات فرار میکنند ؟

ــ نه، اتفاقا من معتقدبه‌پرداخت مالیات هستم ، ولی گاهی وزارت دارائی برمبنای شایعات بی‌اساس یخه آدم را میچسبد.

ــ خوب، حالا شما رقم واقعیش را بگوئید که خود را از شر شایعات خلاص کنید !

ــ آخه رقم ثابتی وجود ندارد، بستگی به‌تعداد فیلمهائی دارد که من در سال بازی میکنم ...

ــ بسیار خوب،میدونم که هرچی دراین زمینه چانه بزنم دست آخر رقم قابل لمسی گیر من وخوانندگان نمیآد. ولی خوب ، ازطرفی خیلی هم‌ازدسترس حدس زدن بدور نیست.

ــ خواهش میکنم در حدستان مبالغه نورزید....

ــ اختیار حدسم که دست خودمه، اصلاحالا که نگفتید ماهی چقدر درآمد دارید لااقل بگید میان هنرپیشه‌های فیلم فارسی‌از چه کسانی خوشتان‌میآد؟

ــ واللهمن بهمه احترام‌میگذارم ولی میان مردها از بازی ملك‌مطیعی و میان خانمها از بازی آذرشیوا و پوری بنائی بیشتراز سایرین‌خوشم‌میآد.

ــ با کار اخیر آذرشیوا که دم دانشگاه ملی آدامس فروشی باز کرد موافق بودید ؟

ــ نه ، چون یك مقدار ناسپاسی درآن بود ، گواینکه شما روزنامه‌نویس‌ها عادت دارید همیشه‌مطالب‌را یك‌مقدار داغش کنید !

ــ خوب ...حالا یك‌سؤال‌دیگه... بگو ببینم بهروز وثوقی از اینکه شما با پوری‌بنائی درفیلم «یك خوشگل و هزار مشکل» بازی کرده‌اید،حودیش نمیشه ؟

ــ این اولین فیلمی نیست که من با پوری بازی‌میکنم ، بعلاوه او

شیطان...

بقیه از صفحه ۹۱

پاریس تا مارسی هدفی داشتم . حالا که به مارسی رسیده‌ام بازهم آدم بی هدفی شده‌ام . این بی‌هدفی کلافه‌ام میکند .باید برای رسیدن به نقطه دیگری حرکت کنم . باید هدف تازه‌ای برای خودم‌بسازم. به جست‌وجوی مارین میپردازم . مارین همسفر خوبی برای من بود . برایش‌نامه‌ای مینویسم . جوابی دریافت نمیکنم. زندان مجرد خانواده‌اش چفت‌وبست‌محکمی‌دارد. در چنین شرائطی‌که تنهاو درمانده شده‌ام «اولین» را مـی‌بینم. دریکی ازرستورانهای بندر کهنه . «اولین» اولین دوست من بود . موقعیکه در تئاتر «ژاك‌لوبل» کارمیکردم با او آشنا شدم . دختر قشنگی بود . اولین‌هنگام من برای قدم‌گذاشتن به دنیائی که انتخاب کرده‌بودم. به دنیای «آزادی !» اوکاملا عوض شده .دیگر آن‌دختر ساده خجالتی نیست . تقریبا یك زن شده . یك زن شیك و مرتب . بالباس خوش دوخت . کفش پاشنه بلند و گیسوان بلند آرایش شده ، از سروریخت‌خودم در مقابل او احساس خجالت میکنم. از شلوار بلوجین کثیف و پلوور وصله‌شده‌ام ننگ دارم. مرا می‌بیند ، لبخند میزند ، خوشحال میشود .

ــ اوه . پاسکال چقدر خوشحالم ترامی‌بینم. میدانی ، هنوز فراموشت نکرده‌ام. همانطور که بودی هستی . یك‌دختریاغی‌وولگرد !

حرفهای نیش‌داری میزند ، موقعیت‌های خودش را به رخم میکشد . جمله‌اش را نباید بی‌جواب بگذارم.

ــ اما تو «اولین» خیلی‌عوض‌شده‌ای، گنج پیدا کردی ؟ ارث به تو رسیده؟ یا با یك پیرمرد ثروتمند ازدواج کرده‌ای ؟مثل اینکه خودت را به قیمت خوبی فروخته‌ای ؟

ــ نگفتم هنوز عوض نشده‌ای .همانطور بددهن و نیش زن و بی پروا.

ــ آخه تو اول شروع کردی.

ــ من معذرت میخواهم‌قصدم ناراحت‌کردن تو نبود . بهتراست اخمهایت را بازکنی . در هرصورت حدس تو درباره‌من درست نیست . اینجا تعطیلاتم را میگذرانم و خوشحال میشوم اگر مراتنها نگذاری ، موافقی ؟

ــ گفتی تعطیلاتت را میگذرانی ؟لابد توی یك هتل اشرافی با یك نامزد جوان و یك اتومبیل اسپرت ؟

ــ نه. گفتم‌نه. ازخانواده جداشده‌ام.یا بهتر بگویم خودم را از قیدوبند مادر پیر و عمه مزاحم خلاص کرده‌ام . اینجاآمده‌ام ، تنها هستم و بی‌پول . حالا فهمیدی ؟

حالا در مقابل‌احساس‌حقارت‌نمیکنم.دست درگردنش میاندازم و اورا میبوسم .

ــ گذرنامه داری ؟

ــ نه ، قصد خارج شدن از فرانسه‌را نداشتم.

ــ مهم‌نیست . من یك گذرنامه برای‌تو تهیه میکنم. میتوانیم بدزدیم.

ــ گذرنامه یکنفر دیگررا ؟

ــ بله.

ــ برای من چه فایده‌ای دارد ؟

ــ وقتی آنرا دزدیدم بعد مال تـومیشود . اینجا ، توی زیرزمینهای مارسی آدمی را سراغ دارم که مثل یك‌آرایشگرماهر ، خیلی زود یك گذرنامه را توالت میکند وآنرا تغییر شکل میدهد . این‌کار چند روز بیشتر طول نمیکشد . دو نفری میتوانیم با هم حرکت کنیم .

ــ کجا برویم ؟ گفتم من هیچی پول‌ندارم.

ــ منهم ندارم . مهم نیست . درراه‌مارسی تا استانبول من آدمهای زیادی را سراغ دارم که میتوانیم روی آنها حساب‌کنیم . من یکبار ایـن راه را رفته و برگشته‌ام . دفترچه یادداشتم پراز اسم وآدرس شده است .

(اولین) خیلی زود تسلیم نظریات‌من‌شد. برایش ازسفر قبلی‌ام ، از استانبول ، از آتن از حوادث بین راه ، از دوجوان‌آلمانی که مرا با «تزریق» آشنا کردند و از «نشئه» و از دیوانه آتن حرفزدم.

(اولین) آنچنان شیفته ماجراهائی‌که تعریف میکردم شد ، آنچنان به هیجان آمد که دلش میخواست بدون معطلی‌حرکت‌کنیم . برای آنکه مزه حرفهایم را چشیده باشد یك سیگار حشیش به او تعـارف‌کردم . آنرا با حرص و عطش پك میزد. بعد سیگار دیگـری خواست و تاشب ،سیگارهای دیگر ... شب نزدیك میشد و جائی برای خوابیدن دست‌وپا نکرده بودیم،به‌ساحل رفتیم. آنجا ، میان‌اثاثه دور ریخته شده توریست ها یك چادر فرسوده‌ومقداری لوازم خواب کهنه پیدا کردیم. من هنوز کوله پشتی و کیسه خوابم راهمراه داشتم . وقتی چادر را در نقطه دنجی مستقر کردیم ، «اولین» با التماس‌از من حشیش خواست . موجودیم تمام شده بود. اما (اولین) حرف حساب سرش‌نمیشد. پایش را در یك کفش کرده بود که هرطور شده حشیش فراهم کنیم. ناچاربه شهر برگشتیم . از عطش و علاقه(اولین) به معتاد شدن نگران بودم . او با سرعت‌زیادی پیش رفت . اما در هرصورت ترجیح میدادم آغاز دوستی ما اورا خوشحال‌کرده‌باشد . همراه (اولین) به بار «سبد»رفتیم. یك کلوب شبانه که میدانستیم‌ازفروشندگان‌حشیش خالی نمی‌ماند . (اولین) به‌هیجان آمده بود . توی زیرزمین نیمه‌تاریك ودودگرفته بار «سبد» جمعیت لول میزد. صدای موزیك تند جاز ، گوش را کر میکرد . هنوز میز خالی برای نشستن پیدا نکرده بودیم که ده‌دوازده جوان‌مشتاق‌رقص دور مارا گرفتند .

(اولین) تقاضای رقص یکی ازآنهارا پذیرفت وبه‌وسط پیست رفت. من ترجیح دادم برای «شکار» کمین کنم . توی‌آن شلوغی و تاریکی پیدا کردن یك چهره آشنا مشکل بود . میان ناشناس‌هادنبال پیدا کردن قیافه غریبه اما«خودی» میگشتم . «خودی» از نظر آنکه خودش‌باشد. یعنی فروشنده دوا . یك معتاد حرفه‌ای باید مثل یك فاحشه حرفه‌ای‌قدرت‌تشخیص داشته باشد . یك فاحشه با یك نگاه میتواند بفهمد مردی که مقابلش‌ایستاده چقدر پول در جیب دارد و چه مقدار حاضر است خرج کند . یك معتادهم با یك نگاه باید فروشنده را میان آدم های دیگر پیداکند . همانطور کافروشنده هم مشتری خود را میتوانـد بشناسد.

به آدمها نگاه میکنم و عکس‌العمل‌نگاهم را در قیافه‌هایشان سبك سنگین میکنم. هنوزمطمئنا فروشنده‌ای را پیدانکرده‌ام . دراین قبیل مواقع و اینطور اماکن باید خیلی محتاط بود . کمترین اشتباه ممکن است خطرناك واقع شود . توی اینطور اماکن همیشه به تعـداد«فروشندگان» ، پلیس وجود دارد . باید درست دستم را روی «فروشنده»بگذارم.اگر عوضی پیش پلیس دستم را واکنم ، کارم زار است .

بهتر است حـوصله داشته باشم .جست‌وجو را ادامه میدهم . قیافه‌ای که باید «آشنا» باشد توجهم را جلب میکند.بعن خیره شده است . قیافه‌ام را ارزیابی میکند . یکی دودقیقه در چشمهای همدیگرنگاه میکنیم .میخواهم درچشمهایش بخوانم واز نگاهم بفهمد ، جلو میآید ، لبخندمیزند. یك گیلاس مشروب بمن تعارف میکند . کمی لهجه دارد . از لحن بیانش‌میفهمم آدم درس خوانده و تحصیلکرده‌ای نیست. اما سعی میکند لفظ قلم حرف بزند.

سرصحبت را باز میکند . اسمم چیه؟چیکاره‌ام ؟ چند سال دارم ؟ کجا زندگی میکنم ؟ پدرو مادرم چه‌جور آدمهائی هستندوروابطشان بامـن چطور است ؟ بطور اتوماتیك جواب سؤالاتش را میدهم . یك«فروشنده»ازیك‌خریدار بیشتر باید احتیاط بکند. باید کاملا از «مشتری» خاطرجمع‌بشود. اما هنوزهم مشکوك هستم . میترسم دامی باشد برای گرفتار کردنم . نمیدانم‌اصل قضیه را چطور مطرح کنم ؟ سؤالاتش تمام شده . نگاهم میکند . ناگهان ضربه‌ای‌وارد میآورد .

ــ دنبال یـك فـروشنده حشیش‌میگردی ؟

سؤال ناگهانی‌اش مرا متوحش میکند.میخواهم بگویم «بله» میترسم (پلیس) باشد. بگویم «نه» شاید واقعا فروشنده باشد.

فکر میکنم اگر فروشنده‌است ، ازکجا فهمید من معتاد هستم . یعنی قیافه‌ام آنقدر بمعتادان شباهت پیدا کرده ؟ ...منکه مدتی است تزریق نکرده‌ام . در کشیدن حشیش هم امساك میکنم . مرددهستم ، نمیدانم چی جواب بدهم . واو متوجه تردیدم شده است .

ــ ببین دختر،هیچ ترسی نداشته‌باش.قیافه تو زیاد هم بمعتادان شباهت ندارد. اما من میتوانم تشخیص دهم ، چون مهارت‌من در تشخیص زیاد است . بعلاوه یك دختر به سن تو ، در شرائط زندگی تو،بدون کار ، بدون خانواده ، حتما باید «معتاد»باشد .

مرا میترساند . میخواهم اعتراض‌کنم.میخواهم یك‌طوری خودم را از مخمصه بیرون بکشم . مهلت نمیدهد .

ــ جواب آخرت را بده. حشیش‌میخواهی یا نه ؟ همین‌جا تحویل میدهم .

دیگر نمیتوانم طاقت بیاورم . وبالحنی خفه میگویم :

ــ بله ، میخواهم . میخواهم ...

ناتمام

موسیقی روز

بقیه از صفحه ۵۸

میرسد . این کشش بیجاصرفابخاطر پرکردن وقت‌صورت میگیرد ومن‌تصور میکنم اگر کسی از موسیقی ایـرانی ناراحتی دارد ازاین‌بابت‌است.

ملودی‌های ایرانی سالهای‌متمادیست که سینه به‌سینه و نسل به نسـل گشته و امروز در اختیار ما قـرار گرفته‌است . ما هم باید در حفظ آنها کوشاباشیم واجازه ندهیم‌که موسیقی سنتی واصیل ایران آلوده شود . امـا تردیدی نیست‌که باید رعایت‌بعضی‌مسائل از جمله همین تکرار ترانه هـا و یـا کشش های زیادی بشود.

از سوی دیگر اگر ما بـه‌موسیقی ایرانی ، سازهای مختلفی راازکشورهای دیگر افزوده‌ایم مفهومش این نیست‌که قصد آلودگی موسیقی اصیل ایرانی را داشته‌ایم ، بلکه نظر اینستکه دراین‌رشته نیز پیشرفتی داشته باشیم و تنوعـی پدید آوریم.

امروزه مردم ــ همانطوریکـه دانشجوی جوان نیز در نامه خود اشاره کرده‌بود ــ بعلت اینکه گوشمان به‌انواع موسیقی ایرانی و خارجی آشناست ، مشکل پسند و تنوع جـو هستند وبیشتراز کارهای تازه استقبـال میکنند. بهمین جهت ترانه سازان راهی ندارند بجزاینکه در کار های خـود تنوع ایجاد کنند وریتم‌هیجان‌انگیزتری در موسیقی ارائه دهند. بنابراین ما ضمن حفظ اصالت موسیقی کلاسیك ایرانی ، ناگزیریم کـه‌باین خواست مردم جواب مثبت بدهیم . همانطوریکه شعرنوازارزش اشعارحافظ وسعدی‌هرگز نمیکاهد ، موسیقی روز نیز به‌فولکلور ملی ما لطمه نخواهد زد . بقـول معروف‌هرچیزبجای‌خـویش‌نیکوست■

هنرپیشه استو هرروز امکان داردبایك هنرپیشه‌بازی کند ، بنظر من نباید بهروز حسودی بکنه ، ما که خدای نکرده نظری نداریم.

ــ بارك‌الله بشما پسر خوب ... حالا یك جوك‌بامزه برامون‌تعریف‌کنین.

ــ نمیشه ، چون جوك‌هائی کـه‌من بلدم همه‌اش بی‌تربیتی است !

ــ نه ، بی‌تربیتی بدردمانمیخوره، یکدونه باتربیتی‌بگید.

ــ آنوقت بی‌مزه‌ازآب‌درمیآد ...

ــ خوب ، سعی کنید که نه زیاد بی‌تربیتی‌باشد و نازیاد بی‌مزه ...

ــ سعی میکنم . مکث ...آها...

یکروز آقا فیل کـه‌بازنش دعوا‌ش شده بوده و اوقاتش تلخ بـوده میره به جنگل و وقتی آقا شیررا میبینه محلی بهش نمیگذاره.

شیر میره جلو و میگه‌مگه‌کوری که منو ندیدی ، اگر دیدی چرا سلام نکردی لابد منو نمیشناسی ؟ هرچه فیل کم محلی میکنه شیر پیله میکنه که مگه منو نمیشناسی. تـا اینکه فیل عصبانی میشه و خرطومش را دور کمر شیر میپیچونه و بلندش میکنه و میزنه زمین.

شیرکه خیلی دردش اومده بوده از جا بلند میشه و توی‌چشمهای فیل نگاه میکنه و میگه : نمیشناسی بگو نمیشناسم ، دیگه چرا همچی میکنی؟!...

ــ هرچند خیلی دست اول نبود ولی بهرحال متشکریم.

ــ متشکرم ، خداحافظ.

ــ خداحافظ■

ورزشهای زمستانی

از بس استارت زدید باطری تمام شده از بس هل دادید نه دیگه انرژی دارید و نه حوصله . حالا دیگه مجبورید پیاده برید مگه اینکه‌شانس بیارید و شاید یك تاکسی و یا اتوبوسی پیداکنید . گرچه راه رفتن ممکنه برای سلامتی مزاج خوب باشه اما اول‌صبح کسیرا خوش‌اخلاق نمیکنه . انتظار نداشته باشید که موتور اتومبیل با روغن‌موتور نیم‌یخ‌زده در داخل آن بآسانی روشن بشه مگه‌آنکه از روغن موتور اِسُو اِکسترا استفاده کنید .

فقط روغن‌موتور اتوماتیك اِسُو اِکسترا است که حتی در درجات بسیار پائین نیز جریان آزاد خود را حفظ میکند .

با اِسُو اِکسترا اتومبیلتان زودتر روشن میشه و زحمتتان کمتر میشه .

دختری از تایلند ...

برویم. اگر بخواهیم برای بازی تنیس یا بولینگ برویم حتما باید همراه‌پدر ومادرمان باشیم ویالااقل همراه عده‌ای که پدر ومادرمان آنهارا میشناسند. پنجاه‌درصدپدرومادرها حتی درانتخاب رشته تحصیلی فرزندانشان نیز مداخله میکنند. تنها درمورد ازدواج آزادی نسبی وجود دارد. انتخاب شوهر حق‌شناخته شده دختر تایلندی است.

*** درمورد هنروهنرمند، برداشت مردم چیست ؟ آیا دختران تایلندی میتوانند بدلخواه خود در رشته های گوناگون هنری فعالیت کنند ؟**

* مردم برای هنرمندان ارزش قائل هستند، اما دوست ندارند بچه خودشان بدنبال‌کارهای‌هنری برود. بایدیادآور شوم که تایلند یك کشور هنرپرور وهنردوست است و بخصوص ما رقص‌های فولکلوریك بسیار زیبائی داریم، اما هنوز آموختن نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی و حتی رقص به عنوان یك‌پیشه درتایلند معمول نیست. بیشتر دخترها رقصهای ملـی تایلند را از بچگی میآموزند، ولی این فقط جنبه یك سنت مذهبی و ملی دارد.

*** کدامیك‌از رشته های تحصیلی‌بین دخترهای تایلندی بیشتر محبوبیت‌دارد؟**

* علوم جدید مورد توجه دختر‌هاست وگرایش به نوجوئی مثل‌همه‌جای

بقیه از صفحه ۲۴

دنیا در جوانان تایلندی نیز دیده میشود. رشته‌هائی که بین دخترها بیشتر طـرفدار دارد عبارتند از : جامعه‌شناسی ــ پزشکی ــ داروسازی ــ پرستاری و معلمی.

*** چند درصد از دخترها به دانشگاه میروند ؟**

* بدرستی اطلاع ندارم اما میدانم که تعداد آنها زیاد نیست. اغلب دخترها بعداز اتمام دوره دبیرستان ترك تحصیل میکنند تا بخانه شوهر بروند یابکاری مشغول شوند و با درآمد خود به‌بودجه خانواده کمك کنند. زنان تایلندی اغلب تا وقتی که جوان هستند به‌کار خارج از منزل میپردازند اماهنگامیکه بسنین چهل وچهل‌وپنج رسیدند دست ازکار خارج میکنند و به خانه‌داری وبچه‌داری اکتفا میکنند.

*** تو چطور ؟ آیا میخواهی ازدواج کنی یا به تحصیلات ادامه بدهی ؟**

* من میخواهم هردو کاررا انجام بدهم. هم کار کنم و هم ازدواج. البته تا تحصیلاتم تمام نشده مسئله‌کار مطرح نیست و قبل از ۲۵ سالگی نیز ازدواج نخواهم کرد چون معتقدم یك‌دختر باید رشد و تجربه کافی و احساس آمادگی برای ازدواج داشته باشد تا بتواند یك کانون‌گرم‌خانوادگی بوجود آورد.

*** مشکل اصلی تین‌ایجرهای تایلندی در روابط اجتماعی چیست ؟**

* در معاشرت با پسرها ... تحولات اجتماعی سالهای اخیر در پسرهای تایلندی خیلی اثر گذاشته است اما این تاثیر بیش از آنکه عمقی و واقعی باشد ظاهری است وبنظر من نوعی خودفریبی است. آنها فکر میکنند ونشان میدهندکه روشنفکر شده‌اند اما در عمل چنین نیستند. یك پسر تایلندی حاضر نیست با دوست دخترخودازدواج کند. در نتیجه یك دختر نمیداند که آیا باید یك دوست پسر داشته باشد یا نداشته باشد. اگر هم با یك پسر طرح دوستی بریزد برای اینکه کلاه سرش نرود آنقدر باید درباره او تحقیق کند که‌آخر سر هم خودش خسته میشود و هم مزه دوستی ازبین میرود !

*** کمی از شعر وادبیات برایمان حرف بزن ...**

*شعرهای شاعران تایلندی بیشتر در باره تاریخ و طبیعت سروده شده‌اند. ما مردم زیاد رمانتیکی نیستیم ومسائل اجتماعی و تاریخی بیشتر از عشق و احساس برایمان اهمیت دارند. ادبیات کلاسیك ما پیچیده ودشوار است. بهمین جهت من از ادبیات مدرن که ساده‌تر و به زندگی امروز نزدیکتراست بیشتر خوشم میآید.

*** راجع به هیپی‌ها چه فکر میکنی ؟ درتایلند هم هیپی هست ؟**

* اگر هم باشند تعداد آنها خیلی کم است چون حرفهای هیپی‌ها برای ما مردم شرق تازگی ندارد. چیزی که تازگی دارد ودرعین‌حال‌چندش‌آوراست اینست که مردمی پرورش یافته یك محیط باصطلاح متمدن تا این حدچرك وزولیده و کثیف باشند !

*** آیا میل داری که در غرب زندگی کنی ؟**

* هم بله و هم نه ... از نظر روحی نمیتوانم، چون درك‌غرب برایم‌دشوار است. درضمن از نحوه روابط انسانی که در شرق وجود دارد بیشتر خوشم میآید. اما از پاره‌ای جهات زندگی در غرب را ترجیح میدهم. درآنجا یك دختر میتواند روی پای خودبایستد واحساس شخصیت واستقلال کند، در صورتیکه درتایلند اینطور نیست و همه کارهارا پدر ومادرها انجام میدهند. بطورکلی حق زندگی کردن واززندگی لذت بردن در غرب برای تین‌ایجرها بیشتر وجود دارد. آنها میتوانندودوست داشته باشند و با عشق خود آزادانه معاشرت کنند. البته اگـر دراین معاشرتها بجاده افراط قدم گذارند دیگر گناه خودشان است.

*** چه برنامه ای وچه آرزوئی داری ؟**

* برنامه من در حال حاضر ادامه تحصیل در رشته‌ایست که بآن‌فوق‌العاده علاقه‌مند هستم. تعلیم و تربیت بچه‌ها، رشته برگزیده تحصیلی من، امریست که در ساختن بنای آینده تایلندااهمیت بسزائی میتواند داشته باشد. آرزوی بزرگ من موفقیت دراین‌کاراست ■

رژیم : بله ...

بقیه از صفحه ۲۳

کنار گذاشته‌اید، از همین حالا بفکر دوسه‌ماه بعد باشید و برای پیروی از مد جدید آمادگی لازم در خود بوجود آورید. اگر وزنتان زیاداست، کاستن از آن در طی دوسه‌ماهی که وقت‌دارید کار چندان مشکلی نیست. شما باید یك رژیم «کم کالری» داشته باشیدو بعبارت دیگر، مجموع غذاهائی‌که طی شبانه‌روز میخورید بایداز ۱۵۰۰ کالری تجاوز نکند.

● آنچه نباید کرد :

*** رژیم‌لاغری‌مفهومش‌اعتصاب غذانیست نخوردن و کم خوردن با غذاهای کـم کالری خوردن فرق دارد. اگربااندازه کافی غذا نخورید سلامت خود را از دست‌میدهید و دچارعوارض‌وناراحتی‌هائی میشوید که بیش‌از چاقی بشما لطمه میزند.**

* سه وعده غذا در روز، یعنی صبحانه، ناهار وشام برای یك دختر‌جوان کاملا لازم است و از هیچیك از آنها نباید صرفنظر کرد. نوع غذاست که‌اهمیت دارد، نه دفعات آن !

*** بسیاری از دختران بغلط تصورمی‌کنند که اگر از نوشیدن آب چشم بپوشند لاغر خواهند شد در حالی که آب بطور کلی دارای کالری نیست وبنابراین‌نوشیدن آن در فاصله‌غذاها کوچکترین اثری درچاقی نـدارد. همچنین حذف نمك از غذا نیز درست نیست زیرا بدن به‌آن احتیاج دارد.**

* « یك دفعه عیبی ندارد !» ایـن جمله‌ایست که اکثردخترهای رژیم‌گرفته وقتی که چشمشان ببیك نان خامه‌ای یا غذای‌خوشمزه پر کالری میافتدمیگویند وبلافاصله باولع دست‌بطرف آن دراز میکنند. اینجاست‌که شما اگرمیخواهید لاغر شوید باید باخود بجنگید !

● غذاها و میزان کالری هریك

گفتیم که برای لاغر شدن بایـد حساب شده غذا خورد و ۱۵۰۰ کالری در شبانه روز حداکثر غذائی است که شمابرای لاغر شدن میتوانید بخورید. برای اینکه بدانید هریك از مـواد غذائی مجاز برای شما چه اندازه‌کالری دارد، دراینجا به یکایك آنها و میزان کالری هرکدام اشاره میکنیم. هـر ۱۰۰ گرم ماده غذائی که نامبرده‌میشود دارای آن مقدار کالری است که جلو آن نوشته شده‌است :

هویج ۵۵ ــ چغندر ۴۰ ــ بیفتك ۳۰۰ ــ کرفس ۲۰ ــ گل کلم ۲۵ ــ لیموترش ۳۰ ــ آندیو ۲۵ ــ اسفناج ۲۰ ــ پنیر سفید ۱۰۰ ــ لوبیا سبز ۱۵ ــ شیر ۳۵ ــ گوشت گوسفندکباب شده ۲۰۰ ــ یك تخم مرغ ۶۰ ــ پیاز ۴۰ ــ پرتقال ۴۵ ــ گلابی ۶۰ ــ سیب ۶۰ــ جوجه ۱۸۰ ــ سالاد ۱۵ ــ گوجه فرنگی ۲۵ ــ گوشت گوساله ۱۵۰ ــ ماست ۶۰.

● یك نمونه غذای رژیمی

برای اینکه توجه کنید که چگونه میتوان میزان کالری هریك از غذاها را محاسبه واز ترکیب آنها باهـم صبحانه و ناهار و شام را جور کرد نمونه‌ای از سه وعده غذای رژیم‌لاغری رادرزیر بنظرتان میرسانیم.

*** صبحانه :** دو فنجان چای یا قهوه بدون شیرینی(میزان‌کالری ــ صفر)ــ یك تخم مرغ آب پز (میزان کالری ۶۰) ــ ۱۰۰ گرم هویج یا ۸۰ گرم آندیو (میزان کالری ۴۰) یا ۱۰۰گرم شیر (میزان کالری ۳۵) ــ یـك پرتقال (میزان کالری ۴۰).

این صبحانه کاملا مفید و سرشار از ویتامین بدون اینکه چاق کننده‌باشد مجموعا ۱۴۰ کالری دارد.

* ناهار : یك بیفتك (۳۰۰کالری)ــ ۱۰۰گرم سالاد (۲۰ کالری)ــ یك فنجان ماست (۶۰ کالری) ــ یك‌سیب (۶۰ کالری)

مجموع کالری های این ناهار معادل ۴۲۰ کالری است.

* شام : نصف یك جوجه آب پـزو یایك تکه جگر گـوسفند کباب شده (۲۰۰ کالری) ــ ۲۰۰ گرم اسفناج آب پز (۱۰۰کالری) ــ پنیر سفید یاکمی‌نان(۱۲۰ کالری)ــ یك پرتقال (۴۵ کالری)

بدین ترتیب مجموعا ۴۶۵ کالری برای‌شام‌خواهیم‌داشت واگر کالری‌های سه وعده غذا راجمع کنیم ۱۰۲۵ کالری میشود ودر حدود ۴۰۰ کالری نیـز ذخیره میماند که اگر در فاصله غـذا گرسنه شدیم بتوانیم از غذاهای مجاز استفاده کنیم.

این رژیم در ماه‌بین ۳ تا ۵کیلواز وزن کم میکند و حتی برای کسانی‌که استعداد چاقی زیاد دارند بین یك تا۳ کیلودرماه موثراست ■

نامزدها ...

بقیه از صفحه ۲۶

مقرر تاخیر کند.

۴ اگر فیلم توسط پسر یادخترانتخاب شده و بنظر دیگری ضعیف و کسل‌کننده جلوه‌میکند، برخلاف نزاکت‌است‌که بخاطر این‌انتخاب‌بد، اورا موردشماتت قراردهد. کمی تحمل‌لازم‌است. پس از خاتمه فیلم میتوان بطور غیرمستقیم بدبودن آنرا گوشزد کرد.

۵ اگر دو نامزد باهم بیك پارتی‌رقص دعوت دارند باز بهتراست‌که پسر قبلا بدنبال دختر برود واورا با خود بـه مهمانی ببرد و در خاتمه مهمانی تـا منزلش همراهی کند. پسر ودختراز نظر نزاکت میتوانند با خانم یـا آقای میزبان برقصند. همچنین‌اگر از طرف دوستان مشترك از یکی‌از آنها تقاضای رقص شد آنها می‌توانند قبول کنند مگر اینکه نامزدشان قبلا بعللی آنهارا ازرقصیدن با آن شخص بخصوص منع‌کرده باشد. باید درنظر داشت‌که امروزه رقص یك رسم‌متداول عمومی‌استوبرخلاف آنچه عده‌ای‌تصور میکنند جنبه اظهار عشق یا حـتی ابراز تمایل ندارد. با اینحـال‌دختر و پسری که باهم نامزد هستند بهتراست اغلب رقصها رابا‌هم برقصند واگریکی‌از آنها اظهار خستگی‌کردونشست، شایسته نیست که طرف مقابل فوری باشخص دیگری شروع برقص‌کند بلکه بهتر است که او هم در کنار نامزدش بنشیند تا خستگی وی‌رفع گردد ■

پنجره اتاق شما ...

بقیه از صفحه ۲۶

ظرف میوه، یا گلدان گل ویا قاب‌عکس بگذارید.

۳ــ تابلو نقاشی را دربالای مبل یا صندلی و یا میز فراموش نکنید.

*** اگر پنجره اتاق بسیار بزرگ است و به کف‌اتاق‌نیزمیرسد آنرا بدین‌ترتیب بیارائید :**

۱ ــ پرده از دو قسمت باید تشکیل شود. یك قسمت از پارچه ضخیم پرده‌ای متناسب با رنگ‌آمیزی اتاق که مدل آن باید دارای«ولان» دربالا و «بند» در دوطرف پـرده باشد ودوقسمت پرده را به دو طرف دیـوار متصل کند. قسمت دیگـر پرده‌ای از تور ساده سفید رنگ که در پشت پرده ضخیم قراردارد.

۲ ــ اگر مبلی داریدآنرا درسمت راست پنجره و بطور مایل قرار دهید.

۳ ــ اگر میزپایه کوتاهی دارید آنرا مقابل مبل قرار دهید وروی آن گلدانی نسبتا بزرگ و گلهائی با شاخه های بلند بگذارید.

*** اگر پنجره اتاق بسیار کوتاه است واز چندین قسمت تشکیل شده است :**

۱ ــ آنرا با پرده های متقاطع بپوشانید (مطابق شکل) و بالای آنرا چین بدهید.

۲ ــ درمقابل آن‌میز نسبتابزرگ و پایه بلندی به عنوان میز کار قرار بدهید وروی آن یك آباژوربگذارید.

آیا آلرژی ...

لحاف نیز انجام پذیرد نتیجه بهتری خواهدداشت.

صورت دوم : آلرژی به بو

عده‌ای از افراد هستند که‌بمحض استشمام بوی یك عطریا یك‌گل و یایك ماده معطر ، دچار عکس‌العمل شدیدی میگردند . بعضی از آنها عطسه میکنند ، عده‌ای سرفه میکنند وعده دیگری هم دچار نفس تنگی یاسردرد شدید میشوند.

عده‌ای از پزشکان معتقدند که در میان افراد آلرژیك ، عده قابل توجهی ، مثلا در حدود ده درصد، بعکس آنچه فکر میکنند مبتلا به آلرژی نیستند واین حالت آنهابیشتر جنبه روحی‌دارد. یك‌عکس‌العمل‌آلرژیك ممکن است برای یك یا چندبار در عده‌ای از افراد دیده شود. اما در بیشتر آنها این حالت موقت و استثنائی است وممکن است دیگر تکرار نشود.

بنابراین عده زیادی که چنین وضعی را خیلی جدی میگیرند وبخود تلقین میکنند ، بعد با حالت‌های روحی ناشی از آلرژی مواجه می‌شوند.

میگرن یا سردردهای ادواری‌یکی از همین قبیل آلرژی های روانی و بعضی مواقع تلقینی است. افرادی که از یك مشکل روحی رنج میبرند، خیلی زود نسبت به یك بو یا عطر حساسیت پیدا میکنند واین حساسیت غیر از سرفه و عطسه ممکن است بصورت سردرد نیز بروز بکند.

دراین موارد بهترین راه چاره برای فهمیدن اینکه حساسیت واقعی است یا تلقینی اقدام به یك‌آزمایش یا تست مخصوص است . دراین‌آزمایش، پزشك متخصص خون بیمار را میگیرد وتحت امتحان مخصوصی قرار میدهدو بطور تقنی هم خودداری کند.

اما در صورتیکه حساسیت به موادی باشد که جزو غذاهای گروه‌اول یا بهتر بگوئیم درجه یك هستند مثل تخم‌مرغ ، آرد، شیروامثال‌آن، دراینجا مشکلی که وجود دارد اینست که مثلا تخم‌مرغ در تهیه تقریبا شصت درصد غذا ها بکار برده میشود و نخوردن آن تقریبا غیرممکن است‌و اگر غیرممکن هم نباشد کار بسیار دشواریست وبیمار را از بسیاری‌غذاها محروم میکند . در این مورد تنها حذف کردن ماده مزبور تنها راه علاج نیست ، بلکه پزشك میتواندبکمك داروهای جدیدی که کشف شده‌اندو طریقه معالجه‌که بیش از چندسالی از بوجود آمدن آن نمیگذردبیمار را برای مدت تقریبا قابل توجهی تحت معالجه قراردهد و با تزریق مواد مخصوصی آلرژی را تخفیف دهد.

یکی از موارد دیگر خارش‌و کهیرزدن پوست هنگامیست که پوست حساس بیمار بمحض تماس بایك‌جنس مثلا پشمی با مواد مصنوعی مختلفی که تازگی به بازار آمده‌است تحریك میشود وشروع به خارش میکند. در اینصورت هم بازمیتوان بوسیله تست از نوع‌آلرژی او آگاه شد و درصدد معالجه آن برآمد.

صورت چهارم : جوش زدن و اکزما

دراین مورد که شاید بیشتر افرادی که با پودرهای رختشوئی سروکار دارند ازآن رنج میبرند ، ناحیه کف دست بالای انگشت ها و یا پشت‌دست‌با قرمز شدن و جوش زدن و خارش بشدت عکس‌العمل نشان میدهند واگر بآنها توجه نشود بعداز مدتی جوشها زیادتر شده و بصورت اگزمای حاد و شدید همراه با چرك‌کردن‌وآب‌پس‌دادن در میآید . البته افرادی هم هستند که به علت شغل مخصوصی که دارندو تماس دائمی که مثلا بارنگ مو وانواع شامپو ها یا روغن ها دارند مبتلا بچنین بیماری میشوند.

دراینصورت اولین‌کار جلوگیری ازتماس مستقیم پوست با ماده آلرژی‌زاست . خانمهای خانه‌دار میتوانند با دستکش پلاستیکی کارکنند تادستشان اصلا با پودر رختشوئی تماس نداشته باشد . البته چنین پوستهای حساسی در موارد زیاد تحمل دستکش پلاستیکی را هم ندارند وبلافاصله بعد ازاینکه در دستکش نایلون قرار گرفتند عرق میکنند و میسوزند یا دچار خارش میشوند . دراین صورت بهتراست زیر دستکش پلاستیك یك دستکش پارچه‌ای به دست کنند تا حتما از تماس پوست با پلاستیك ونایلون هم جلوگیری کنند.

در درجه بعد باید بکمك پزشك و بوسیله پماد های مخصوص پوستی، درصدد از بین بردن ناراحتی برآمدو بلافاصله از انواع دیگر پودر و حتی وسیله آرایش استفاده کرد . چرب‌کردن دست یا صورت با روغن‌بادام‌و شستن آن با آب‌جوشیده ، کمك بزرگی به معالجه بیماری می‌کند.

از نظر کسانی‌که میخواهند احتیاط کنند وجلو بوجود آمدن آلرژی را بگیرند بهترین راه‌اینست که قبل از استفاده کلی از یك‌وسیله آرایش‌یا رنگ مو و یاپودر رختشوئی ، مقداری از آنرا روی یك سطح کوچك پوست بازوی دست قراردهند و مدت یکساعت صبر کنند وبعد آنرا بشویند ویك روز صبر کنند . در صورتیکه پوست بآن ماده مخصوص حساسیت داشته باشد عکس‌العمل نشان میدهد و قرمز میشود یا جوش میزند . در این حالت بهتر است از مصرف آن وسیله آرایش ، یا هرماده دیگری از آن قبیل خودداری کرد. ■

بقیه از صفحه ۷۶ .

بآن وسیله میفهمدکه آیا شخص دارای آلرژی است یانه ، و در صورتی که وجود آلرژی مشخص شد پزشك بوسیله تست های پوستی نوع آلرژی‌راتشخیص میدهد.

برطبق این تست ، تعدادی از داروهای مخصوص که هرکدام مشخص یکی از مواد خوردنی یا آلرژی‌زاست (مثل تخم مرغ، گوجه‌فرنگی ، گل سرخ ، گرد وخاك و....) زیرپوست ناحیه پشت بیمار تزریق میشودوبعد از چند دقیقه پزشك با یك‌معاینه‌دقیق، عکس‌العمل پوست را در مقابل آن مشاهده میکند . باین ترتیب دربسیاری موارد ، ماده‌ای‌که بیمار بآن آلرژی دارد پیدا میشود ، در مورد بو یاعطر های مختلف نیز بیمار را تحت تنفس های مصنوعی که مخلوط با اسانسهائی از همان بوهاست قرار میدهند و پس از آن عکس‌العمل او را مشاهده میکنند.

صورت سوم : کهیر و خارش پوست

این مورد معمولا وقتی مشاهده میشود که بیمار به یك ماده خوردنی حساس باشد ، یا پوستش بطور کلی نسبت به بعضی مواد خشن حساسیت داشته باشد . در مورد اول ، یعنی حساسیت به مواد خوردنی که با تست‌های مخصوص قابل تشخیص‌هستند ، درصورتیکه آن ماده جزو غذا های گروه دوم، یعنی موادی‌که خوردنشان در عرض روز لازم نیست باشد،می‌توان از خوردن آنها صرفنظر کردو این تقریبا بهترین راه معالجه است. مثلا توت فرنگی یکی از میوه‌هائی است که بشدت تولید آلرژی میکند . همچنین هلو یازردآلو . در این‌مورد بهتراست بیمار از خوردن آنها حتی

پاسخ شما

بقیه از صفحه ۹۳

مطالعه مداوم کتب و مجلات و دقیق شدن در حروف کلمات آنها نیز به بهتر شدن دیکته کمك میکند .

● **بندرعباس ــ آقای ع ــ د ــ** امروزه بیماری سل را اگر به مراحل خطرناك نرسیده باشد به آسانی معالجه میکنند . شما ابتدا برای درمان خود اقدام کنید و بعد درصدد ازدواج برآئید . اگر غیر از این رفتارکنید، سلامت خود ، همسروفرزندان آینده‌تان را بشدت تهدید کرده وآنها را تا ابد گرفتار درد ورنج و عذاب خواهید کرد که نه خدارا خوش میآید و نه وجدان را ...

● **دوشیزه ف ــ الف ــ** شما در ۱۹ سالگی باید دیپلم گرفته باشید. بایز فکر افتادیم که شاید هوسهای زودگذری‌که بآن اشاره کرده بودید باعث عقب‌افتادگی‌تان ازتحصیل شده باشد . بگذریم ... لابد پدرتان‌دلیلی برای مخالفت با ازدواج شما دارد و لزوم ادامه تحصیل را بهانه میکند. اگر دلیل ایشان قانع‌کننده است که میپذیرید ، وگرنه همانطور که خود خواسته‌اید به تحصیلاتان ادامه دهید.

● **آقای م . م ــ** از پزشك متخصص کمك بگیرید . در شهر های بزرگ در هر خیابان برای هرنوع بیماری چندین پزشك متخصص وجود دارد و تعجب می‌کنیم که شما چطور نمیتوانید پزشك متخصصی برای ناراحتی خود بیابید.

● **تهران ــ آقای رحمت ... ــ** قبول اینکه پدرتان بخاطر راضی کردن همسرش موهای سرشمارا کنده است برایمان ممکن نیست . سعی کنید با پدرتان مدارا کنید ووقتیکه توانستید شخصا مخارج زندگی خویش راتامین کنید از او وهمسرش جدا شوید.

قسمتی از بودجه ...

بقیه از صفحه ۹۳

از هرجهت بی‌نیاز بداند ، وگرنه استخدام عده‌ای از دیپلمه‌های آزادرا که درانتظار رفتن بخدمت زیر پرچم هستند یا پشت کنکور مانده‌اند ، بطور موقت وروزمزد و فرستادن آنهابرای تدریس به سر کلاسها درد بیسوادی را درمان نمیکند . درحالیکه این افراد بهیچوجه به شغل معلمی علاقه‌مند نیستند واگر موسه دیگری را برای کسب معاش می‌یافتند مطمئنا هرگز به کار معلمی نمی‌پرداختند

۲ ــ وضع ساختمانهای بسیاری از مدارس واقعا تاسف‌آور است و معلم ومحصل هرگزقادرنیستند در کلاسهای تنگ وتاریك ونمدار وظائف خود را انجام دهند و بهمین‌جهت سطح‌معلومات محصلین پائین است . برای رفع این نقیصه ، وزارت آموزش و پرورش‌باید حتی‌الامکان سعی کند که ساختمانهای مدرنی برای مدارس بسازد یا دست‌کم سعی کند چنین ساختمانهائی اجاره‌کند ومحصلین را از ساختمانهای‌خرابه فعلی به ساختمانی نوبنیاد و مطابق با پیشرفت زمان منتقل کند .

۳ ــ وزارت آموزش و پرورش باید قسمتی از بودجه اداری را به بودجه آموزشی اختصاص دهد و کارمندان زائد کادر اداری را مشروط برایکه صلاحیت تدریس داشته باشند به مدارس منتقل کند.

۴ ــ وزارت آموزش و پرورش باید ترتیبی بدهد که امکان ادامه تحصیل معلمین در دانشگاهها بدون در نظر گرفتن شرایط سنی آنها بوجود آید تا این طبقه بتوانند معلومات‌خودرا بازمان تطبیق‌کنند وخدمات‌شایسته‌تری انجام دهند.

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

ملکه مطبوعات...

بقیه از صفحه ۲۱

و چاپخانه ، و قیمت زمین شعبات و ماشین‌آلات را هم درنظر بگیریم، رقم سهم‌الارث او از ۸۰٫۰۰۰٫۰۰۰ تومان بیشتر میشود .

شایع است که والتر لیپمن مونث ، با آسانسور اداره روزنامه چندان‌میانه‌ای ندارد و برای آنکه از برخورد احتمالی با سردبیران مرد و حسود و بدزبان‌روزنامه، در چهاردیواری تنگ و محدود اتاقک آسانسور اجتناب کند ، همیشه ، از پله‌های شش طبقه ساختمان یك‌نفس بالا میرود. خودش دراین‌باره میگوید :

« ما روزنامه‌نگاران که فی‌الواقع به پشت میز زنجیر شده‌ایم و در آن‌واحد با دست و مغز و چشم کار میکنیم و درنتیجه ساعتها بی‌حرکت میمانیم بیش‌ازهر صنف دیگر به حرکت و ورزش احتیاج داریم وطبعا این بالاوپائین‌دویدن از پله‌های شش طبقه برای من یکنفر ، مناسب‌ترین ورزش هاست.»

کسانی که سابقا سعی میکردند پشت سر او از پله‌ها بدوند و درنتیجه‌ازتماشای ساق‌های خوش‌ترکیب و هوس‌انگیزش بی نصیب نمانند عجالتا دلخورهستند . زیرا او با مینی‌ژوپهای ۲۵ سانتیمتربالای زانو، مدتهاست وداع گفته وپاهای قشنگش‌رازیر ماکسی ومیدی قایم کرده‌است.

خانم سی‌بل میز سردبیری وریاست شورش را بی‌دردسر تصرف نکرده است. بلکه او ازاین مقام شامخ ، با چنگ و دندان دفاع‌کرده است . خودش میگوید :

« بعدازفوت غیرمنتظره شوهرم ، وقتی به جای او نشستم و اداره‌مهمترین و پرمسؤولیت‌ترین روزنامه آلمان‌را بعهده گرفتم ناگهان دریافتم که براستی از مکانیسم پیچیده روزنامه هیچ سرم نمیشود.

« در آن ایام من صفحه مدروزنامه را می‌نوشتم . و شوهرم مجال تجاوز از حریم این صفحه را پس نمیداد وطبیعی است‌که درکارشخصیتی چون‌ومستقل‌شدن تقریبا محال و یا لااقل خیلی دشواربود.»

دفتر کار ناشر را ، که فعلا خود او پشت میزش می‌نشیند و امپراطوری عظیم مطبوعاتیش را اداره می‌کند ، زمانی خود برای شوهرش تزئین کرده است . دفتر کار از دواتاق تشکیل میشود . اتاق انتظار و اتاق‌اصلی. پشت میز تحریر شیك سفید رنگ این‌اتاق دو منشی موطلائی و خوشگل به‌نوبت کار میکنند . در ورودی اتاق اصلی ، بعلت قرارداشتن پشت قفسه‌ها تقریبا نامرئی‌است. ستاد مرکزی سی‌بل ساده‌ودرعین‌حال شیك است. آثار سلیقه او ، از در و دیوار می‌بارد . فرش زیتونی رنگ ، باوجود تیره‌بودنش ، حالتی مطبوع به اتاق بخشیده است . کاغذ دیواری ، در دو دیوار مقابل ، یك علفزار ژاپنی را مجسم میکند . دیوار سوم روکشی از چوب دارد و از پشت دیوار چهارم که شیشه‌ای است سمت مقابل خیابان‌وسالن غذاخوری اداره تلفن کاربر مونیخ پیدا است . میزی که سی‌بل باکمال اقتدار پشتش می‌نشیند یك میز تحریر دوبل انگلیسی است با روکشی از چرم سرخ ، رعب‌آور و احترام‌انگیز. امپراطریس مطبوعات آلمان روی صندلی گردان می‌نشیند . پشت سرش یك سری کامل فرهنگ لغت قدیمی و قیمتی (مایر) ردیف شده است و دربالای آن نقشه‌جهان‌آویزان است . روی میز کوچك طرف راست‌تلفن سفیدرنگ ، میکروفن ، دیکتافون ، و یك رادیو ترانزیستوری جلب‌توجه میکند. طرف چپ عکسی از شوهر فقیدش دیده میشود . جلو عکس یك شاخه گلسرخ ساقه‌بلند و شاداب هر روز در گلدان‌عوض میشود .

درساعت یازده‌ونیم قبل‌ازظهرهرروز، سردبیر مسؤول باتفاق معاونش و مسؤول تنظیم صفحات روزنامه ، جهت شرکت در جلسه بحث و انتقاد درباره مطالب روز به این اتاق می‌آیند ، و «سی‌بل» بدون احساس ذره‌ای خستگی با پشتکاری براستی اعجاب‌انگیز به بحث و بررسی مطالب شماره آینده میپردازد و حتی درباره چگونگی چاپ خبرهای خلاصه و یا فلان آگهی ، دقت میکند ، یادداشت برمیدارد ، توضیح میدهد ، توضیح میخواهد ، مشاجره میکند ، درمشاجره شکست میخورد ، پیروز میشود ، عصبانی میشود و بدینترتیب پنبه مطالب شماره آینده را میزند .

هیچ زنی در دنیا شاغل چنین مقام پرمسؤولیت مطبوعاتی نیست و شغل خانم «سی‌بل» از لحاظ تصدی بزیك تیراژبزرگ در حقیقت منحصر بفرداست.

سلیقه و نظریات او به نظریات و سلیقه شوهرش نزدیك است . با چشم‌باز راه دشوار او را تعقیب میکند . اما همکارانش که همه مرد هستند باوجودیکه شاگردان و دست‌پرورده‌های شوهر فقید او هستند ، او را بخاطر زن‌بودن خیلی تحویل نمیگیرند و میل ندارند به‌وسیله‌او کنترل شوند و یا فرمانش را ببرند . باوجودیکه این مقاومت منفی اشکالاتی پیش‌می‌آورد ، باز سلطنت سی‌بل ، براین اتاق با دمکراسی توام است .

***

«سی‌بل» ، از همان ایامی که‌هنوز (آنلیز شولر) نامیده میشد ، و درخانه ، یك کارمند پست ، اتاقی مبله اجاره‌کرده بود ، مرید وهواخواه «فریدمان» میشود. ولی احساسی که نسبت به این مرد دارد، یك احساس عاطفی نیست ، بلکه‌احساس ستایش و تحسین نسبت به مردی است که در قلب آلمان شکست‌خورده وویرانه ، روزنامه‌ای بزرگ وموفق علم کرده‌است .

پائیز ۱۹۴۷ است . مونیخ زیر ویرانی‌های ناشی ازبمباران زمان جنگ درحال خفه‌شدن است . باوجودیکه‌جنگ دوسال پیش تمام شده ، نخاله‌خرابه‌ها هنوز جمع وجور نشده‌است . هرگاه یك زن خارجی در لباس مد روز (نیو ــ لوك) که آفریده دست کریستیان‌دیور است ، از در هتل (بایریشه‌هوف) بیرون می‌آید زنهای بیل‌بدستی که مشغول کنار زدن نخاله‌ها از سراه هستند ، دست از کارمیکشند، چانه‌هایشان را به دسته بیل تکیه میدهند و باچشمهای حریص و حسرت‌بار خود این اولین (میدی) را تماشا میکنند .

آنها باوجود چشیدن طعم مصائب جنگ ، بسابقه زن‌بودن ، هنوز مد را فراموش نکرده‌اند ، منتها وسعشان‌آنقدر نمیرسد که نیم‌متر چیت بخرند ، چه رسد به‌آنکه میدی بپوشند .

(درآن ایام میدی مد روز بود.)

آنلیزشولر ، دانشجو ، دربهار همین سال با فریدمان روزنامه‌نگار مشهور آشنا میشود.

سی‌بل هروقت که از ایندوران‌حرف میزند ، چشمهایش را روی‌هم‌میگذارد ، قیافه‌اش رنگ‌وروبابخود میگیرد وآنوقت تعریف میکند:

«ایام فراموش نشدنی و عجیبی بود. اوضاع اقتصادی آلمان بقدری بد بود که لباسی برای پوشیدن نداشتم . اولین (میدی) خود را از پالتو سربازی‌کهنه‌ای که نمیدانم در کدام جبهه کشته‌شده‌بود و دست چندم بمن رسیده بود ، سرهم‌بندی کردم و دوختم.»

جهان‌بینی (سی‌بل) دراین‌دوران‌همان جهان‌بینی خاص دختران جوان عضو گروه جوانان هیتلری است . او تحت تاثیر رژیم وقت، یك نازی‌دوآتشه‌بارآمده و سرود حماسی (دویچلاند ، دویچلاند ، اوبرآللز) (آلمان ، آلمان ، برتر از همه) را از ته حلق می‌خواند . بیست سال بعد خود او در (اشترن)مینویسد:

«... هربار که در بستر دراز می‌کشیدم و فکر میکردم ، از شدت هیجان و احساسات میهنی داغ میشدم . ازنظر من‌یهودیان مسبب بدبختی ما بودند، لهستانی‌ها اصلا آدم بحساب نمی‌آمدند ، امریکائی‌ها ویرانگر ، و روس‌ها وحشی بودند ... هیچکس بما نگفته بود چارلز دیکنز ، و تولستوئی هم وجود دارند ، هیچکس اهمیت ایندو را در ادبیات‌دنیای غرب برای ما تشریح نکرده بود. حزب نازی فقط حس نفرت وانزجار از انگلیسی و روسی وامریکائی در وجود ما خلق کرده بود و مغز ما را برای درك حقیقت از کارانداخته بود.

میگوید وقتی با فریدمان آشنا شدم، مو بور و عین پسربچه‌ها بودم . چکمه سربازی میپوشیدم در (کرایزینگ) یا آبادی محقری در ۳۵ کیلومتری مونیخ‌نزد پدر و مادرم زندگی میکردم و صبح‌ها درحالیکه هوا هنوز تاریك بود بلند میشدم و برای رفتن به دانشگاه باقطاری که بخاری و شوفاژ نداشت و همه از سرما درآن می‌لرزیدیم خود را به مونیخ میرساندم .

ازاوان‌جوانی‌عاشق شغل روزنامه‌نگاری بود . حتی روزنامه های پاره و کهنه‌ای را که در آشغال میانداختند جمع میکردم و می‌خواندم . آرزو داشتم خبرنگار شوم. با مردان و زنان مشهور مصاحبه کنم.مقالاتم در صفحات اول روزنامه ها با عکس و امضاء منتشر شود . سری توسرها درآورم و به چهار گوشه جهان سفر کنم وتمام کنجکاوی های حریصانه خودم را تسکین دهم . بنظرم شیرین‌ترین و جالب‌ترین شغل جهان خبرنگاری بود و باتمام وجود میخواستم روزنامه نگار شوم.»

روزی آنلیزشولر خبردار میشود که در شهر یك کلاس روزنامه‌نگاری دایر شده است . برای این کلاس ۴۰۰ نفر داوطلب میشوند . ولی از میان این عده فقط ۷۰ مرد و ۹ دختر از جمله آنلیز قبول میشوند . و او در مقدمه رسیدن به آرزوهای خود تعلیمات روزنامه‌نگاری

لطفاً ورق بزنید

استریو نوای موسیقی
ضبط نوار ـ کاست ـ کارتریج
خیابان پهلوی مقابل اول پارك ساعی
نمایشگاه وسائل الکترونیك صوتی ، تلفن ۶۲۱۳۱۱

پناهگاه کودکان
پانسیون کودکان عقب افتاده
روزانه ـ شبانه ـ موردی
خیابان نیاوران ـ ابتدای خیابان جماران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

اطلاعیه
کیف و کفش پیکولو
پس از مدتی تعطیل برای تغییر دکوراسیون اینك جدیدترین مدل های سال ۱۹۷۱ را عرضه نموده آماده پذیرائی از مشتریان ارجمند خود خواهد بود.
خیابان ویلا کفش پیکولو
قادری تلفن ۴۹۸۶۷

آنتن آموزشی
با نصب فوری
۶۵ تومان
تلفن ۹۵۶۹۸۰

نیازمندیهای خانواده

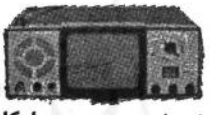

تلویزیون سرویس مارکاریان
نماینده تعمیر تلویزیون پای
وتعمیر تلویزیون های ترانزیستوری
R.C.A - R.T.I.
نادری پلاك ٤٤٣ تلفن ٣١٢٥٩٨

تلویکار
تعمیرگاه مجاز شماره ۳ ارج
زیر نظر متخصص مجرب و کارآزموده
رنگ‌آمیزی بخاری باسرویس و حمل
و نقل ٦٠٠ ریال ، سرویس آبگرمکن
تعمیرات یخچال و کولر تلفن ٤٠٦٦٤

شرکت تلویزیون سرویس
R.C.A.
با سابقه‌ترین و مجهزترین تعمیرگاه در
ایران تعمیر انواع تلویزیون های
اروپائی و امریکائی با ضمانت ،
تلفن ۳۱۳۴۷۸ و ۳۱۳۴۶۲

شرکت تلویزیون هاش
تعمیرتلویزیونهای **R.C.A, R.T.I.**
و کلیه تلویزیونهای اروپائی وامریکائی
با سرویس سیار در تمام ساعات هفته
تلفن ٤٣٠٤١ ــ ٦٨٠٤٧

تعمیرگاه تلویزیون های
R.C.A - R.T.I.
و (کلیه‌مارکهای مختلف) توسط صفائی
رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ۷۳۴۳۳ شعبه رشت : تلفن ٤٠١١

تعمیرگاه یخچال وازگن
تعمیرات یخچال ــ کولر ــ شوفاژ و
ماشین های لباسشوئی ۷٦۰۷۹۳

در بازکن برقی ماینر
در سه مدل
فقط بایك تلفن به‌شماره ٦٥٢٣٣ در بازکن برقی ماینر مجهزبه چراغ صفحه در منزل شما نصب و تحویل میشود.
مرکزپخش شرکت ماینر خیابان شاه چهارراه فروردین ــ ۳۳۸

جنرال سرویس
لوله بازکنی فاضل آب
تلفن ۷۹۱۰۸۸

سرویس نوین
خشکشوئی مبلمان و فرش‌موکت‌تحت‌نظر
متخصص کارآزموده با دستگاه های
اتوماتیك و مواد خارجی فورا تمیز
میگردد . تلفن های ۶۲۴۹۰۰ــ۳۷۲۹۰

نمایندگی دورکلین سرویس امریکادرایران
مبلمان-فرش-موکت واتومبیل شمارا باآخرین
تکنیك متداول درامریکا در محل تمیزمینماید
تلفنی : ۷۵۸۳۹۶-۷۳۶۸۳-۷۵۸۳۹۵

قبوض فرش و طلا وجواهرات بانك کارگشائی را صد در صد فوری وچند برابر قیمت‌سابق خریداریم ــ ۵۸۲۳۱

فروشگاه شایان ٦١٣٣٨١
خریدار فرش کهنه ، نو ، یخچال ، تلویزیون ، لوازم و کلیه اشیاء قدیمی

فروشگاه فیروزه
خیابان کندی جنب بانك اعتبارات‌خرید
و فروش انواع فرش های کهنه و نو
تلفن ۹۵۵۴۲۴ و ۵۰۱۹۴

فروشگاه تهران کالا
خریدار هرنوع فرشهای نو و کهنه
و لوازم منزل تلفن ٦٩٣٣٦

فروشگاه پرده نادری
باآخرین مدلهای مد روز زیر نظر بهترین متخصص مجرب دراسرع وقت تلفن ۳۰۵۲۲۵

خریدوفروش تلفن وام در مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

تعمیر کلیه تلویزیونهای
اروپائی و امریکائی مونتاژ۳۱۱۵۱۷

SONY
نوار ضبط شده بطریقه استریوفونیك بر روی نوار معمولی ،
کاتریج وکاست ، موزیك (ایرانی ، پاپ ، کلاسیك)
نمایندگی سونی ـ نادری ـ ٤٢٠ تلفن ۳۱۳۹۰۷

کارخانه قالی شوئی ادیب
مجهز بکلیه وسایل با نظام خشك شوئی مبل
وموکت وتشك اتوبسیل درجای خود
تلفنهای :
۹۵۶۵۶۵-۹۵۲۴۵۴-۹۵۸۹۵۰

فقط با ۳۰تومان شهریه یا کنتراتی
ماشین نویسی‌فارسی ، انگلیسی، آلمانی،
تلفن ٤٩٤٩٤

پانسیون کوچولوها
مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ٦٣٠٥٧٨

تالار پذیرائی بهشت فرزین
با مجهزترین سرویس و زیباترین محیط
جهت برگزاری جشن های عروسی و
مهمانی های بزرگ و مجلل خانوادگی
در شرق تهران نارمك سه‌راه سمنگان
تلفن : ۷۹٦۲۳۳

دوخت و نصب پرده رو تختی ،
کرکره وانواع تزئینات ساختمان با
متخصص کارآزموده ــ عباس آباد
فرح شمالی چهارراه‌تکش‌تلفن ۷٦۱۳۵۳

سوپر گوشت مرکزی
انواع واقسام گوشت و گوساله و ماهی
شمال و جنوب ، راسته فیله و بیفتك
نشانی : پهلوی جنب تخت طاوس
تلفن ٦٢٩٣٠٦

لوله بازکنی فاضل آب
۶۴۶۳۵
مقدم ۶۵۳۷۴

لوله بازکنی فاضل آب
مبادستگاه تراکم هوا
تلفن ۹۵۵۱۱۶

شستشوی مبل وفرش
کلین سرویس مهر
مبتکر ومبتکر نظافت مبل وفرش درجای خود باموادآزمایش شده ودستگاه منحصربفرد
تلفن ۹۵۲۵۴٦

موسسه تزئینات آسیا
انواع کاغذ های دیواری قابل
شستشو ایرانی یا خارجی
مترمربع از ۲۰ ریال به بالا
پرده کرکره آمریکائی مترمربع
٤٥٠ ریال تلفن ۴۳۱۹٦
چهارراه شاه پاساژ شانزه‌لیزه طبقه‌سوم

قالی شوئی اطلس
مجهز و باسابقه درخشان برای شستشوی
فرش و رفوگری و رنگ برداری در
تمام اوقات باسرویس مجانی آماده
است. تلفن ۹٦۰۳۹۸

مرتاض اخترشناس
باسابقه درخشان خود براههای آینده
شمارا که نامعلوم است روشن میسازد
و گرههای ناگشوده را بازمیسازد.
تلفن۷۵۸۵۷۷

لوله‌بازکنی فاضل‌آب بادستگاه تراکم هوا بدون خرابی آزاد.
تلفن ۷۵۵۹۳۵

لوله بازکنی فاضل آب
بادستگاه مجهز تراکم هوا
جنرال-سرویس
آبگرمکن-بخاری-کولر
تلفن ۷۹۳۰۵۷

تلفن ۳۰۱۵۶۱
۳۱۰۲۵۱
۸۷

سازمان روکا

فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل از قبیل
تلویزیون با ۹۵۰ ریال
قسط ماهیانه (باآنتن مجانی)
کولر با نصب بطور اقساط بهترین نوع دریچه کولر، باتخفیف استثنائی، یخچال، آنتن، رادیو گرام، آبگرمکن، لباسشوئی، اجاق گاز، درب بازکن کلیه تزئینات منزل
کاغذ دیواری ـ پرده کرکره ـ کف پوش آکوستیک . آدرس : میدان ۲۴ اسفند ، بازارایران طبقه سوم ـ تلفن ۴۵۷۷۱

کلاسهای هنر
تلفن
۶۱۳۰۳۴
ماشین نویسی
فارسی و لاتین
پهلوی بین راه شاه و امیراکرم شماره ۱۳۲

مرتاض ایرانی

گذشته را بازگو و آینده را پیش‌بینی میکند.
شمادرهرکجا هستید میتوانید ازطریق روانشناسی، روانکاوی ، پیشگوئی از رازی که فقط خودمیدانید وازآینده مجهول و ناآمده خود مطلع بشوید(و خلاصه بیوگرافی خودرا بدانید .) برای توضیحات بیشتری باتهران‌صندوق پستی (۱۱۹۸) مکاتبه فرمائید .
خداپرست

کانون هنر

کلیه رقصها را درکمترین مدت‌زیرنظر ماموزاز روزیتا فراگیرید وهمچنین کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و خارجی تعلیم داده میشود . نادری مقابل کوچه شاهرخ تلفن ۶۵۷۴۷

هنرستان رقص النا

کلیه رقصها را باکمترین قیمت و کوتاهترین مدت به شما میآموزد . سعدی شمالی بالاتر از سینما ادئون شماره ۳۶۲

لوله بازکنی فاضل آب
سرویس منظم مسعود
شعبه بلوار تلفن ۶۴۴۸۵

تعلیم پیانو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳

عالیترین پرده کرکره و درباز کن برقی نقد و اقساط
تعمیر پرده کرکره و درباز کن برقی پذیرفته میشود
تلفن ۳۰۰۰۳

درباز کن برقی بکد
قیمت یکدستگاه کامل ۲۵۰ تومان
بدون پیش قسط به اقساط ماهیانه ۵۰ تومان بسپرداید
بوسیله نمایندگان ما در منزل شما نصب و تحویل میشود.
شرکت بکد الکتریک تهران ۷۷۲۰۰۸ - ۶۲۸۷۷۴

سالن آرایش وزیبائی
آلما
تحت نظر بانوی متخصص آلمانی
آموزشگاه رانندگی جهان
خیابان شاه چهار راه باستان
تلفن ۴۷۱۸۱

حافظ بار
بارکش شهروشهرستان
تلفن ۲۲۲۰ ۵۷۵۵۳

گیتی بار
بارواسباب کشی شهروشهرستان
تلفن ۹۶۳۸۷۲ـ۹۵۶۴۰۵

آموزشگاه ماشین‌نویسی فرح نو

با متد ده انگشتی
تحت نظر استاد با تجربه‌ایکه بیش از یکربع قرن سابقه در فن ماشین‌نویسی دارد.
نشانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

قابل توجه خانمها
فال قهوه توسط مادام صدا
تلفن ۶۲۲۱۳۱ و۶۲۹۵۱۷

کارخانه ایرانمنش

تمیزکردن ورفوگری فرش
تلفن ۵۱۲۱۹

خانم‌عزیز آقای محترم

شما که بفکر آسایش و تفریح خانواده خود میباشید وفکرتامین آتیه‌وپس‌انداز دارید ملارد ویلا این دو منظوررابکجا برآورد میسازد چون هرکس مایل است ایام فراغت و تعطیلات خود را در محیط آرام و خوش‌آب‌وهوا و سرسبز بگذراند و چه بهتر که‌این‌محیط نزدیکترین فاصله زمانی با تهران‌را داشته باشد. ملارد ویلا این موقعیت استثنائی و بی نظیر را دراختیارشما میگذارد . قسمتی از مزایای ملاردویلا بشرح زیراست.

جنوب اتوبان کرج برجاده‌اسفالته ملارد بشهریار اراضی زراعتی خود ملارد بوده خاك عالی و مسطح و آب فراوان چاه های عمیق و آب زیرزمینی غنی برتمام اراضی اطراف تهران‌برتری دارد و طبق اصول جدید شهر سازی به قطعات۱۵۰۰متری تفکیك‌شده‌ودارای میدانهای متعدد و خیابانهای وسیع میباشد که بطرز زیبائی درخت‌کاری و بلواربندی واسفالت شده باارزانترین قیمت و سند مالکیت جداگانه واگذار میشود . بطورنقد واقساط برای کسب اطلاع بیشتر و دیدن محل به آژانس وحید میدان ۲۴ اسفند بازار ایران با تلفن ۴۸۸۳۴ مراجعه فرمائید .

ملکه‌مطبوعات...

دخترکی که همیشه در ردیف دهم‌مینشیند، خیلی‌کم است . ولی ازآنجا که سرنوشت تصمیم گرفته ایندو را به‌هم برساند خودش نیز صحنه‌سازی میکند.

روزی «سی‌بل» برای انجام تکلیف مدرسه بمصاحبه کاردینال شهر میرود و همین حادثه سبب مراوده او و شوهر آینده‌اش میشود . خودش‌میگوید :

« پشت در اتاق کاردینال جرئت تو رفتن پیدا نکردم . دستخوش بلاتکلیفی در راهرو مشغول بالا و پائین رفتن‌بودم که ناگهان فریدمان درحالیکه سیگاری بدست‌داشت مقابلم سبز شد و گفت:بیابینم. این‌جا چه‌میکنی ؟

وچون‌تعریف‌کردم میخواهم‌باکاردینال مصاحبه کنم به قهقهه خندید و گفت : خوب ، بدنیست من باو خبرمیدهم وراضیش میکنم. فقط یادت باشد ، بعد ازمصاحبه‌بمن تلفن کن برویم باهم ناهار بخوریم.»

آنلیز این روز را هیچوقت‌فراموش نمیکندزیرا آشنا شدن‌بافریدمان مشهورترین روزنامه‌نگار شهر و استاد کلاس آرزوی دیرینه‌اش بوده‌است سرمیز ناهار فریدمان وقتی روبروی شاگردش می‌نشیند میگوید :

ـ اگر بخواهی بعدازتمام شدن دوره کلاس بخدمت روزنامه ما درآئی آبمان بیك‌جو نمیرود . مثلا دیگر غذاخوردن باهم میسر نمیشود . ولی اگر بخواهی ناهار خوردن ما بازهم ادامه پیداکند ، باید در یك روزنامه دیگر برای خودت کار پیدا کنی. من باهیچ خبرنگاردختری در محیط کار دوست نمیشوم.

این اولتیماتوم ، یك بیرحمی پیچیده شده در لفاف التفات است ونشان میدهد که ورنر فریدمان ۳۷ ساله، محال است پرنسیپ آهنینش را فدای هوش کند . او به شرافت حرفه‌اش ایمان دارد و درحفظ اصالت این شرافت می‌کوشد . از همه اینها گذشته متاهل است ولی از همسر خود موقتا جداشده‌است.

روزنامه‌نگاری را از بیست سالگی شروع کرده است . استعداد خبرنگاری و ریپورتاژنویسی وی از همان زمان چنان گل میکند که در ۱۹۳۳ سردبیرروزنامه (خبرهای‌مونیخ) میشود .

اوست که کشف میکند ، اسم واقعی هیتلر (شیکل‌گروبر) است‌وهمین کشف است که او را چندماه به زندان گشتاپو می‌اندازد و بعداز آزادشدن ، روزنامه‌نگاری برای او قدغن میشود واز مونیخ تبعید میگردد تا سال ۱۹۴۰ در دفتر یکی از خبرگزاریهای کوچك‌برلن سر زیر آب میکند ولی ارثش اورا حتی درآنجا پیدا میکند و برای جنگ تا آخرین نفس و آخرین گلوله به جبهه میفرستد . چند ماه بعد جنگ تمام میشود وآلمان مغلوب میگردد. حالا دیگر هیتلر مرده‌است و آلمان بصورت ویرانه درآمده است.

فریدمان از جبهه ، یکراست‌به‌مونیخ برمیگردد و از امریکائی‌ها اجازه چاپ یك روزنامه میگیرد . مقداری ازسهام روزنامه را به خود انحصار میدهد و دست به‌کار میشود .

آنلیزشولر گرچه در این ایام مرتبا با فریدمان ناهار میخورد ، ولی تغدلش آرزوی کارکردن در بزرگترین روزنامه آلمان خانه کرده است . در این جا بخت بیاری دخترك‌می‌شتابد . سوددویچه سایتونگ تصمیم میگیرد ازبین شاگردان کلاس روزنامه‌نگاری ، پنج نفرنویسنده و خبرنگار گلچین کند . آنلیز بدون را در این کلاس باشوق و شور بسیارآغاز میکند.

در این کلاس ، ساعت درس ورنر فریدمان ، از همه شلوغ‌تر و پرشورتر است. «سی‌بل» بیاد میآورد:

« فریدمان درآن ایام سخنگوی مطبوعاتی حکومت باویر بود و من‌حتی بدون آنکه اورا ببینم عاشق‌اسم وشهرتش شده بودم . اما وقتی او را در کلاس دیدم متوجه شدم به آن می‌ارزد که حتی عاشق خودش هم بشوم . تمام سرمقاله‌هائی را که مینوشت می‌خواندم . و بزرگترین آرزویم این بود روزی بتوانم مثل او بنویسم . روز اولی که به کلاس درس آمد ، لباس قهوه‌ای پوشیده و کراوات آبی شفاف بسته بود . از نظر سلیقه آندوره ، مردی‌کاملا شیك‌پوش بود واین کراوات با چشمهای آبی اوهماهنگی عجیبی داشت ... »

شانس افتادن نگاه استاد به

لطفاً ورق بزنید

روغن آرگو

برای تهیه لذیذترین اغذیه
- انواع سالاد.
شیرینی جات وکیک

نماینده انحصاری درایران: ایران سوپر خیابان فخت جمشید فنش ویلا

عروسی وعشق...

عروس وداماد یونانی حتما باید ازدواج خود را در کلیسا انجام دهند، درروز عروسی تمام مدعوین لباس های محلی و رنگی خودرا بتن میکنند وباسازودهل، عروس وداماد را تا کلیسا بدرقه میکنند، عروس اگر اهل شهر باشد لباس سفید (مثل سایر نقاط اروپا) به تن میکند، و اگر روستائی باشد، لباس رنگی‌محلی خود را میپوشد.

در یونان، پدر ومادر عروس به‌دختر خود جهیزیه میدهند و این جهیزیه یا لوازم خانه است و یا پول نقد، این پول یا لوازم خانه مطلقا به دامادتعلق میگیرد و داماد میتواند بهرترتیبی که میل دارد آنرا مصرف کند.

عقد عروس و داماد هم در کلیسا جالب است، ابتدا کشیش باتفاق عده‌ای خواننده وارد کلیسا میشود ودر کنار محراب توقف میکند. خوانندگان‌شروع به خواندن آوازهای شاد یا سرودهای مذهبی میکنند کشیش دستور میدهد یک

بقیه از صفحه ۲۲

گیلاس خالی را از شراب پرکنند واین اعلامی است که‌همه آماده نوشیدن‌شراب بشوند.

بعد از آن عروس و داماد باتفاق وارد میشوند ودر برابر کشیش حلقه‌به‌دست راست یکدیگر میکنند، خطبه خوانده میشود، حاضران جام‌هایشان را بسلامت عروس و داماد مینوشند، بعد یکمرتبه تمام مردم به جانب کشیش و عروس‌وداماد و خوانندگان هجوم آورده به سروروی آنها برنج و شکوفه و گل و نقل می‌پاشند. بعد دختران دم‌بخت بسوی یک سینی مخصوصی که جلو عروس وداماد گرفته شده هجوم میآورند، درون‌این سینی مقداری مغزبادام است.

دخترها میکوشند هریک بادامی بدست آورند وشب آنرا زیر متکای خود بگذارند باین نیت که‌بزودی شوهر پولدار و ایده‌آلی پیدا کرده به خانه او بروند.

تشریفات عروسی در ژاپن کم شده است

درژاپن امروز، هنوزهم درمواردی از رسوم قدیمی خود در مورد ازدواج‌پیروی میکنند. این رسم آنستکه ازدواج رایک آدم رابط که به زبان محلی وی‌را«ناکادو» میخوانند سروصورت میدهد.

وجود ناکادو یارابط، باعث شده که غربیها تصور کنند در ژاپن هنوزهم مراسم ازدواج به دست خانواده صورت میگیرد، در صورتیکه اینطور نیست و ناکادو یک‌آدم تشریفاتی و عامل ظاهری است.

وقتی دوخانواده میخواهند با هم وصلت کنند، ناکادو به خانواده‌عروس رفته و باتوافق آنها محلی را برای ملاقات عروس و داماد آینده تعیین میکند، این محل ممکنست در یک رستوران،در یک قهوه‌خانه (چایخانه) یا در خانه‌ناکادو باشد. وقتی عروس و داماد آینده با هم ملاقات کردند، از آن لحظه دیگرناکادو

لطفاً ورق بزنید

ملکه‌مطبوعات...

آنکه چیزی به فریدمان بگوید داوطلب میشود. او تعریف‌میکند:

« سردبیر مسؤول آن‌زمان برای امتحان‌کردن من سوژه‌ای داد و گفت درباره آن سوژه رپرتاژی تهیه کنم. وقتی رپورتاژ تهیه شد و سردبیر آنرا خواند چنان پسندید که فی‌المجلس گفت: « نویسنده این رپرتاژ کیست؟ اواستخدام میشود » و بدینترتیب بود که من‌بعنوان اولین زن وارد جرگه نویسندگان و خبرنگاران (سوددویچه‌سایتونگ) شدم. اگر بدانید چقدر احساس غرورکردم.»

فریدمان که فعلا سردبیر مجله روزنامه است و چهار سال بعد سردبیر کل‌میشودوقتی‌یکروزصبح‌شریک‌ناهارش‌رادر اداره روزنامه می‌بیند از تعجب شاخ درمیآورد، و از آن بعد سعی میکنداو را به‌هیچوجه بر سایر نویسندگان و خبرنگاران ترجیح ندهد.

شوق روزنامه‌نگاری به « آنلیز » بال وپر می‌بخشد. برای آنکه بیشتر به کارش برسد، از پدر و مادر مستقل میشود. به مونیخ می‌آید و در خانه همان کارمند پستی که گفتیم، اتاق کذائی را اجاره میکند. (سی. بل) درباره آقای‌سردبیر یعنی مرد محبوب‌و رویائی خود مینویسد:

«در اداره به من ذره‌ای رونمیداد. ولی هربار که دلم برایش تنگ میشد، به‌بهانه بردن مطلب یا یک سؤال سری به اتاقش میزدم. اما او با قیافه‌ای جدی مطلب را میگرفت و یا حتی با اخم به سؤالم جواب میداد و بعد مرا مرخص میکرد. یکسال بدین منوال گذشت. شوهرم بعدها از این سال همیشه بعنوان (سال مقاومت) اسم میبرد. مقاومت دربرابر احساساتی که به‌اوهجوم‌میآوردند مقاومت دربرابر نگاههای التماس‌آمیز دختری که او را میپرستید. »

آنلیز تعریف میکند:

« اسم سی‌بل را او در همین‌ایام روی من‌گذاشت. ماجرای عشق من و او تازه حسابی گل کرده بود که روزی‌مرا سی‌بل خطاب کرد. او از این اسم‌خوشش می‌آمد زیرا ظاهرا نام یکی از قهرمانان رومانی بود که نوشته و هنوز منتشرنکرده بود. این اسم مرا از هر جهت اقناع میکرد زیرا هرچه باشد آنرا او روی‌من گذاشته بود و این اسم .. و این اسم روی من ماند و برای همیشه نام محبوب من شد.»

در ۱۹۵۰ فریدمان زنش را طلاق میدهد و ۱۲ مه ۱۹۵۱ یعنی درست در سالگرد چهل و دومین سال تولدش با آنلیز شولر که حالا دیگر آنلیز فریدمان شده‌است ازدواج میکند.

سی‌بل تعریف میکند:

« خبر ازدواجمان را فقط روی کارت‌ویزیت برای پدر و مادرم فرستادم. خیلی گرفتار بودیم. اداره‌کردن‌دوروزنامه پرتیراژ کار آسانی نبود. من حتی شوهرم را به پدر و مادرم نشان نداده و معرفی نکرده بودم. حتی وقتی پدرم مرد، بعلت آنکه سه روز پیشش‌وضع‌حمل کرده بودم شوهرم در تشییع جنازه‌اوتنهاً شرکت کرد. »

هیئت تحریریه روزنامه نیز مدتی‌بعد از عروسی متوجه خبر میشوند. یکی از سردبیران میگوید:

« بعدازعروسی نیز دراوهیچ‌تغییری ندیدیم. همان باقی‌ماند که بود. همکاریش

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

بچه‌ها! من مادرم!

بقیه از صفحه ۱۹

و تمسخر ، از رنگ پریده من ، از لباسهای کثیفم ،واز تنبلی‌ام‌درس و مشق برای پدرم داستان‌ها میگفت. باری، من دختر بسیار کوچکی بودم که غم بی‌مادری را باهمه وجودم احساس کردم ....

کم‌کم بزرگ میشدم ، وازگوشه و کنارمی‌شنیدم که دختر بسیار زیبائی هستم . همین حرفها تنهامایه امید و دلگرمی من شده بود . خواستگاران فراوان‌احاطه‌ام کرده بودند و پدرم را نیز به ستوه آورده بودند. امیدوار بودم که وقتی به خانه شوهر رفتم ، زندگی محنت‌بار کنونی‌ام را فراموش کنم ، و آن سعادت رویائی،آن‌سعادتی را که برایم‌حکم‌کیمیا داشت ، لمس و احساس کنم.

اما زن بابا، بازهم خبث طینت و بد ذاتی خودش‌را نشان داد. وسوسه‌های شیطانی او سبب شدکه پدرم از میان آنهمه خواستگار جوان و برازنده ، مرا به یك پیرمرد پولدار شوهرداد که سه بچه داشت و دومین‌زنش را هم طلاق داده بود !! این فاجعه دیگر برایم غیرقابل تحمل بود . ناگهان کاخ طلائی آرزوهایم ، برسرم‌واژگون شد، و همه امیدهایم به نومیدی مبدل گشت. شبی‌که مرا باآن پیرمرد به حجله فرستادند ، گوئی شب مرگ من بود . بی اعتنا به همه نوازش ها وکلمات مهرآمیزاو، تا صبح گریستم و اشك‌ریختم ....

بغض واندوه من تمام شدنی نبود. خشونت و تهدید پدر ، و طعنه و سرزنش اطرافیان و نوازش‌ها ومحبتهای شوهرپیرم ، هیچکدام نتوانست کمترین اثری در روح رنجدیده‌من برجای بگذارد . مثل شمع میسوختم و آب میشدم و شب و روز بربخت سیاه خود ، لعنت‌میفرستادم.

اما مگر یك انسان ، چقدر میتواند گریه کند؟.. حتی گریه‌های انسان نیز، پایانی دارد ... سرانجام روزی چشمه چشمان من نیز خشکید، و با غم تازه‌ام خوگرفتم. سرنوشت ابدی من تعیین شده‌بود ، و دیگر هرگز انتظار نداشتم که با خنده و شادی ، آشتی کنم ، تا اینکه آنروز ....

■

آنروز ، بعد از یك هفته اشك ریختن ، برای‌اولین‌بار ازاتاق خودبیرون آمدم تا خانه و باغ بسیار زیبا واشرافی شوهر پیرم را تماشا کنم ... آنروز را هرگز فراموش نخواهم کرد. آفتاب پریده رنگ وبی‌رمق زمستان، میان درختان باغ پهن شده‌بود . سوزسرما ، شاخه های لخت درختان را شلاق میزد ، و من نیز بادلی سرد وافسرده، برای نخستین‌بار بعداز یك‌هفته ، درخانه شوهرم‌باکنجکاوی میگشتم . وقتی توی حیاط آمدم ، ناگهان نگاهم‌برروی تراس خیره‌ماند : آنجا ، در آن سرمای‌بیدادگر زمستان، در کنار میله های آهنین تراس ، سه موجود کوچك و معصوم ، سه کودك خردسال، پهلوی هم کز کرده‌بودند. دستها وصورتشان ، از سوز سرما ، ترك ترك وکبودبود. ناخن هایشان بلند و کثیف و لباسهایشان گرانقیمت، اما چروك و کثیف بود. بیکسی و تنهائی و ادبار ، ازسرو رویشان میبارید ...

جلوتر رفتم ... بازهم جلوتر ... بچه هاوقتیکه مرا دیدند ، خودشان راجمع کردند. نگاهشان درست‌مثل نگاه آهوی خسته‌ای بود که صیاد را پیش روی خود و در چند قدمی خویش ببیند ... نگاهشان ، هراسان و وحشتزده بود . یك‌دختر بود ودوپسر ! ..

نمیدانم چه مدتی ، خیره به آنها مینگریستم ... بچه کوچکتر ، لب ورچید و به آغوش خواهرش پناه‌برد. سرانجام ، همه نیرویم را در نوك زبانم نهادم وپرسیدم:

ــ شما بچه‌های «آقا» هستید ؟

دخترك که شش هفت ساله بنظر میرسید، وبزرگتراز همه‌بود ، جواب داد:

ــ بلی خانم !

گفتم : «پس چرا با این ثروت پدرتان، لباسهایتان اینهمه کثیف ونامرتب است ؟»

دخترك بسختی بغض خودرا فروخورد وگفت:

ــ آخر «زن آقا» ، که شما بجای او آمده‌اید، مارادوست نداشت که برایمان لباس های قشنگ و تمیز بخرد.

ــ چند وقت‌است‌که مادرتان مرده ؟

ــ دوسال است خانم !

ــ چند وقت «زن آقا»پهلوی شمابود ؟

ــ یکسال خانم.

ــ دخترجان ، بگو ببینم چطور «زن آقا» شمارا دوست نمیداشت ؟

ــ او مارا خیلی اذیت میکرد خانم ... به ما غذا نمیداد . برایمان لباس نمیخرید . هرروز ازمابهانه میگرفت و کتك‌مان میزد . او حتی «سعید» کوچولو را هم کتك میزد . همین دوماه پیش، یك‌روز که «زن‌آقا» بافتنی‌اش را توی اتاق‌گذاشته‌بود ، «سعید» میل آنرا بیرون کشید . باور کنید خانم ، او قصدبدی‌نداشت. بچه است دیگر ! ... اما «زن آقا» سعید را کشان کشان به آشپزخانه برد و با انبری‌که در آتش گذاشته‌بود، دستهایش را داغ کرد ! ... دستهایش تاول زده بود خانم ! بدجوری سوخته بود ... زخم شده‌بود خانم ! ..»

بغض گلوی دخترك راگرفته بود. کلمات را بسختی ادامیکرد، ودرعین‌حال، با شك و تردید درچشمان من مینگریست ، و با آنکه شش هفت سال بیشترنداشت، مثل‌یك مرغ خانگی که جوجه درآورده باشد ، مثل یك مادر، دوبرادر کوچکش را در پناه دستهای کوچك و کبود خود گرفته بود ... وقتی برگریه خود غلبه کرد، داستان اندوهگینش را ادامه داد:

ــ من و «حمید» خودمان را روی پاهای «زن‌آقا» انداختیم وگفتیم: «زن‌آقا ! سعید خیلی کوچك است! اورا ببخش ! عوض او ، دست ما را داغ‌کن !» اما او به‌حرف ما گوش نکرد . هم دست «سعید» را داغ کرد وهم‌مارا کتك زد...»

دخترك خیلی باهوش و سرزباندار بود ... بازهم به‌او نگاه کردم . به حمید و سعید کوچك هم نگاه کردم. چقدر کوچولو و معصوم بودند ! به بالای سرم، به‌آسمان نگاه کردم و به خیالم رسید که خدا ازپشت آن‌ابرهای زمستانی ، از یك گوشه این آسمان آبی به‌من مینگرد ... مرغ خیالم پرکشید ... به گذشته‌ها، به گذشته‌های‌دور، به زمانی‌که خودم کوچك بودم ، برگشتم ... قیافه زن‌پدر سفاك وبیرحم ، باآن نگاههای زهرآلود و چشمان خون گرفته‌اش ، در نظرم مجسم شد . طنین هولناك صدای او درگوشم زنده شد که برسر هیچ وپوچ ، برسرم‌دادمیکشید. بی اختیار با همه قلبم ، باهمه روحم، باهمه طفیان و هیجان درونم ، دردل فریاد کشیدم: «نه،نه ! .. من زن پدرنیستم ! من زن بابا نیستم ! من فقط زنم ! من‌مادرم!»

نمیدانم آن فاصله چندقدم را چگونه طی کرده بودم، و نمیدانم چگونه خودرا به بچه‌ها ، به آن سه فرشته معصوم و سرمازده رسانده بودم، همینقدر میدانم که درکنار بچه‌ها زانو زده بودم واشك میریختم و میگفتم: «بچه‌های عزیزم ! کوچولوهای من ! ازمن نترسید ! من مثل«زن‌آقا» نیستم . من مادر شماهستم . من شمارا دوستدارم ! نازتان میکنم. بوستان میکنم!»

ازپشت سر ، صدائی گنگ شنیدم . کوئی کسی‌روی برگهای خشك راه میرفت . برگشتم و نگاه کردم ، ودیدم که چهره شوهر پنجاه ساله‌ام ــ با آن لبخند مهربان و چشمانی که اشك شوق و حق‌شناسی درآن‌موج میزند چندان هم ناخوشایند نیست ! ... برای نخستین‌بار ، به‌روی او لبخند زدم : به سعادتی که به من نزدیك میشد،لبخند زدم . آخر مگر شادکردن سه قلب کوچك ورنجدیده، بالاترین سعادت نیست ؟ ..

فرستنده : ((هـ ــ ن)) ــ از یزد

برای همه ما ارزش داشت. مثل سابق‌تلفنی حال همه ما را می‌پرسید با گرفتاریها می‌جنگید ، حتی یکروز مقاله نویسی را کنار نمیگذاشت . اصلا رفتارش طوری بود که محال بود آدم خیال کند زن رئیس شده است . »

۱۰ مه ۱۹۶۰ فریدمان بخاطر یك اتهام ، در اداره روزنامه ، پشت‌میزش توقیف شد . (رودولف آگوشتاین) سردبیر مشهور اشپیگل ، و دوست صمیمی فریدمان ، تحت‌نام‌مستعار (موریتس‌فایل) مقاله جانانه‌ای در دفاع از فریدمان می‌نویسد . فریدمان در دادگاه به‌شش‌ماه حبس محکوم میشود . روزنامه‌ها رای دادگاه را غیر عادلانه و قرون وسطائی‌تلقی میکنند و روزی‌که فریدمان به‌زندان‌میرود، انجمن شهر مونیخ درحضور (خانم فریدمان) اسم مردمحکوم را روی‌خیابانی میگذارد که به مرکز مطبوعات مونیخ منتهی میشود . وسی‌بل خودش میگوید :

« در این تابستان ۱۹۶۰ بالاخره‌بالغ و مستقل شدم . تا قبل‌ازآنموقع رابطه من و شوهرم بمرابطه یك پدر و دختر بیشتر شبیه بود تا رابطه یك زن وشوهر. اتهام وارده به شوهرم از حدود یك‌اتهام تجاوز نمیکرد . دادگاه مدرك نداشت . بهمین دلیل رای خود را کاملا غیرعادلانه صادر کرد . این حادثه من و شوهرم را به‌بهترین وجهی به‌هم شناساند . ما را از نو عاشق هم کرد . در غیبت‌اوروزنامه‌ها را اداره کردم و از ورشکستگی و تعطیل روزنامه‌ها جلوگیری کردم و وقتی‌او آزاد شد بلافاصله بعنوان ماه عسل دوم به رم مسافرت کردیم. او دیگربمن بچشم‌یك زن توانا و لایق می‌نگریست .»

***

روز ۲۳ آوریل ۱۹۶۹ ، ساعت ۱۸، فریدمان سوار اتومبیل میشود و به شوفر دستور میدهد او را برای شرکت درمسابقه اسبدوانی به (داگل‌فینگ) ببرد . بین‌راه یك پلیس راهنمائی جلو ماشین را میگیرد و راننده را بعلت سرعت زیاد جریمه میکند . فریدمان عصبانی میشود با پلیس یکی‌بدو میکند و قضیه بخیر میگذرد . لیکن وقتی راننده بیوك مشکی را در پارکینك نگهمیدارد و پیاده میشود تا در را بروی‌اربابش بازکند می‌بیندفریدمان هن‌هن‌کنان در جای خود مچاله شده است وچنان حالت خفقانی به او دست داده‌که حتی نمیتواند حرف بزند . راننده‌معطل نمیشود چراغها را روشن میکند بوق‌زنان و باسرعتی سرسام‌آور او را به بیمارستان واقع درساحل راست (ایزار) میرساند . اما این تلاش خیلی دیراست ، زیرا ورنر فریدمان بین راه جان به جهان‌آفرین‌تسلیم می‌کند و براثر سکته قلبی درمیگذرد .

تازه حالاست که معلوم میشود ، این مرد ، بفزورنالیسم آلمان چه خدمتی کرده و برای دنیای مطبوعات بعدازرژیم نازی چه اهمیتی داشته است . وقتی میمیرد (هانس‌هابه) در رثایش مینویسد (کمر ژورنالیسم شکست) و (رودولف آگوشتاین) سردبیر مقتدر اشپیگل‌مینویسد (او یکی از ده تن برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران بعدازجنگ بود)

ازاین بعد تمام نگاهها متوجه بیوه جوان فریدمان میشود که با سه بچه : یك پسر و دو دختر تنها مانده است و همه از خود سؤال میکنند ــ آیا سهام شوهر را در نشریه‌های مختلف خواهد فروخت‌و یا همچنان به‌کار ادامه خواهدداد ؟

این سؤال درشرایطی پیش میآیدکه اداره روزنامه بسیار مشکل شده است . زیرا این درست که میزان آگهی و تعداد تیراژ بالا رفته ولی درعوض قیمت کاغذ، چاپ ، حقوق و سایر مصالح لازم نیز ترقی کرده است و از همه بدتر نفوذ رادیکالیسم وارد زندگی سیاسی شده است .

چند روز از تشییع جنازه نگذشته که بیوه عزادار در گرفتاریها غرقمیشود و با کارشکنی های سردبیران هر دو روزنامه مواجه میگردد . ولی سی‌بل برای آنکه میخش را محکم بکوبد از نویسندگان هردو نشریه یك مجمع‌عمومی تشکیل میدهد و طی یك نطق قاطع و کوبنده اخطار میکند قصد فروختن سهام و یا کناره‌گیری ندارد و از آن پس نشریه‌ها را درست مطابق روش شوهرش اداره خواهدکرد .

لطفاً ورق بزنید

ملکه‌مطبوعات...

و عملا همین کار را هم میکند. با وجود این، رفتار همکارانش با او رفتار با یك غریبه از سردسیر آمده است. او درجلسات روزنامه همیشه با چند ایده نو شرکت میکند و این ایده‌ها را ضمن مذاکرات، مثل سنگی روی سنگ دیگر میغلتاند. سی‌بل خیلی زود به‌همکارانش نشان میدهد که از چه‌چوبی تراشیده‌شده است. حالا دیگر فقط لبخندکارازپیش نمیبرد، حالا دیگر عصبانی هم میشود، داد هم میکشد تندهم میگوید. او میداند که جدی بودن و مصمم بودن راز ترقی هرزن و مرد است و مخصوصا درجامعه مردانه ــ زن مدیر و لایق باید صددرصد جدی باشد تاجامعه اورا بپذیرد و ریاستش را قبول کند.

او باین نتیجه میرسد که گرچه یك زن است ولی باید کاری کند که او را بعنوان یك مرد به رسمیت بشناسند. زندگی مطبوعاتی او بعداز شوهرش به‌یك کودتا شبیه است. مخالفینش را هرگز نمی‌بخشد ودوستانش را هرگزفراموش‌نمیکند. جلسه‌ای نیست که تشکیل شود و او مثلا نگوید از امروز دیگر میل ندارم آقای «مایر» را در اداره روزنامه ببینم.

بدینترتیب اندك‌اندك محیطش را تصفیه میکند. یکی ازسردبیران‌درباره‌اش میگوید:

« رفتار خانم فریدمان ازنظر روانشناسی درست نیست. جلسه را به‌هم میریزد، آرامش هیئت تحریریه را به‌هم میزند، ولی عجیب آن است که ازهمین رفتار غلط همیشه نتیجه مثبت‌میگیرد ».

یکسال پس از مرگ شوهر، اوتنهائی یك زن شوهرمرده را طی مقاله‌ای در اشترن مجسم میکند و میگوید: «تنهائی، یك زن بیوه درد بزرگی است. هیچ‌چیز حتی شاغل‌بودن، موفق‌بودن، پول‌نقددر حساب بانکی داشتن، خانه و چندتا بچه داشتن، پارتی رفتن و آخرین مدل‌ها را پوشیدن، دوای این درد نیست. بنظر من یك شوهر یا یك سایه بالای‌سر به همه‌این‌ها می‌ارزد ».

از حوادث تلخ‌زندگی سی‌بل‌ــ بعداز مرگ‌شوهر‌ــ کمونیست‌شدن دخترکوچکش است، دخترشانزده‌ساله‌اش چنان کمونیست دوآتشه‌ای از آب درآمده که جزلباسهای ژنده نمیپوشد و جز درباره مائیست مارکس حرف نمیزند. ولی دختر ۱۸ ساله‌اش کمی روبراه‌تر است. سی‌بل میگوید:

« بزرگترین غرورم پسرم یوهانس است. زیرا باوجودیکه ۱۹ سال بیشتر ندارد، رشته فلسفه و روانشناسی‌را انتخاب کرده وهنوز هیچ نشده یك کتاب نوشته است. »

بچه‌هایش او را می‌پرستند. و دختر بزرگ درباره مادرش میگوید:

« مامان باوجودیکه صد روز ازسال درمسافرت است، صد روز از سال به کار روزنامه میرسد، صد روز از سال را درضیافت‌های رسمی ونیمه‌رسمی میگذراند و باوجودیکه بیش از ۶۵ روز از سال‌مال ما نیست، باز چنان به ما و به خانه میرسد که انگار پا از خانه بیرون نمیگذارد. او برای پدرم یك زن نمونه بود و ثابت‌کرده که برای ما هم یك مادر نمونه‌است »

واما درباره راز موفقیتش میگوید:

● ــ هرزنی که در یك رشته تخصص و تحصیلات کافی داشته باشد میتواند مثل مردها شاهد موفقیت را در آغوش‌بگیرد بشرطی که:

۱ــ کارها را جدی بگیرد.

۲ــ در محیط کار زن بودن و بزمی بودن و لبخند های معنی دار زنانه را ترك‌کند.

۳ــ سحرخیز باشد وآسپرت.

٤ــ عقل را همیشه جانشین احساسات کند.

۵ــ با مردها خوش زبان باشد و ریاست خود را با سیاست وتدبیرتوام‌کند.

٦ــ واقع‌بین و نکته سنج‌باشد و بکوشد که تسلط خودرا تا حدود جزئیات کار وسعت بخشد و روز بروز بامطالعه و کنجکاوی و تحقیق در رشته‌تخصصی‌خود مطلع‌تر و مجهزتر گردد.

«سی‌بل» ملکه مطبوعات آلمان‌درپایان می‌افزاید:

ــ هیچ لذتی برای یك زن‌بالاتر از این نیست که دریابد جامعه مردانه به لیاقت و کاردانی اواحترام‌میگذارد نه فقط به‌عکس وظرافت زنانگی او! ■

عروسی‌وعشق...

سمتی نخواهد داشت و تمام صحبت‌هاراخود عروس وداماد‌انجام میدهند.

باید در نظر داشت که رسم فعلی، مخصوصا از دوران بعداز جنگ دوم، مرسوم گشته‌است، درگذشته آداب ورسوم ژاپنی‌ها هم مثل چینی ها بسیار مفصل و پیچیده بوده‌است.

در حال حاضر، عروسهای ژاپنی، مخصوصا اگر ازشهرهای‌بزرگ باشند، ترجیح میدهند به عنوان پیروی از مد لباسشان عینا لباس یك عروس امریکائی باشد (لباس سفید متعارفی) البته دربسیاری از شهرهای کوچك و مخصوصا روستاها که اکثریت مردم ژاپن در آنجا هستند عروسها برای لباس عروسی همان کیمونو یا لباس ملی خویش را انتخاب میکنند.

عروس و داماد های تایلندی

مردم تایلند (همان کشورسیام‌سابق) هنوزهم آداب ورسوم قدیمی خود را پیرامون ازدواج عملی میکنند. در سابق رسم‌بودکه‌اگر مردی میخواست دختری‌را به زنی بگیرد، میبایست در ملك وقلمرو پدر دختر یك خانه بسازد، بعدازاینکه خانه ساخته میشد، مراسم ازدواج را همانجا انجام میدادند و بعد هم‌عروس و داماد در همانجا زندگی میکردند. خانواده‌های فقیرو تنگدست که ملك و قلمروی نداشتند، در جوار خانه پدر دختر یك خانه کوچك یا دست‌کم یك‌اتاق میساختند!

امروزه بعلت معاشرت و رفت‌وآمد غربیها بامردم تایلند، این رسم‌اندك‌اندك منسوخ میشود، ولی هنوز بطورکامل از رواج نیفتاده است. در تایلند نیز لباس عروس سفید است و مشاهده میشود که لباس سفید برتن داشتن (از جانب‌عروس)

لطفاً ورق بزنید

حتی این چند روز را.... با

شورتکس

همچون گل با نشاط باشید

شورت طبی شورتکس دوره کوتاه ماهانه را مثل سایر روزهای ماه برای شما نشاط‌آور میسازد

شورتکس شورت طبی مخصوص عادت ماهانه بانوان و دوشیزگان

با شورتکس همچون گل با طراوت زندگی کنید.

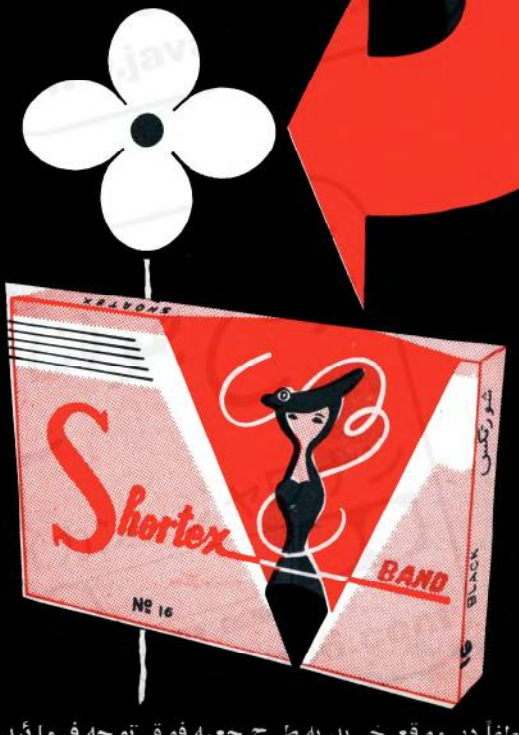

لطفاً در موقع خرید به طرح جعبه فوق توجه فرمائید

بانک سپه

بدارندگان حساب پس انداز و حساب درگردش

سالانه بیش از:

۱۸ میلیون ریال

جایزه میدهد

www.javanan56.com

گیسوی IRS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

متخصص هلنارو بینشتاین در اهواز
از شنبه ۲۶ دی الی دوشنبه ۵ بهمن
در مغازه رکس
خیابان پهلوی

خانم لوچیانا متخصص هلنارو بینشتاین در خلال این مدت تجربیات خودرا درمورد بهداشت و زیبائی پوست بطور رایگان دراختیارخانمهای محترم اهوازقرارمیدهد .

آقای دکتر
حمید خطیبی
ازمسافرت اروپا مراجعت نموده‌اند
صبح وعصر
خیابان پهلوی روبروی سینما
مهتاب تلفن ۴۷۶۴۶

رستوران هتل مارستیک
غذای مطبوع با متنوع ترین اُردور
خیابان شریا - شمارهٔ ۹۲ - تلفن ۶۹۳۸۸ ۶۹۳۸۹

اسرارشبهای پاریس...

بقیه از صفحه ۳۷

کوئی او دوباره جان گرفت و گفت:

ــ حالا حالم خیلی بهتر شد! خیلی ازشماممنونم!

داشتم دستم را عقب می‌کشیدم که‌او آنرا گرفت وگفت:

ــ درلحظاتی‌که شما دارید باتماس دست‌تان ، مرا شفا می‌بخشید،با«ژرژ»مسیح درارتباط‌هستید. ازاین‌فرصت‌استفاده‌کنید !!

به‌ناچار چند لحظه دیگر نیزدستم‌را روی شکم او گذاشتم ، وسرانجام بیك حرکت دستم‌را نجات دادم و روی فرمان اتومبیل گذاشتم . زن همسفرم کاملاسرحال بودومیگفت:

ــ در این لحظات میان من و شما، از راه همین تماس دست ، ماجرائی عجیب بوجود آمد ... شما مرا شفابخشیدید، منهم شمارا با خداوند آشنا کردم، پس دیگر بیحساب هستیم !!

وآنگاه با نگاهی پراز مهروصمیمیت در چهرمن نگریست وگفت:

ــ واگر بخواهید ، همچنانکه میان اعضای فرقه‌ما مرسوم است، از این‌لحظه ببعد ، ما همدیگررا «عشق» خواهیم‌نامید! بلی ، این کلمه بعدازاین ، جای اسم‌مارا خواهد گرفت ! ...

وتاوقتیکه به پاریس برسیم ، زن همسفرم ، بارهااین کلمه «عشق» رابجای اسم من ، بر زبان آورد، و خودتان میتوانید حدس بزنید که با این تغییرنام، چه جملات مضحکی بوجود میآمد.

ــ مواظب باش عشق ! .. یك موتوسیکلت از پشت سرمیآید ! ... دقت‌کن عشق ! یك کامیون ازروبرومیآید ! ..»

وبالاخره وقتی بیکی از خیابان های مرکزی پاریس رسیدم ، این همسفر و خواهر کذائی‌ام خانه‌ای را نشان داد و گفت:

ــ مادر من ، دراین خانه زندگی میکند... من‌دیگر بایدخداحافظی‌کنم !

چمدان کوچکش را برداشت و چند روزنامه و بروشور تبلیغاتی مخصوص‌فرقه خودشان را در اتومبیل من گذاشت و گفت:

ــ خدا حافظ ، عشق ! بامید دیدار، عشق ! به آنچه«ژرژ»ــمقصودم‌خداست !!ــ بشما گفت ، خوب فکر بکنید !»

باوقول دادم که سخنان «ژرژ»مسیح را که ازدهان او شنیده بودم ، هرگز فراموش نخواهم کرد ، اما زن همسفرم گویاهنوزراضی‌نبود، وباز تکرارکرد ...

ــ به آنچه «ژرژ» به شما دستور داد، عمل‌کنید !

منظورش را فهمیدم ... وبااکراه بوسه‌ای از پیشانی‌اش برداشتم ، و باخود گفتم : «سگ خور !» ، و تاچشم بازکردم، دیدم که خواهرکذائی من ، این‌مرید«ژرژ» مسیح، جست و خیزکنان وخوشحال ، بسوی خانه ، مادرش میدود...

ادامه دارد

عروسی وعشق...

و شراب نوشیدن (از طرف مدعوین) در بسیاری از کشورهای جهان مرسوم‌است.

در روسیه شوروی

در حال حاضر ، در خطه وسیع روسیه ، هنگام ازدواج رسم است که داماد لباس رسمی برتن میکند و عروس لباس سفید ، آنوقت هردوی آنها درون‌نوعی اتاقك ارابه مانند مینشینند و این اتاقك را که خودشان «چایکا» میخوانند یك موتور میکشدو بمحل جشن‌درمیان‌مدعوین میبرد.

باید دانست این رسم ساده درسابق معمول نبود، قبل از انقلاب ، عروسی آداب و رسوم مفصل و بخصوصی داشت (قبل از ۱۹۱۷) که بعدا منسوخ شد ، چرا که هررسمی مربوط بسرمایه‌داری یا مربوط بقبل از انقلاب بود ملغی‌گردید.

در سالهای اول بعداز انقلاب هرزن و مردی که میخواستند بایکدیگر ازدواج کنندفقط ده دقیقه وقت صرف میکردند! واین ده‌دقیقه برای آنان بود که‌دونفری بیك محضر دولتی بروند و در آنجا بگویند ما ازدواج کرده‌ایم ! و کافی‌بود نامشان را بعنوان زن وشوهر در دفتر ثبت کنند.

اتفاقا طلاقشان‌هم بهمین آسانی بود، هروقت یکی از طرفین از زندگی با همسر خود خسته میشد بیدرنگ بهمان محضر میرفت و میگفت‌که من همسرخودرا (خواه زن و خواه مرد) طلاق دادم‌ام بعد هم ورقه‌ای برای اطلاع طرف دیگر ارسال میشد.

چند سالی‌که‌ازانقلاب گذشت ، این مراسم مختصر دستخوش تغییر گردید ، عروس و داماد پس از ثبت‌نام خود در دفتر ازدواج بمیان عده زیادی ازافراد فامیل و دوستانشان میرفتند و جشنی برپا میداشتند و مقدار زیادی شراب و «ودکا» مینوشیدند.

در حال حاضر هرزن و مردی که در شوروی‌ازدواج میکنند ، همراه خود دست‌کم باید دوشاهدببرند، بعد از ثبت‌نام، بیك رستوران یاپك کاخ بزرگ میروند و در میان دوستان و خویشاوندان جشن میگیرند و حاضران هدایائی به عروس و داماد تقدیم میکنند.

بسیاری از عروس و دامادها برای ازدواج بمسکو یا لنینگراد میروند، زیرا در شهرهای‌کوچك دیگر ، کاخ بزرگ وجود ندارد ، آنها میخواهند بنابه‌رسم دیرینه خویش ، ازدواج را در یك کاخ قدیمی انجام دهند. (قبل از انقلاب ، سرمایه‌داران ازدواج خود را در کاخ انجام میدادند).

رقص و نمایش و شراب

شاید رنگینترین و با شکوهترین عروسی‌ها در اسپانیا صورت گیرد، گرچه در ایالات مختلف اسپانی ، جشنها ورسوم ازدواج اندکی بایکدیگر فرق دارد، ولی زمینه اصلی که همان آواز و رقص‌ونمایش و پوشیدن لباسهای رنگین‌و نوشیدن‌شراب بحد افراط باشد ، درهمه‌جا مشترك‌است. یك روز قبل از ازدواج عروس بخانهٔ داماد میرودو داماد بخانه عروس ! واین بآن علت است که این‌جوانان ازپند واندرز و راهنمائی والدین همسر خود بهره‌مند شوند و مخصوصا شب را در همان منزل میخوابند تا بمحیط جدید خانوادگی طرف بیشتر انس بگیرند.

فردای آنروز ، هریك از آنهابخانه خود میروند ، آنوقت داماد‌باتفاق‌دوستانش بمنزل عروس میرود ، ولی وارد خانه نمیشود ، بلکه از خارج ، پنجره اتاق عروس را با گل و کاغذ رنگی و پولك تزئین میکند. بعد داماد بخانه خودش میرود و بادوستانش ، تاآنجا که گنجایش دارد ، شراب مینوشد ! این نوشیدن‌زیاد شراب ، دلیل مردی و توانائی او بشمار میرود. پس‌از آن ، داماد باتفاق همان دوستان‌مست، بنزدیکترین‌کلیسا میرود و درآنجا باکمك دوستانش ناقوسهای کلیسا را بصدا درمیآورد. بعداز آن خانواده داماد بمنزل عروس میروند ، عروس با لباس سفید زیبا درآستانهٔ در ظاهر میشود و بعد باتفاق خویشاوندان و دوستانش بجمع خانواده داماد می‌پیوندد و همگی رقص‌کنان و آوازخوانان‌بهمان کلیساکه داماد ناقوس را نواخته است میروند ، درحالیکه عده‌ای از جوانان ماندولین و گیتار و بانژو مینوازند.

درکلیسا خطبه عقد خوانده میشود، بعد همگی بخانه داماد میروند و درآنجا جشن واقعی عروسی را برپا میدارند و تامدت ۲۴ ساعت یا بیشتر ، بدون اینکه استراحت کنند یا بخوابند، غذامیخورند، مشروب مینوشند،آواز میخوانند، میرقصند و موزیك میزنند. بعداز گذشتن ۲۴یا۳۰ ساعت ، درحالیکه همه خسته و مست‌و خواب‌آلود هستند ، بخانه‌هایشان مراجعت میکنند و عروس و داماد خواب‌آلود را بحال خود میگذارند و بدین ترتیب جشن ازدواج بپایان میرسد.

بهرحال آنچه مسلم است اینکه در دنیای امروز ، روزبروز مراسم ازدواج پسرها و دخترهای جوان ساده‌تر میشود، تشریفات زائد از بین میرود و بیش‌از هرچیز ، شخصیت ، آراستگی معنوی‌و تناسب روحی و اجتماعی و عشق و علاقهٔ زن ومرد موردنظر قرارمیگیرد ، آنچنانکه میتوان گفت آنچه‌بنام پیوند زناشوئی انجام میگیرد عبارتست از عروسی وعشق و تشریفات.

حراج پالتوهای مدل روز در بوتیک پاپیون خیابان بیمارستان مهر تلفن ۶۲۰۰۱۹

ملائک دوزخ ...

بقیه از صفحه ۱۸

آنها باز شد و مردی چهل و دوساله باسری کم مووکت و شلوار قهوه‌ای که جلیقه‌ای ناهمرنگ پوشیده‌بودبیرون‌آمد. (فاطی) سلام کرد وبی آنکه دستپاچگی نشان دهد و دچار وحشت شود بازوی مراگرفت و گفت:

ــ بابا . خوب شد خودتون اومدین بیرون . اجازه بدین این آقارو حضورتون معرفی کنم . علی آقا مرد شجاع و جوونمردی هستن. الآن منو از چنگ دوسه‌تا جوون‌مزاحم‌نجات دادن . اگه این آقانبود واقعا توی اون کوچه خلوت دچار زحمت میشدم . ازشون تشکر کنین.

او دروغ بزرگی گفت و یکنفررا بسه برابر ضرب کرد . حرفی نزدم . مرد پیش آمد و کمی خیره بمن نگریست و آنگاه تبسمی‌کرد و گفت:

ــ خیلی از لطف شما متشکرم. محبت کردین . بفرمائین.

دست مرا گرفت و بگرمی فشرد و اصرار وتعارف‌کرد:

ــ خواهش میکنم بفرمائین . گلوتونو تازه‌کنین . اتفاقا من منتظر کسی بودم که خبردادنمیام. خوشبختانه برخلاف همیشه وسیله پذیرائی موجوده.

این یك شوخی بود که گفت‌برخلاف همیشه وسائل پذیرائی موجوداست.خندیدیم. از او اصرار و از من پافشاری که همین مختصر ابراز لطف کافی‌است اما پدرفاطی که مرد خوش برخورد و خونگرم و مهربانی بنظر میرسید دست بردار نبود. دستش را دور شانه من حلقه کرد و باگرمی و صمیمیت بدرون خانه برد . دراین‌میان فاطی هم نقش موثری داشت و آستینم را گرفته بود و میکشید . اینهمه محبت و گرمی برای من که از هیچکس مهربانی ندیده بودم عجیب جلوه میکرد. من بسبب حوادث آغاز زندگی بقدری نسبت بمردم بدبین شده‌بودم که فکر میکردم دراین‌دنیاآدم خوب یافت نمیشود. باور کرده بودم که بیشترمردم بد، دروغگو، فریکار و طماع و بد جنس هستند . اما (فاطی) و پدر و خانواده‌اش خلاف این تصور غلط رانشان میدادند.

وارد شدیم . مادرش نیز وقتی ماجرارا شنید باروئی گشاده باستقبال من آمد . اما اجازه بدهید سیمای‌مادرش را نقاشی کنم . زنی که از دیدارش یکه خوردم اما زود با چهره‌اش مانوس شدم واین بخاطر لبخندی بود که دائم برلب داشت و تعارف بیش از حدی بود که میکرد. مادرش زنی سی و هفت‌هشت ساله لاغر اندام ، بلند قد واستخوانی بود. خیلی تکیده و شکسته شده‌بود بطوریکه ازسن‌واقعی‌اش بزرگتر بنظر میرسید. معهذا من بامشاهده متن صورت و حالت چشمانش بیشتراز سی وهفت هشت سال باونمیدادم. او بطور زنده‌ای توالت کرده‌بود . مثل زنان چهل پنجاه سال قبل . ماتیك غلیظ و پررنگ وبراق ، گونه های سرخ، چشمان سایه‌دار که بی شك مژه مصنوعی‌هم چسبانیده بود . حدس زدم دندانهایش مصنوعی است زیرا هنگام حرف زدن دهانش پراز هوا میشد و زبانش به ردیف‌دندانهای پائین گیر میکرد ، باآن بدن لاغر واستخوانی، پیراهن بی آستین وبدن‌نمائی پوشیده‌بود که موجب اشمئزار بیننده میشد. او باگرمی مرا پذیرفت و به پذیرائی پرداخت.

خلاصه آنروز دوساعت مهمان آن خانواده بودم. وقتی میخواستم خداحافظی کنم از من بقید سوگند قول گرفتند که یکشب شام مهمان آنهاباشم . من که قصد نداشتم دیگر آنهارا ببینم سوگند یادکردم و قول دادم و بیرون آمدم. آنجارا ترك‌کردم و رفتم و دوسه روزبعد اصلا (فاطی) و پدر و مادرش را از یاد بردم.

چهار پنج روزگذشته بود که یك بعدازظهر درست مانند همانروزدر همان‌کوچه با (فاطی) برخورد کردم . او داشت بطرف پائین میرفت و من بسوی پارك گام برمیداشتم . سینه بسینه شدیم. سلام‌واحوالپرسی‌کردیم ودست یکدیگر را فشردیم اما اودست مرارها نکرد وباصرار زیاد بسوی خانه‌کشید وگفت:

ــ چرا نیومدی علی آقا . ما هرشب منتظرت بودیم . بما کلی ضرر زدی چون مامان هرشب بخیال‌اینکه میای تهیه‌میدید و یکی دوجور غذای اضافی درست میکرد. خلاصه الآن ولت نمیکنم . باید بریم‌خونه. باید بریم به مامان و بابا توضیح بدی‌که چرا بدقولی کردی.

هرچه کوشیدم خود را ازدست‌اونجات دهم و پی‌کار خویش بروم،هرچه بهانه آوردم و دروغ‌گفتم ، بیفایده بود.اوبازوی مرا گرفته و طوری به سینه چسبانیده‌بود که نمیتوانستم بدنبالش کشیده نشوم. خلاصه کشان‌کشان مرا بخانه برد و باز ماجرای آنروزتکرار گردید با این فرق‌که‌پدرش و مادرش گفتند:

ــ دیگه امشب نمیذاریم شام‌برین. شما حوحیات بگردن دخترما دارین. امشب‌باید ماروسرفراز کنین.

هنوز هوا روشن بود . تا شام وقت زیادی باقی بود . مردد و متفکر که این وقت را در آن خانه‌چگونه‌بگذرانم و چه مطالبی را برای گفت و گو عنوان کنم که برای هردو طرف قابل استفاده باشد که دیدم پدرش‌خطاب‌به(فاطی) گفت:

ــ فاطی جان . علی آقا مسلما با یه بطرآبجو مخالف نیست. برو سریخچال‌دوتا ازاون تگری هاش‌بیار.

من خواستم بگویم‌که‌اصلا اهل مشروب نیستم اما دیر شده‌بود . آنها طوری رفتار میکردند که من همیشه در مقابل عمل‌انجام شده قرار میگرفتم . دربك چشم برهم زدن بساط مشروب خواری چیده شد . گوئی قبلا همه چیز را آماده کرده و نقشه را دقیقا طرح کرده‌بودند. من بادوستان قاچاقچی خویش زیاد مشروب خورده بودم اما نمیخواستم در آن خانه بیگانه از حالت طبیعی خارج شوم لذا بی اندازه احتیاط میکردم . بهمان‌نسبت که من از نوشیدن گیلاسها طفره میرفتم پدر (فاطی) و خودش و مادرش اصرار میورزیدند و برای اینکه به نوشیدن تشویق شوم مادرش نیز گه گاه یك گیلاس سر میکشید.

آبجو به ودکا تبدیل گردید و چند نیم بطری خالی شد . من احساس میکردم که دیگر دارم مست میشوم که خوشبختانه ساعت نه شب شده بود وبساط شام را گستردند. با خوردن شام قدرت من بیشتر و مقاومتم افزون‌گردید.

لطفاً ورق بزنید

فروشگاه ناپولی

حراج سالیانه خود را ازتاریخ شنبه ۲۹ دیماه ۴۹ بمدت یکهفته‌برگزارمی‌کند از این فرصت استفاده نمائید.

عباس آباد چهارراه فرح شمالی پلاك ٤ تلفن ۷۶۱۲۱۵

نمایشگاه پارکت BW

و کرکره‌های چوبی‌عمودی و افقی

میشلر

خیابان شاهرضا مقابل‌لاله‌زار نو کوچه فتوحی

تلفن‌های ۶۹۵۹۶ ـ ۶۰۳۰۷ ـ ۶۹۳۹۰

افتتاح مطب

دکتر امیر زهرائی

متخصص بیماریهای جهاز هاضمه (کبد ـ معده ـ روده) از دانشگاه لندن

پذیرائی ۴٫۵ ـ ۸ بعدازظهر با تعیین وقت قبلی تلفن ۶۱۱۳۷۲

نشانی : خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه جامی وپاستور شماره۳۷۱

جوراب کاشفی جوراب

تنها جورابی است که به پا کاملا میچسبدو تا سه برابر اندازه خودش کش میآید و به گیره و کش بالای پا احتیاج ندارد.

انواع جورابهای مارك کاشفی را از خرازی فروشی های معتبرتهران وشهرستانها خریداری فرمائید.تلفن مرکز پخش ۳۷۳۳۲

اطلاعیه

خانم عزیز

اگر مایلید پوستیژ شما تبدیل به‌پورك (کلاه شود) خواهشمند است بفروشگاه‌های گیسوی بلا مراجعه فرمائید.

۱ ـ خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیراکرم ساختمان پیروز

۲ ـ خیابان شاه جنب سینما نیاگارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

آموزشگاه آرایش و استتیك ماهدخت

وابسته به مدارس زیبائی بین‌المللی

دیپلم بین‌المللی استتیك میدهد

نارمك تلفن ۷۹۹۹۴

ملائک دوزخ ...

بعداز صرف غذا خواستم خداحافظی کنم که بازآنها مانع شدند و خلاصه وقتی بخود آمدم که ساعت یك بعداز نیمه شب‌بود . حالاچکنم ؟

از جای برخاستم و دگمه های‌کت خودرا بستم و در حالی‌که میکوشیدم تعادلم دراثر مستی‌بهم‌نخوردبرای‌خداحافظی و ابراز تشکر از پذیرائی گرمی که‌بعمل آورده‌بودند آماده شدم ولی بازهم‌بیفایده بود زیرا هرسه نفر بازویم را گرفتندو کشیدند و اصرارواصرارکه‌بنشین.باناراحتی گفتم:

ــ ساعت یك‌بعداز نیمه شبه . من باید برم‌خونه . مادرم نگران میشه.

ولی فاطی سرش را نزدیك‌آورد و آهسته زیر گوشم گفت:

ــ علی آقاجون . خواهش میکنم هرچی پدرم میگه قبول کن. وقتی مشروب‌خورده زود عصبانی میشه. میترسم یه حرفی بزنه که بی ادبی وبی‌احترامی بشه. استدعا میکنم هرچی میگه بگوچشم. بعد من خودم یه جوری گولش میزنم و میخوابونمش.

فهمیدم که پدرش از آن مردهای بدمست است و احتمالا هنگام مستی دست بکارهای زشت میزند . دچار وحشت‌شدم وبیشتر بخاطر رعایت خواست (فاطی)که التماس میکرد مجددا نشستم اما مردمذکور به نشستن من قانع نشد و اصرارورزید که باتاق دیگر بروم و شب را آنجا بگذرانم.

یکباردیگر فاطی سرش را نزدیك آوردوگفت:

ــ قبول کن . من نیمساعت دیگه درووازمیذارم که بری خونه.

پذیرفتم و باتاق دیگر رفتم ولی واقعا مست بودم. سرم گیج میرفت.احتیاج بخواب واستراحت داشتم . پیش خودگفتم هرچه‌باداباد. میخوابم و با این اندیشه لخت شدم وروی تختخواب افتادم وچشمانم را بستم. خیلی زودبخواب‌رفتم. سابقه‌نداشت باین زودی خواب مرا دربابد. این نتیجه مصرف‌الکل ومستی‌کم سابقه بود. بهرحال خوابیدم و نمیدانم چند دقیقه یا چند ساعت بعد بود که احساس کردم چیزی گرم ونرم زیر پتوی من وول میخورد. مست‌بودم . کنترل هوش و حواس نداشتم. بی آنکه دیدگانم را بگشایم‌بادست به تفحص پرداختم و غفلتا ازجای نیم‌خیز شدم زیرا زنی برهنه زیر لحاف‌من بود.در بستر من بود . دیدگان پف کرده و خمارآلودم را گشودم و در روشنائی مختصری که از کتیبه بالای دربدرون می‌تابید لحاف را عقب زدم و به‌اونگریستم و در ضمن پرسیدم:

ــ کی هستی ؟ تو اینجا چیکار میکنی؟

اورا دیدم و شناختم . او(فاطی) بود. متوحش و هراسان و نگران روی آرنج تکیه کردم که از تخت پائین‌بجهم و خود را از محدوده خطر و گناه دورکنم ولی (فاطی) دستهایش را دورکمر من حلقه کرده و باتمام قوتش مراپائین کشید و ملتمسانه گفت:

ــ علی جون. الهی قربونت‌برم.نرو. ادا درنیار . بخدا اگه بری فریادمیزنم. جیغ میزنم. بابامو بیدار میکنم . اونم مشروب خورده و مسته . اونوقت میدونی چی میشه و چه بلائی سرت میاره.بخواب. ازجات حرکت نکن.

هرچه التماس کرهم بیفایده‌بود.هردو آهسته حرف میزدیم . من باو التماس میکردم و او تهدید . سرانجام سست‌و تسلیم شدم . طی چند دقیقه فراموش کردم که دریك محیط بیگانه وخطرناك هستم و او دختری است‌که بمن تعلق ندارد. او گرم و لطیف و دوست‌داشتنی بود. از وجودش بوی گل استشمام میشد اما ... وای برمن ... او دختر نبود ... متوحشانه پرسیدم کی این‌اتفاق افتاده؟ او پاسخ داد که چند سال پیش از نردبان سقوط کردم و هنوز پدرومادرم نمیدانند . داشتیم در این‌مورد جروبحث میکردیم و من دلیل میآوردم که‌امکان ندارد‌کسی درنتیجه سقوط از نردبان بچنین وضعی دچار شود که ناگاه دراتاق بهم‌خورد، بازشد ، صدای کلید چراغ بگوش‌رسید و نور همه جا را روشن کرد و من دراین روشنائی پدرش را با خنجری عریان و درخشنده وبراق بدست در آستانه در ایستاده دیدم. مادرش نیز در لباس خواب‌بدنبال اوبود. از چشمان هردوگوئی آتش‌میریخت. (فاطی) خودش را زیر لحاف پنهان‌کرد و من که نمیدانستم چه باید بکنم و چه توضیحی بدهم گیج و مات و متحیر و رنگ‌پریده نشسته بودم و میلرزیدم.چنان از شدت‌ترس دچار تشنج شده بودم که احساس میکردم استخوانهایم بهم میخورد و صدامیکند . ظاهرا این صدا ازدندانهایم بودکه در نتیجه لرزش بهم میخورد. قدرت سخن گفتن وارائه دلیل وتوضیح نداشتم. لال شده‌بودم . روح داشت از کالبدم پرواز میکرد که ناگاه پدر فاطی با کارد بطرف من حمله‌ور شد و دشنام گویان دستش‌را بالابرد که خنجر را در قلب من فرو کند . من حتی توانائی فرار نداشتم ، چه رسد باینکه مقاومتی نشان دهم ومچ دستش را بگیرم. خوشبختانه مادر فاطی خودرا بمیان‌افکند و ملتمسانه دست شوهرش‌را گرفت و اورا عقب زد وگفت:

ــ وای خدا. اونونکش . صبر کن. کاری‌است شده. باید راه چاره‌شو پیدا کرد.

من بخود جرئت دادم و با صدائی که میلرزید گفتم:

ــ بخدا من مقصر نیستم. خودفاطی اومده‌بود اینجا . می‌بینین که من ...

اما او حرف مرا ناتمام‌گذاشت و مجددا دستش رابا کارد بالا برد وگفت:

ــ پدرسوخته بیشرف‌نمك خورنمکدون شکن ، به ناموس من دست درازی میکنی. الآن میدمت دست پلیس . الآن‌به‌کلانتری تلفن میکنم . نمیکشمت اماکاری میکنم که بیست سال توی زندون بمونی.

بشنیدن نام پلیس و زندان موی برتنم راست ایستاد و قلبم فروریخت‌زیرا اگر گرفتار پلیس میشدم کار های گذشته‌ام نیز برملا میگردید و تا عمرداشتم در آنجا ماندنی میشدم . بی شك بااعترافاتی که ارباب و دونفر از دوستان سابق من کرده‌بودند پلیس بدنبالم میگشت. مادر (فاطی) میانه را میگرفت و عجیب‌آنکه خود (فاطی) زیر لحاف تکان نمیخورد و کوچکترین حرکتی نشان نمیداد. مثل کسی که خواب باشد فقط صدای تنفس او را می‌شنیدم.

تنها یك راه داشتم . نمیدانم چه شد که‌این فکر از خاطرم گذشت.بالتماس افتادم وگفتم:

ــ باشه . بالاخره اون دختره منم‌پسر. باهم ازدواج می‌کنیم.

این حرف سبب تسکین پدر وحشت‌انگیز

آغاز یک نهضت بزرگ

اجاره نشینی نه!

چهاردیواری اختیاری

هرایرانی بایدصاحب خانه‌شود

بانك رهنی ایران

بانك رهنی ایران

خانه دار شدن راآسان کرده است

برای خرید یاساختن خانه و آپارتمان

تاهفتاد درصد بهای آن

ازصندوق پس انداز مسکن

بانك رهنی ایران

وام دریافت دارید ودر

مدت ۱۵ سال ماهانه پرداخت نمائید.

اونیورسال

متخصص وسایل گازسوز در ایران تقدیم میکند

بخاری گازی متحرک

اونیورسال

پرحرارت. بی بو. شیک. ارزان و قابل انتقال

GAS APPLIANCE MANUFACTURERS ASSOCIATION, INC.
CAMA

عضو اتحادیه سازندگان وسایل گازی آمریکا

Universal

شرکت سهامی اونیورسال نارمک خیابان ۴۰ تلفن: ۷۹۴۸۸۹ تا ۷۹۴۸۹۱

(فاطی) شد و خطاب به همسرش گفت:

ــ یالا. برو کاغذ و قلم بیار. خودتم پاشو شناسنامه‌تو بده‌بمن.

بدروغ گفتم شناسنامه همراه ندارم. اما او باورنکرد و سرجیب من رفت و شناسنامه‌ام را یافت و بیرون آورد ودر جیب پیژامای خود گذاشت. کاغذ وقلم آماده شد و پدر (فاطی) دستورداد اززیر لحاف خارج شوم و هرچه میگوید بنویسم. با ترس و لرز بیرون آمدم و دروضعی که خجالت میکشیدم و ازوضع خود شرم داشتم هرچه او دیکته کرد نوشتم وامضاء کردم. خلاصه اعترافنامه‌ای که از من گرفت این بود که من در تاریخ فلان بدنبال مجتبی که خانواده فلان بمن کردند، شب درخانه آنها ماندم و نیمه‌شب به (فاطی) تجاوز کردم و مسؤول وضع موجود او هستم. اوحتی بامضاء قانع نشد و باقلم خودنویس انگشت مرا رنگین کرد و پای اعترافنامه‌مزد.

باین نحو از من اعترافنامه‌ای گرفت که روی میز هربازپرسی میگذاشت به زندانی شدن من قرار صادر میکرد. آنشب گذشت. فردا صبح (فاطی) و پدر ومادرش بدنبال من راه افتادند و آمدند تا خانه مرا یاد گرفتند وبعد (فاطی) را گذاشتند ورفتند ولی قول قطعی گرفتند که تایکماه دیگر بساط عروسی را راه بیندازم.

آقای مطیعی. تا اینجا ماجرا بنظر عادی میآید اما پشت پرده حقیقتی بزرگ وجود داشت که من نمیدانستم. (فاطی) چند روز قبل نزد من اعتراف کرد که تمام اینکارها صحنه‌سازی بود. پسری که میخواست اورا بپوسد برادرش بود. نقشه را پدرش طرح کرده. همه اعمال روی ساعت و دقیقه با طرح‌قبلی انجام پذیرفته وبالاخره من قربانی یك توطئه بزرگ شده‌ام.

حالا چکنم؟ شاید اگر فاطی این مطالب را نمیگفت با او ازدواج میکردم اماحالا که این حقایق را شنیده‌ام چگونه میتوانم اورا بهمسری بپذیرم. او دختری است دروغگو. از خانواده‌ای حیله‌گر و خطرناك. چکنم؟ گیج ومات و متحیر مانده‌ام. چند روزی بیشتر به پایان مهلت باقی نمانده‌است. خواهشمندم نامه مراخارج ازنوبت تنظیم و چاپ کنید و بمن بگوئید با این خانواده شیاد چه بایدبکنم؟ با توجه باین نکته که پس از وقوف ازواقعیت بشدت از (فاطی) متنفر و منزجرشده‌ام. ■

پاسخ بر سر دوراهی شماره

سیصدویك

این پدرها، این دخترها

پاسخ بر سر دوراهی دو هفته قبل (این پدرها، این دخترها) را در همان شماره نوشتم که شما مسلما مطالعه کرده‌اید. دیگر چیزی برای گفتن ندارم. امیدوارم آن جوان ازکارهای زشتی که مرتکب شده توبه کرده باشد. گواینکه توبه آلودگی گذشته را از بین نمیبرد اما راه زندگی آینده را روشن و هموار میسازد و ره رستگاری همین است و بس، زیرا من با تجربه‌ای که دارم دیده و آموخته‌ام که هیچکس از راه ترکستان به کعبه نمیرود وهیچ فردی از دزدی و دغلی و حقه بازی وکلك بجائی نمیرسد. دلم میخواهد این فرهاد خان که اکنون در زندان قزلحصار کرج زندانی است سخنان مرا پدرانه بپذیرد و باور داشته باشد ودر زندگی خویش تجدیدنظر کند. انشاءالله.

نامه‌های رسیده فراوان بود. همه جوابی را که من باین جوان شکست خورده دادم تایید کرده بودند، غیر از چند نفر معدود و محدود واز جمله یك دختر خانم که نوشته‌اش موجب حیرت من گردید و اشك بچشمم آورد. دخترجان. نورچشم من. چرا؟ این عصیان ترا به کجا میرساند. قبول دارم و حرف ترا باور میکنم که پدرت از (حقی‌خان) بدتر و سنگدل‌تر و سختگیرتر است اما آیا تردید داری که این پدر ترا دوست دارد، خیر وصلاح ترا میخواهد، آرزوی سعادت و نیکروزی ترا دردل میپروراند؟ پس اگر می‌پذیری که او خیرخواه تست نباید برخلاف دستورش و خواستش کاری بکنی و عملی انجام دهی. او از پشت عینك بدبینی بدنیا وباطراف خویش می‌نگرد وتا حد زیادی هم حق دارد. تو هنوز کوچکی. زودباور و ساده و پاکدلی. در این سن و این شرایط از آزادی چه سودی میخواهی ببری؟ باورکن که حتی ده قدم نمیتوانی از خانه و کانون خانواده دور شوی. هنوز سرخیابان نرسیده فریبت میدهند و با ردیف کردن چند جمله‌عاشقانه ودختر فریب، عقلت را میربایند و آنگاه ترا بجائی میبرند و میکشانند که عرب نی انداخته است. دخترم. هنوز خیلی زود است که تو اجتماع ونیك‌وبد مردم را بشناسی و بتوانی خودرا دراین دریای ژرف و درمیان این غرقاب مهیب حفظ کنی و به ساحل امن برسانی. پس آن پدر حق دارد که دستت را رها نمیکند. او غرقاب را می‌بیند و تو نمی‌بینی. او دندان خون‌آلود گرگ را تشخیص میدهد و تو تشخیص نمیدهی. او بوی فریب ونیرنگ را استشمام میکند و تو استشمام نمیکنی. حق با اوست. اما لازم است که ما یکروز با این پدر و پدرهای دیگر نیز بسیار سخن بگوئیم بنرطی که تو، توی نوعی، حضورنداشته باشی انشاء الله دروقت ومناسبت دیگر.

از تمام کسانی که هفته قبل بمانامه نوشته‌اند سپاسگزاریم. بهترین نوشته‌ها از خانمها و آقایان نامبرده زیر بدست ما رسیده که البته پاسخ خصوصی داده وکارت فرستاده‌ایم. اینجا نیز یکبار دیگر ازآنها تشکرمی‌کنیم.

بقیه درصفحه ۱۱۴

کُروزایر - ضدعفونی کننده هوا

کُروزایر

۱- میکرب های موجود در هوا را از بین میبرد .
۲- فضای اطاق بیمار را ضدعفونی میکند .
۳- تنفس را آسان مینماید .

کُروزایر

۴- از پخش میکرب در فضا و واگیری امراض بخصوص سرماخوردگی جلوگیری مینماید .
۵- کمک میکند تا شما مریض نشوید و همیشه هوای سالم تنفس کنید .

دستمال آغشته با کُروزایر تنفس را آسان میکند

کُروزایر را روزی ۲ یا ۳ مرتبه در اطاقها و سالن منازل - بیمارستانها - مراکز تجمع مردم مانند ، (مدارس ، کارخانجات و کارگاهها) و هرجا که ممکن است میکرب وجود داشته باشد بپاشید تا از نشو و نمای میکرب در هوا جلوگیری کرده باشید .

از سوپرمارکتها و داروخانه‌های معتبر ابتیاع فرمائید .

کُروزایر یکی از جدیدترین محصولات جانسون

Johnson

اولین خواستگاران ... بقیه از صفحه ۱۵

* آقای ۱۲۵ - مدیر یك شرکت تجاری + سی‌ساله + مقیم تهران + لیسانس اقتصاد
* دوشیزه ۳۱ . - کارمند یك شرکت خارجی + ۲۳ ساله + بدون تحصیلات عالیه + مقیم نوشهر
* دوشیزه ۱۷۵ - بیست‌ودوساله + مقیم شیراز + هیچ‌کس را ندارد + دیپلمه باکار آزاد
* بانو ۲۱۴ - دیپلمه‌آموزگار + صاحب یك‌فرزند + بیست وهفت ساله + دارای‌خانه‌شخصی در تهران
* آقای ۱۱۸ - مهندس شیمی تحصیل‌کرده امریکا که در یکی از تاسیسات نفت ایران کار گرفته واز شش‌ماه‌پیش‌مقیم ایران است . او نیز برای یافتن همسر میخواهد از روش‌پیش‌گزینی‌روانشناسی ازدواج استفاده‌کند .

آقای۱۴۳- دیپلمه+ مدیر شعبه یکی از شرکتهای خارجی از آهواز + سی‌وپنج ساله

آقای۱۲۳- مهندس از امریکا رئیس اداره از تهران سی و چهارساله

آقای۱۲۱- لیسانس زبان از تهران - معاون اداره سی‌وچهارساله

آقای۱۲۰- لیسانس افسر ارتش از تبریز - سی‌ویکساله

آقای۱۱۶- مهندس شیمی از تهران - بیست ویکساله .

آقای۱۱۰- لیسانس بهداشت+افسر وظیفه از شاهرود + بیست و سه‌ساله

بانو ۱۴۴ - لیسانس + از تهران + سی ونه ساله .

بانو۱۴۱- دیپلمه ادبی + مسؤول امور کارگزینی بیست‌ونه‌ساله‌ازسنندج

دوشیزه۱۳۹- مهندس+کارشناس‌اکتشاف+ از تهران سی وسه ساله .

دوشیزه۱۳۷- لیسانس پرستاری مربی آموزشگاه بهیاری بیست‌وسه‌ساله از همدان .

و . . . و . . . و . . .

و . . . و . . . و .

یك گفت‌وگوی تلفنی با یکی از متقاضیان

- الو
- بفرمائید
- اینجا مرکز راهنمای زناشوئی است . من میخواهم با مهندس ... صحبت کنم (چند لحظه بعد گوشی تلفن را میگیرد و صحبت میکند)

یون - من از مرکز راهنمای زناشوئی ایران صحبت میکنم . شما درخواست استفاده از روش یون را کرده‌اید و من مایل بودم اگر فرصت شما اجازه بدهد چند کلمه‌ای باهم صحبت کنیم .

مهندس - من آماده هستم که به پرسشهای شما پاسخ بدهم .

یون - ممکن است بفرمائید چه‌چیز باعث شد که‌شما به‌یون‌ایران متوسل شوید ؟

مهندس - از چند ماه پیش که از امریکا بایران بازگشته‌ام گاهگاهی زن‌روز را میخوانم . اتفاقا سلسله مقالات همسریابی توجهم را جلب کرد . لابد اطلاع دارید که درامریکا نظائر این سازمانها هست . کنجکاوی من این بود که بدانم یون ایران چه میکند و چه روشی را برمیگزیند.

یون - لابد اطلاع دارید که درسیستم یون ایران مسئله بخت وشانس درکار نیست . بلکه اساس کار خودشناسی و تست‌های افشاگر درونی است.

مهندس - بله ، بهمین دلیل بمحض آمادگی‌یون بفکر استفاده از آن افتادم .

یون - چرا میخواهید ازدواج کنید ؟

مهندس - وقتی از امریکا آمدم قصد نداشتم در ایران بمانم ولی اینك که کار مناسبی یافته‌ام ماندگارشدم و چون زندگی تك وتنها را دوست ندارم و احیانا باید برای تجسس‌ها واکتشافات نفتی بمراکز نفت بروم‌میخواهم درآنجا تنها نباشم و همسری مناسب اختیار کنم.

یون -اکنون از این مرکز چه انتظاری‌دارید ؟

مهندس - دایره آشنائی های من در تهران‌کوچك است . جز خانواده‌ام باکسی سروکار ندارم . چون مایل نیستم از فامیل خود دختر انتخاب کنم طبعا باید گمشده خود را درخارج بیابم و متاسفانه محیط کار ما مردانه است و با خانواده‌های بسیاری هم بعلت دوربودن از ایران آشنائی ندارم باین علت فکر میکنم یون ایران میتواند در محیط وسیع‌تری دختر مورد نظر مرا پیداکند.

یون - آیامطالبی که درپرسش‌نامه در زمینه شرایط همسر خود نوشته‌اید قابل تعدیل است یا صددرصد اصرار دارید که مجموعه شرایط درهمسر شما جمع باشد .

مهندس - البته شرایط ایده‌آلی مندرج درپرسشنامه بعضا شرایط مادی است . مثل دارائی و ثروت و شکل واندام و امثالهم . آنچه دراین زمینه باشد از نظر من میتواند تاحدی تعدیل شود زیرا فی‌المثل زیبائی نسبی است شاید آنکه خودش خیال میکند زیبائی متوسطی دارد، در چشم من زیبا باشد ولی شرایط معنوی مثل تحصیلات و خانواده و آدابدانی و خصوصیات روحی را کاملا

لطفاً ورق بزنید

در هشت سالگی...

بقیه از صفحه ۹

را بدهم و حتی برای یکبار دیگرهم‌که شده پاپام را ببینم.

•✱•

در اینجا هما روستا سکوت میکند. یادآوری دوران کودکی اورا متاثرکرده است. ازفرصت استفاده می‌کنم ومی‌پرسم.

ــ پاپا بمدازرفتن به‌روسیه، هیچوقت برای تونامه ننوشت ؟

با ناراحتی میگوید:

ــ نه. برای مامان هم نامه نمی‌نوشت . من نمیدانستم که مامان وپاپا از هم جدا شده‌اند. پاپا گاهی اوقات توسط مسافران برای عمو یا عمه‌ام نامه مینوشت و آنها نامه‌های اورا برای‌من میخواندند توی نامه هایش همیشه مینوشت: «هما جان دارم کارها را برای آمدن تو روبراه میکنم . فعلا نمیتوانم ولی‌مطمئن باش‌که بالاخره ترا پیش خودم میآورم.»

این نامه‌ها مرا بفکر فرو میبرد ــ یك روز ازمامان پرسیدم:

ــ مامان جون اگرمن پیش پاپابرم نوهم بامن میآئی؟

مامان فکری کرد وگفت:

ــ نه عزیزم . من همینجا می‌مانم.

با کنجکاوی پرسیدم:

ــ آخه چرا ؟ مگه تو پاپارو دوست نداری ، دلت مگه برای او تنگ‌نشده؟

مامان باهمان آرامی جواب داد:

ــ من ایران را خیلی دوست دارم. اینجا وطن ماست . من دلم میخواد همینجا زندگی‌کنم.

دوباره پرسیدم:

ــ مگه پاپا ایران را دوست نداره؟

مادرم جواب داد:

ــ نه عزیزم. اون کارهائی کرده که نشون میده وطن خودش‌رو دوست‌نداره.

ــ آخه مگر چیکار کرده ، بمن بگو. پاپا هیچوقت کار بد نمی‌کنه.

مادرم موها و گونه‌های مرانوازش داد وگفت:

ــ هروقت بزرگ شدی برات تعریف میکنم عزیزم.

ومن که عصبانی شده بودم‌بالجبازی گفتم:

ــ خودم هروقت‌دیدمش‌ازاومی‌پرسم.

وکم‌کم روزها و ماهها از پی هم میگذشتند. پدرم حالا برای من یك معما شده‌بود . صدها سؤال درباره او ودر اطراف زندگی و مسافرتش هرروزوهرشب درذهن من شکل میگرفت . اما افسوس‌که کسی نمیتوانست یا نمیخواست به‌سؤالات من جواب دهد.

هما روستا دوبارم بفکر فرو میرود. راستی چرا کسی به سؤالات کودکانه او جواب قانع‌کننده‌ای نمیداد . این فکر را با خانم رزمگاه مادرهمادرمیان‌میگذارم و اوآهی میکشد و میگوید :

ــ خیلی مشکل‌است . چطور ممکنست به دختربچه کنجکاو وبا هوشی که عاشق پدرش است ، حقایق زندگی مردی مانند رضا روستا را بیان داشت . رضا روستا اگر برای وطن یك خائن بود، برای هما که دیگر رضا روستا ، عضو حزب توده و حتی بنا بعقیده‌ای استالین ایران، نبود. این بچه چگونه میتوانست دردذهن کودکانه خودش حقایق را تجزیه و تحلیل کند ؟ من رنج میکشیدم و سکوت میکردم. درحقیقت سرگردان بودم . اگر حقایق رابه‌اومی‌گفتم این خطر وجوددداشت که ذهن کوچك و معصومش مشوش شود و در عالم بچگی مرا دشمن خودش و پدرش‌بداند.

من میخواستم علاقه و محبت اورا بخودم پایدار نگه‌دارم. یك احساس درونی و نامرئی و غیرقابل توصیف بمن نهیب میزد که این رشته علاقه بالاخره باعث خوشبختی دخترم خواهد شد . بنابراین سکوت میکردم. خیلی مشکل بود. اما چاره‌ای نداشتم . همه امیدم براین بودکه وسیله‌ای فراهم کنم و نگذارم هما ازمن جدا شود . ولی عمال و به اصطلاح‌دوستان رضا درایران از من زرنگ‌تر بودند.من در آن زمان پیست و یکسال داشتم وتازه یك دخترجوان بودم ولی تصمیم داشتم هروقت خواستند هما را از من جداکنند شخصا نزد رئیس شهربانی بروم و خبر بدهم ولی‌بعدادیدم که‌آنهاازمن‌زرنگتربودند.

یك روز پنجشنبه بمن خبردادند که هما منزل عمه‌اش مهمانی است . بمن‌گفتند شما هم بیائید تا دور هم باشیم . (آنها همارا از مدرسه‌ربوده بودند) بی‌خبر از همه جا بمنزل عمه هما رفتم ودرآنجا بمن گفتند که قراراست فردا صبح هما را پیش پدرش بفرستند . خیلی بیتابی کردم و آنها که چنین دیدند نگذاشتند تاصبح روز بعد از منزل خارج شوم . درحقیقت من وهما خیلی محترمانه تا صبح روز بعد درآن خانه زندانی‌شدیم . حتی هرچه اصرار کردم که بگذارند بمنزل بروم و لباسهای همارا بیاورم مانع شدند. آه نمی‌دانید که آنشب چه کابوسی برمن‌گذشت. این بی‌انصاف ها حتی نگذاشتند که بچه پیش من بخوابد ، من و او را در دواتاق جداگانه خواباندند و صبح خیلی زود ما را بفرودگاه بردند. هما توی فرودگاه مرتب گریه میکرد . بالاخره اورا بزور از من جدا کردند. نیمساعت بعد بلندگوی فرودگاه اعلام کرد:

ــ با عرض معذرت از مسافران محترم مجبوریم پرواز شماره .... را بیست‌دقیقه بتاخیر بیندازیم . در بین مسافران ما دختر کوچولوی زیبائی وجود دارد که اصرار میکند دوباره مادرش را ببیند. اومیگوید میخواهد در گوش مادرش‌چیزی بگوید . مابخاطر ارضای این دخترکوچولو پرواز خود را چند دقیقه به تاخیر می‌اندازیم.

من دیوانه‌وار بطرف گمرك فرودگاه دویدم و چند لحظه بعد هما را دیدم‌که همراه خلبان از هواپیماپیاده‌شدودوان‌دوان خودش رابمن رساند. دستهای کوچکش‌را دورگردنم حلقه کرد وبا صدای‌گریه‌آلودی گفت:

ــ مامان من هما روستا هستم . مگه نه ؟ مامان جون گریه نکن من فردا برمیگردم . اول پاپارومی‌بینم . بعدهمیام پیش تو ا قول میدم.

خلبان که عجله داشت‌به‌آرامی‌دستهای همارا از گردن من‌بازکرد . وهما مثل بره‌ای آرام و مطیع باقدم های شمرده دوباره بسمت پله های هواپیما رفت. چند دقیقه بعد صدای غرش موتورهواپیما در گوش من پیچید و آه که این صدا ۳۰ سال تمام گوشهای مراترك نکرد. باورکنید که‌این صداهمیشه با من بود. وتنها شبی‌که بعد از ۳۰ سال هما رادوباره دیدم این صدا بطور کلی ازگوشهایم‌بیرون رفت.

درتمام این مدت دلم به‌قول کودکانه هما خوش بود ومیدانستم ، و یقین‌داشتم که بالاخره روزی اورا دوباره درآغوش میفشارم و یقین داشتم که این بارهما دیگر مال‌من‌است ، پیش من میمانند، و دوباره همه زندگی مرا با وجودخودش روشن میکند.

•✱•

گریه مادر و دخترکه هردو متاثر هستند ، چند دقیقه‌ای رشته کلام را پاره میکند. وقتی هردوساکت میشوند جرئتی بخود میدهم و میپرسم :

ــ خوب هما جان تو بگو ازآن روز پنجشنبه چه بخاطرداری ؟ ازمسافرتت تعریف‌کن . درراه بفکر چه بودی ، بالاخره پدرت را چه موقع دیدی؟

هما اشك‌هایش را پاك میکند،صورتش صفای گلبرگ های باران خورده‌بهار را پیداکرده‌است.

میگوید:

ــ آنروز وقتی بمنزل عمه‌رفتم، چندتا آقا ویك خانم آنجا بودند. مرا بردند توی اتاق خیلی بمن محبت کردند. اول از همه یك جعبه خیلی خوشگل شکلات بمن دادند بعد یکی ازآقاها ازمن پرسید: هماجون تو پاپات را دوست‌داری؟ با عجله گفتم ، بله خیلی زیاد. قد یك‌عالم . بعد همان آقاپرسید:

خوب دیگه چه چیزهائی را دوست داری ؟ گفتم . مامانم را و شکلات و اسباب‌بازی‌را مخصوصاعروسکهای‌مو بورو خیلی دوست‌دارم.

آنها بهم نگاه کردند وخندیدند بعد آن خانوم گفت:

ــ هما جون دوست‌داری بری پیش پاپات . پاپات الآن روسیه‌است.

گفتم ــ بله اما آخه من نمیدونم روسیه‌کجاست ؟

آن خانوم بامهربانی گفت:

ــ بگذار برات تعریف کنم . توی روسیه همه عروسکها موهای بور دارند. اصلا همه‌کس موهای بورداره . گذشته ازاین در ودیوار خانه ها از شکلات‌درست شده . ازاسباب‌بازی که دیگه نگوونپرس. همینطور توی خیابونها زیردست وپاریخته. بچه ها مخصوصادخترهای‌هم‌سن‌توهمه‌لباس‌ــ تورسفید میپوشند و توی مدرسه باله میرقصند و آواز میخوانند . درست مثل کتابهای قصه میمونه . حالا دلت میخواد بری‌روسیه ؟

من که دهانم از حیرت بازمانده‌بود و حرفهای آن خانوم را باور کرده بودم. باخوشحالی گفتم:

ــ اوه بله ــ اگه خونه‌ها همه شکلاتی هستند و پاپام هم اونجا باشه دلم میخواد برم روسیه.

آن خانوم گفت : خیلی خوب پس ترامیبریم پیش پاپات.

گفتم : کی ؟ من که هنوزمدرسه‌میرم!

یکی ازآقاها گفت: همین فردا. پاپات توی روسیه منتظرتست.

من از خوشحالی بهوا پریدم وگفتم: چه خوب من باید برم از مامانم اجازه بگیرم و بسمت دردویدم. اون خانوم دستگیره در را محکم گرفت وبعددست‌منو گرفت و آورد دوباره روی صندلی نشاند. وگفت:

ــ لازم نیست از ماما اجازه بگیری. مامانت قراراست بیایداینجا.

آن‌زن‌ودومردشروع‌کردندبمن‌درس‌دادن‌ــ میگفتند باید بگوئی اسمت هما جواهری است. میگفتم آخه چرا، اماجواب نمی‌دادند. خلاصه تمام آن بعداز ظهروتمام شب مرا وادار کردند تا تمرین کنم و اسم جدیدم را یادبگیرم. میگفتند هما بیابازی کنیم. اگرده دفعه ترا هما روستا صدا کردیم و جواب ندادی و اصلا بما محل نگذاشتی آنوقت‌بتوجایزه میدهیم. ومن‌هر مرتبه‌اشتباه‌میکردم . کم‌کم‌شب‌شده بود ومن براثر رل‌بازی کردن خسته‌شده بودم‌وخوابم میآمد اما آنها مرتب میگفتند : هماجون اسمت چیه ؟ ومن پشت سرهم تکرارمیکردم «هما جواهری، هما جواهری» وبالاخره‌هم روی‌مبل خوابم‌برد.

صبح زود بود که مرا بیدارکردند. سرصبحانه دوباره اسمم را پرسیدند ومن گفتم «هماجواهری» مامانم چشمهایش‌قرمز بود. مثل اینکه گریه کرده‌بود. اما بمن دلداری میداد میگفت:

ــ هماجون غصه نخور ــ لباسهایت را میدهم بیاورند ، گز و شوکلات هم‌برایت میخرم. سعی‌کن دختر خوبی باشی‌و خانم جواهری را اذیت نکنی.

توی فرودگاه یك مرتبه دلم پراز غصه شد. میخواستم گریه کنم . اما از خانم جواهری‌که دو دختر خودش‌همراهش بودند خجالت کشیدم . وقتی ازپله‌های هواپیما بالا رفتیم یك مرتبه به‌گریه افتادم. هرچه سعی کردند مرا ساکت کنند ممکن نشد و به‌بازوی یکی از مهمانداران چسبیده بودم‌ومرتبا التماس‌میکردم که بگذارندیك چیزی در گوش مامانم بگویم . خلبان هواپیما که مرد سفید موئی بود دلش بحال من سوخت و خودش مرا بغل کرد وآورد پیش مامان . چند دقیقه بعدکه دوباره توی هواپیما سوار شدم، خانم جواهری خیلی چپ‌چپ بمن نگاه میکرد حتی شنیدم که آهسته به دخترش گفت : نیم‌وجبی را دیدی‌چه‌آرتیست‌بازی‌درآورد!

وقتی هواپیما حرکت کرد خیلی ترسیدم . میخواستم گریه کنم . ولی‌جلو خودم را گرفتم . مایك عالم وقت‌توی ابرها پرواز میکردیم و من خوابم‌برده‌بود. نمیدانم چند ساعت بعد هواپیما به زمین نشست . من از خواب پریدم . و ازخانمی که پهلوی من نشسته‌بود پرسیدم اینجا روسیه‌است ؟

خانم جواهری یك نیشگون محکم ازبازویم گرفت و باخنده گفت:

ــ نه عزیزم حواست کجاست .اینجا قاهره‌است . پایتخت مصر !

من خیلی ناامید شدم از شوکت خانم پرسیدم پس کی بمسکو میرسیم یك سقلمه دیگر بمن زد وگفت : ساکت‌باش. اصلا حرف مسکو را نزن !

ازقاهره ما پس از سه روز توقف بهرم رفتیم . بازهم خیال میکردم آنجا مسکواست . بالاخره از رم به وین‌رفتیم از آنجا به بودایست و پس‌از قریب سه‌ماه‌سرگردانی ازبوداپست‌عازم مسکوشدیم.

توی راه آن‌خانم خیلی مرا اذیت میکرد. بچه‌های خودش را جای خوب می‌نشاند و غذای خوب را همیشه به‌آنها میداد و گاهی اوقات از اینکه من بعلت خردسالی طرف توجه ونوازش‌دیگران قرار میگرفتم ، حسابی عصبانی میشد.

توی فرودگاه مسکو انتظار داشتم پاپا را ببینم . ولی بمن گفتند که، پاپا در مسافرت است . از فرودگاه مرا به یك خانه قشنگ و شیك در خارج از مسکو بردند. بمحض ورود به خانه‌شروع کردم به انگشت زدن به دیوار ها ، بعد انگشتم را می‌لیسیدم . آخر بمن گفته بودند ، همه خانه ها از شکلات ساخته شده ومن‌هرچه انگشت زدم وچشیدم،چیزی جز مزه تلخ گچ و آجر نفهمیدم. اینجا بودکه حوصله‌ام سررفت وفهمیدم که بمن دروغ گفته‌اند ، از خانه های شکلاتی واز پاپا و از عروسك واسباب بازی خبری نبود. شروع به گریه کردم. به زمین پامیکوبیدم و میگفتم : منو ببرید پیش ماما !

بقیه درصفحه ۱۱۶

اولین خواستگاران ...

اعتقاد دارم و ازنظر من تغییرناپذیر است و خیال میکنم استفاده بزرگی که یون ایران بداوطلبان میدهد همین‌امر خودشناسی و تست‌های برابری و سازگاری است.

یون ــ آیا پرسشنامه مخصوص ما که توسط پست برایتان فرستادیم بدستتان رسید ؟

مهندس ــ بله ، متشکرم .

یون ــ آیا درپرکردن پرسشنامه مشکلی‌نداشتید ؟

مهندس ــ نه ، مشکل نداشتم ولی هنگام پرکردن پرسشنامه و پاسخ دادن به سؤالها مطالبی تازه دربارهٔخودم دستگیرم شد . بطوری که بعضی اوقات از جوابهائی که باید میدادم خنده‌ام میگرفت و یا دچار تردید میشدم ، زیرا باور کنید هیچوقت اینطور باخودم خلوت نکرده بودم ... حدود یك ساعتی وقتم مصروف این کار شد . بنظر من سؤالات پرسشنامه بسیار جالب وهوشمندانه است.

یون ــ متشکر هستم و ازاینکه وقت شما را گرفتم پوزش میخواهم و امیدوارم شما بتوانید بمقصود خود سریع‌تر از آنچه فکر میکنید برسید .

نام همه کس محفوظ و مکتوم است

نکاتی ضمن‌گفت‌وشنودها واز ورای نامه‌ها بنظر میرسد که اشاره بآنها لازم است :

* **اولا نام و مشخصات درخواست کنندگان کاملا و صددرصد مکتوم میماند هیچ پیامی در مجله زن روز با نام ونشان چاپ نمیشود . از تاریخ درخواست وثبت نام مشخصات هرکس بصورت عـــدد درمیآید و جز خود او ویك‌مسؤول‌رازدار درمرکز راهنمای-زناشوئـی هیچکس از هویت درخواست کننده مطلع نمیشود.**
* **پرسشنامه ها باید دقیقا پرشود وهرکس باید شخصا پرسش‌نامه خودرا درخلوت پر کند، خصوصا در مرحله سازگاری زن وشوهر ها باید آنهارا جداگانه وبی‌اطلاع از نوع تمایلات هم پر کنند.**
* **رابطه ومراوده((یون‌ایران)) بادرخواست‌ـ کننده بوسیله پست وتلفن برقرار میشود. و در صورت فوریت و لزوم ، یون ایران درخواست کننده را حضوراً می‌پذیرد تا بطورمحرمانه‌وخصوصی‌اطلاعاتی‌دراختیار شخص او بگذارد .**

* تست های خودشناسی درپاریس به‌وسیله یون بین‌المللی انجام میگیرد و حداقل زمان لازم برای این کار یك‌ماه از تاریخ پرداخت پول و ارسال پرسشنامه است.
* ارسال عکسهای رنگی ضرورت ندارد . قیافه‌شناس فقط بعکسهای سیاه و سفید با مشخصات خواسته‌شده نیازدارد.
* شماره حساب یون ایران ۷۷۸۸۸ بانك‌ملی شعبه مرکزی است و هرکس که تقاضای دریافت سرویس دارد پرسشنامه برای اوارسال میشود و کارمزد این خدمت باطلاع وی میرسد و تقاضا میشود که این کارمزد به حساب شماره ۷۷۸۸۸ بانك ملی ریخته شود و فیش رسید آن به ضمیمه پرسشنامه پرشده به دفتر «یون‌ایران» ارسال شودتابلافاصله پرسشنامه به پاریس ارسال شود و یا پیام خواستگاری در زن روز برطبق درخواست درج شود . پول‌ها را میتوان‌در هرشعبه‌ای ازبانك‌ملی ایران منتها بحساب ۷۷۸۸۸پرداخت.
* کار یون ایران اجرای یك شیوه علمی است باروش‌ها و تکنیك‌های جدید و ارتباطی با کف‌بینی و رمالی ندارد. خصوصا ازاین بابت اهمیت دارد که روش پیش‌گرینی روانشناسی ازدواج که یون بین‌المللی مبتکر آنست نیاز بحضور تقاضاکننده ندارد و هرنوع بررسی علمی بدون حضور تقاضاکننده و از طریق تست ــ عکس و نوع خط انجام میگیرد .
* کسانیکه میخواهند مستقیم‌بدفتریون‌ایران مراجعه نمایند لطفاصبح‌هاازساعت۹تا۱۳ وعصرهاازساعت۱۵تا۱۷مراجعه‌فرمایند.
* اگر مورد خاصی‌هست که باید بامدیریون‌ایران و یا مشاوران مرکز راهنمای زناشوئی بطور خصوصی مطرح شود لطفا قبلا باتلفن تعیین وقت بنمایند.
* شرایط استفاده از «خودشناسی» بوسیله روش های یون‌بین‌المللی منحصر بکسانیست‌که سطح اطلاعات ودانش آنها درحدودی است‌که‌میتوانند نامه‌ای رابیك زبان‌خارجی بنویسند و یاکبی کنند (غرض املاء وانشاء نیست) درغیر اینصورت داوطلبان اجبارا از مرحله پیام ازدواج استفاده خواهند کرد.
* درعلامت‌گذاری ها باید دقت‌شود که شکل مثبت علامت گذاشته شود یعنی اگر پاسخ آری است در خانه مربوط علامت بگذارید.

تقاضانامه و درخواست مشورت از:

ION IRAN

مرکز راهنمای زناشوئی

آقا ☐ بانو ☐ دوشیزه ☐

نام .....

نام خانوادگی .....

نشانی : شهر ..... خیابان .....

کوچه ..... شماره .....

تلفن: منزل ..... محل‌کار .....

تاریخ‌تولد: سال ..... ماه .....

میزان تحصیلات : .....

شغل : .....

قد : کوتاه ☐ معمولی ☐ بلند ☐

وزن ..... کیلو گرم

رنگ چشم ..... رنگ مو .....

مذهب .....

من‌مایلم‌باکمك ((مرکزراهنمای‌زناشوئی)) (یون ایران)

☐ ۱ **یك پیام خواستگاری در زن روز منتشر کنم.**

☐ ۲ **برای خودشناسی وهمسریابی تست شـوم .**

☐ ۳ **میـزان سازگـاری خـود و همسرم را ارزیابی کنم.**

لطفاً یك برگ پرسش‌نامه به نشانی فوق بنام آینجانب ارسال دارید .

تاریخ .....

امضاء .....

هریك از خدمات سه‌گانه ((یون ایران)) را که خواستار آن هستید، درتقاضانامه‌بامدادقرمز مشخص کنید و آنرا از مجله ببرید وبرای ((یون)) ارسال دارید تا اطلاعات لازم وتکمیلی بوسیله پست برای شما ارسال‌گردد . برای اخذ توضیحات بیشتر میتوانید با تلفن شماره ۳۰۱۵۶۳ گفت‌وگوکنید .

آدرس : تهران ــ خیابان فردوسی مجله‌زن‌روز ــ یون‌ایران.

من بره‌ای گمشده‌بودم

بقیه از صفحه ۱۴

و شوهری هم داشت که غذایش مشروب و سیگار بود و دور وبرش را عده‌ای رفیق ناباب و طلبکار احاطه کرده بودند ... بدبختی اینستکه من حتی بعد از ازدواج از رویه سابق خود دست برنداشتم ، زیرا نمیتوانستم ، و همسر مهربانم نیز چندان بردبار بود که باز صبر میکرد ، یا خون دل میخورد و به روی خودش نمیآورد . و عجیب‌تر اینستکه بعدها فهمیده‌ام که حتی به پدر ومادرش‌هم گفته‌بود کهشوهرم، مرد بسیارخوبی شده است ! سه ماه از ازدواج ما گذشت ، و من همان بودم که سابقا بودم . تنها تفاوتی که در زندگیم ایجاد شده بود، این بود که حالا بساطمیخواری ما در خانه رفقایم گسترده میشد و من به سراغ آنها میرفتم ، و تا نیمه‌های شب را، بی‌آنکه فکر کنم که در خانه‌ام دو چشم زیبا و نگران ، انتظار مرا می‌کشند ، درخانه آنها پسر میبردم . نزدیکترین اقوام و خویشانم نیز ، که آخرین امیدشان این بود که من بعد از ازدواج عاقل و سربراه خواهم شد ، امیدشان مبدل به یاس شده بود . جز دوستان ناباب ، همه ترکم کرده بودند ، اما همسر فداکارم هنوز در کنارم بود ، وحتی لب به گله و شکوه هم نمیگشود ! .. من هرروز ساعت ٤ بعداز ظهر از محل کارم برمیگشتم و چای عصرانه را میخوردم و از خانه بیرون میرفتم و نیمه های شب ، مست لایعقل به خانه بازمیگشتم ...

دریکی از همین‌روزها ، بعداز صرف چای عصرانه، همسرم برای نخستین‌بار بمن گفت:

«میخواهم خواهش‌کنم که اگر ممکن‌است امروز کمی دیرتر از منزل بیرون بروی !»

من‌گفتم : **«گرچه نمیتوانم ، ولی بخاطرتو فقط یکساعت در منزل خواهم بود !»**

دراین یکساعت ــ شاید برای نخستین‌بار ــ من و همسرم باهم نشستیم وازهردری سخن گفتیم . او با مهارت تمام ، چنان سخنان دلپذیری میگفت‌که مرا مجذوب میکرد و خوشم میآمد که بیشتر بنشینم‌وگوش به حرفهایش بدهم . بالاخره گفت:

«اگر منظور تومشروب‌خوردن است ، چرا در منزل نمیخوری ؟» من‌گفتم:

«آخر مشروب خوردن با رفقا ، لذتی دیگر دارد!» واوگفت:

«حالا چرا نمیخواهی یکبار امتحان کنی ؟ هرکاری به یکبار امتحان کردنش میارزد!» من قول دادم که یکروز چنین خواهم کرد و ازجابرخاستم ولباس پوشیدم تا به دوستان میخوارم‌ام بپیوندم ، اما چون آماده خروج شدم، همسرم‌گفت: **«چرا همین امشب امتحان نمیکنی ؟»** من باو خندیدم وگفتم:

«مشروب خوردن بساطی لازم دارد و بزم شاعرانه‌ای!

ملائک دوزخ ...

بقیه از صفحه ۱۱۱

خانمها و آقایان : حسین تقی‌زاده از تبریز ــ پورانداخت امیرثانی از تهران ــ علی شعبانپور از تهران ــ امیر احمدیان از اصفهان ــ محمدیوسف مهدوی از بابل ــ شهناز گلشن از تهران ــ ادنا سلیم از تهران ــ انیس جناب از شهرکرد ــ احمد اسلامی از آمل ــ یحیی تورجی راغب از همدان ــ محمد کاوه از تهران ــ فاطمه کیپور ازگرمسار ــ رحمی از تهران ــ زمزم عباسی از تهران ــ نسرین شعبانی از اندیمشك ــ محمد پورنگ از کرج ــ آقایان‌افشار و باقری از کرج ــ ناصر احمدی از همدان ــ محبوبه رئیسی از مشهد ــ محمد عرب اززاهدان ــ محمدرفیع عابدزاده از کویت ــ یدالله عبداللهیان از بندرعباس ــ یگانه نادری از فارسان ــ حسین یاحسینی از قوچان ــ عباس محمود زمانی از کرمان ــ بهلول پورصاحب از بهبهان ــ بتول زمانیان از شیراز ــ عزت بادقت از شیراز ــ امیر منتخبی از تهران ــ رحمت ترابی از تهران ــ آقای هژیر از گناباد ــ آرونیك جلالیان از اسرائیل.

وانگهی مگر پدرت از من تعهد رسمی نگرفته که‌رفقایم را برای مشرویخوری وقمار ، به خانه‌ام دعوت نکنم ؟»

همسرم دیگر حرفی نزد و فقط گفت : **«پس خواهش میکنم قبل از رفتن نگاهی به اتاق پذیرائی‌مان‌بیندازاخر دکوراسیون آنجا را عوض کرده‌ام ومیخواهم‌ببینم توخوشت میآید یانه !»**

با آنکه برای بیرون رفتن از خانه عجله داشتم،به‌طرف اتاق پذیرائی رفتم ، وبی‌اختیار فریاد زدم : **«به‌به ! عجب بساط بـا صفائـی ! عجب بـزم شاعـرانـه‌ای !»** آری ، همسرم با ذوق و ظرافت ومهارت حیرت‌انگیزی، برای من بساط میخواری پهن کرده‌بود : همه چیز از مشروب و مزه و آجیل و میوه و گل و شمع آماده بود.. خدامیداند که در آن لحظات ، چه حالی به‌من دست‌داد... حتی اکنون ، بعداز سالها که آن صحنه را به‌یادمیآورم، اشك در چشمانم حلقه میزند. باری ، در همان حال حیرت بودم که همسرم پیاله‌ای پر کرد و به دستم داد ، و من دستش را بوسیدم وبی‌اختیار روی صندلی نشستم. آن شب اوساقی من شد و حتی باصدای گرمی‌که داشت، برایم آواز و ترانه خواند. میتوانم سوگند یادکنم که در عمر میخوارگی‌ام ، تاآنشب، چنان‌مجلس‌دلچسب‌وبزم‌شادی‌انگیز را ندیده بودم . این مجلس‌چندبار دیگر نیز تکرارشد، وبعد بدست فراموشی سپرده شد، امااین اثرراداشت که‌من از همان شب‌اول ، دیگر قدم به خانه رفقای هم پیاله‌ام نگذاشتم ...

■

اما ماجرابهمین سادگی‌ها خاتمه نیافت ... رفقای هم‌پیاله‌ام از اینکه میدیدند رفیقی مناسب‌حال و خراج را ازدست میدهند، خیلی‌ناراحت‌شده‌بودند، وچون‌میدانستند که من وقتی تصمیمی بگیرم ، ازآن برنمیگردم، مرا علنا در فشار گذاشتند که پولی را که‌به‌آنها بدهکاربودم ، هرچه زودتر بپردازم ! ... ومن که اندوخته‌ای نداشتم تاقرشان را بپردازم وازشرشان راحت‌بشوم ، شب و روز دراین فکر بودم که‌ازچه راهی پولی‌بدست‌آورم...شبی‌همسرم‌گفت: **«چند روزاست که ترا در فکر و خیال می‌بینم.هرناراحتی داری ، به من بگو ، شاید بتوانم بتو کمك کنم !»** اما غرور مردانه بمن اجازه نمیداد به اوبگویم که قرض دارم. در دل‌فریاد میزدم ولی‌بر زبان نمیآوردم. اماآنشب همسرم آنقدر اصرار کرد که‌بالاخره قفل زبانم باز شدو به اوگفتم‌که چه حالی‌ومشکلی دارم. اوکمی فکرکردوگفت: «غصه نخور ! خداکریم‌است !» و دیگرچیزی‌نگفت:

صبح که برخاستم و لباسهایم را پوشیدم ، دیدم جیب پالتوام سنگین‌تر از هرروزاست . همسرم‌که‌باچهره‌ای شادان وروئی گشاده تماشایم میکرد، خنده‌کنان گفت: **«زیاد فکرنکن ، ممکن است مغزت بترکد ! ... چیزی‌که در جیب داری ، دستمالی است که همه طلاها و جواهراتم را توی آن گذاشته‌ام. اینها را همین امروز ببر ودر بانك گرو بگذار و پولی بگیر وقرضهایت‌را ادا کن !»** امروز توصیف حالی‌که در آن لحظات داشتم، برایم‌دشوار است ، فقط به یادم میآید که نمیتوانستم بخندم ، گریه کنم ، یا ازخوشحالی فریاد بزنم ! .. و نیز به یادم میآید که به‌همسرم‌گفتم:

«تو هنوز نوعروسی وششماه بیشترنیست‌که به خانه من آمده‌ای . خوب نیست‌که جواهراتت راازخوددورکنی. وانگهی اقوام و خویشانت اگر بشنوند که‌جواهرات تراهم مـن در بانـك گـرو گـذاشته‌ام ، چه می‌گویند ؟» ولی او به من اطمینان داد که کسی متوجه‌این موضوع نخواهد شد ، و براستی هم برسرقول خود بود، چون امروز هم ، با آنکه هفت سال از آنروزمیگذرد، ومن‌هنوز هم نتوانسته‌ام آن جواهرات را از بانك خارج‌کنم ، وفقط هرسال سود قرضم را پرداخته‌ام اما هیچکس نفهمیده که جواهرات همسر من چه شده‌است ! ...

■

وقتی یکسال ازازدواج ما گذشت، من یکباره آدمی دیگر شده‌بودم که شناختنش برای خودم نیز مشکل بود. این دگرگونی سریع ، همه اقوام و آشنایانم را به حیرت انداخته‌بود. البته خدا میداند که همسرم برای اینکه‌مرد دیگری از من بسازد ، چه رنجی‌کشیده بود و چه شکیبائی تحسین انگیزی از خود نشان داده‌بود . شنیدم که یکبار در جواب سؤال یکی از خویشانم که‌ازاو پرسیده‌بود: **«تو چکارکردی که‌شوهرت‌را ناگهان‌ازاین‌روبه‌آن‌روکردی ؟!»** گفته بود : **«همینقدر بدانید کـه اگـر مار در عرض سال یکبارپوست میاندازد ، من دوبار پوست انداختم تا ازشوهرم ، یك مردخوب بسازم !..»**

باری ، در سایه رنجهای این زن که فرشته نجات من بود ، من بکلی عوض شده بودم ، و به‌کانون خانواده و سعادت خودم عشق میورزیدم ، و حالا فرزندی داشتیم که به زندگی‌ما، صفائی دیگرمی‌بخشید.

درسالروز ازدواج‌مان، من هدیه‌ای‌کوچك به همسرم دادم، واوتشکر کردوگفت:

«منهم هدیه‌ای برای تودارم ...» ومرا به‌درون اتاق بردوگفت:

«من دوهدیه برایت دارم‌که فقط یکی‌را بایدانتخاب کنی ! ... هدیه من یکی‌این‌کودك زیباست که در گهواره خوابیده است ، ویکی هم این چمدانی‌است‌که روی میز است و درش‌را قفل‌کرده‌ام ... اکنون توباید یکی را انتخاب‌کنی : یا درچنین روزی‌بمن قول بده‌که دربچه‌داری، به من کمك کنی ، ویااینکه محتوی آن چمدان را بپذیر!» حیرت‌زده پرسیدم : **«توی آن چمدان چیست ؟»** لبخند شیطنت‌آمیزی زد وگفت: **«اینرا دیگر نمیگویم. چمدان‌را ندانسته باید قبول کنی یا ردکنی !»**

من براستی در آن لحظات دستخوش اضطراب ودلهره بودم . هزار فکر عجیب از مغزم میگذشت. با خودمیگفتم: **«نکند همسرم از زندگی با من خسته شده و میخواهد مرا ترك‌کند ؟»**

بهرحال نزد خود گفتم: **«برای اینکه فتنه‌ای ایجاد نشود. بهتراست چیز معلوم ، یعنی بچه‌داری رابرچیزمجهول ترجیح بدهم !»** وبه طرف گهواره رفتم . اما چون ازسرو صدای بچه بی‌نهایت عصبانی و ناراحت میشدم، و حتی یك دقیقه هم نمیتوانستم بچه‌ای را سرگرم وآرام‌کنم، ناچار به سوی چمدان روی‌آوردم وگفتم : **«هرچه‌بادابادا! من چمدان را انتخاب کردم !»** همسرم درجوابم خنده‌ای زد و گفت : **«مبارك است ! موفق باشید !»** و آنگاه کلید چمدان را به دستم داد . با عجله و اضطراب چمدان را باز کردم . خیال می‌کنید توی چمدان چه بود ؟ کتابهای کلاس ششم دبیرستان !! ...

دیگر مساله برایم روشن شده بود . همسرم با مهارت عجیبی ، از من تعهد گرفته بود که به تحصیلاتم ادامه بدهم !... اما آیا من که در تمام دوران تحصیل، به زحمت درس میخواندم ، بعد از هفت سال ترك تحصیل میتوانستم دوباره درس بخوانم ؟ بهرحال ، از همان شب با کتابهای تقدیمی همسرم شروع به مطالعه کردم و همان سال در امتحانات متفرقه شرکت کردم و قبول شدم ! البته بازهم با کمك‌های بی‌دریغ همسرم که جزوه‌های مرا مینـوشت وهـرشب درس‌هایم را از من می‌پـرسید ! ... پس از دریـافت جـواب قبولـی در امتحانـات وقتی به منزل رسیدم ،از همسرم خیلی تشکر کردم و از او خواستم که هرچه میخواهد بگوید تا برایش بخرم . و او گفت : **« به عنوان سور قبول شدنت از تو میخواهم که روزنامه اطلاعات یا کیهان را برایم آبونه شوی تا منهم روزها ، یك سرگرمی داشته باشم !»** من از اینکه او چنین آرزوی کوچکی را تا حال گوشزد نکرده، ناراحت شدم و گفتم : **«چرا زودتر مرا باین فکر نینداختی ؟»** گفت : **« من هوس کردم‌که روزنامه بخوانم !»** بهرحال همان روز روزنامه را برای او آبونه شدم ، اما هنوز یکماه نگذشته بود که شبی گفت : **« اگر میخواهی ، میتوانی آبونه روزنامه را قطع کنی ، من به مراد خودم رسیدم !»** من حیرت‌زده به شوخی گفتم : **« دیگر چه ماری درآستین داری ؟»** خندید و گفت : **«مگر تاحال از نیش مارهائی که در آستین داشته‌ام ، گزندی به تو رسیده است ؟ »** من از گفته‌ام خجل شدم ، همسرم روزنامه‌ای را کـه در دست داشت ، نشانم دادو گفت : **« من منتظر این آگهی بودم ! آگهی شروع کنکور دانشگاه !»** بی اختیار خندیدم وبی‌اختیار گریستم ، زیرا تا آنوقت نه‌تنها هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که منهم روزی وارد دانشگاه بشوم ، بلکه حتی در رؤیا هم چنین چیزی را ندیده بودم . بعد از مدتی بهت و حیرت گفتم : **« تو خیال میکنی من میتوانم به دانشگاه بروم ؟ گفتنش آسانست...» و او چون کوه استواری در برابر من ایستاد کـه : « خواهی دید که عمل کردنش هم آسانست !...»**

بهرحال ، از همانروز با ناباوری وتردید شروع‌کردم به آماده کردن خودم برای کنکور وهمسرم حالا دیگر همه کارهای خانه را برعهده گرفته بود : از خرید تـا کار منزل و بچه‌داری . خانه برای من یك رستوران بود که تا میرسیدم غذا میخوردم و بعد به درسهایم میپرداختم. خودش به شوخی میگفت : **« حالا من هم آقا و خانم خانه هستم وهم‌نوکر وکلفت و پرستار ...»** اما در عین‌حال، مربی و مشوق من نیز بود . **بخاطر دارم که شبهای تابستان ، دوساعت بعداز نیمه شب بیدار میشد و جائی و میوه را آماده میکرد و ساعت ۳ بعداز نیمه شب مرا بیدار میکرد و در کنارم می‌نشست و برایم چای میریخت و آنگاه مثل مادری که بچه‌اش را برای رفتن به مدرسه آماده میسازد ، مرا آماده میساخت تا از خانه بیرون بروم و در خیابان مجاور منزلمان که خلوت بود ، و در هوای آزاد درسهایم را مطالعه کنم و خود را برای شرکت در کنکور دانشگاه آماده سازم .**

وقتی من از خانه بیرون میرفتم ، تازه او به بستر‌خواب میرفت . عصرها نیز برای مطالعه درسها ، به محوطـه خرابه‌ای که در پشت منزلمان قرارداشت ، میرفتـم ، وهمسرم برای رفع خستگی‌ام ، برایم‌چائی ومیوه‌میآورد!..

سرانجام روز کنکور فرا رسید ... **و باز همسرم** مثل مادر یا پدری که فرزندش را به سفر میفرستد ، **توشه** سفرم و لباسهایم را با علاقه و مهربانی تمام آماده ساخت و مرا برای گذراندن کنکور روانه شهری **دیگر ساخت ...**

وقتی امتحانات کنکور دانشگاه پایان **یافت** ، و من قصد کردم که به شهر خودمان برگردم ، برای جبران محبت‌های همسرم ، برای او مقداری لباس و لوازم آرایش به رسم سوقاتی خریدم ، اما او تا آنها را دید ، با تشکر گفت : **« بزرگترین سوقاتی تو برای من اینستکه خبر قبولی‌ات‌را درکنکور بشنوم !...»**

و براستی هم چنین شد ... و من ــ من کـه در دبستان هم شاگرد خوبی نبودم ، من که از کلاس پنجم متوسطه، تحصیل را ترك‌کرده بودم ، من‌که بهترین سالهای‌جوانی‌ام را در مکتب قمار و آلکل گذرانده بودم ــ در دانشگاه قبول شدم ! ... آنگاه بعد از مدتی دوندگـی وتلاش ، توانستم وسائل انتقال خودم را فراهم کنم تا بتوانم هم در اداره کار کنم و هم در دانشگاه درس بخوانم . از آن روزها هم خاطره‌ای دارم که هرگز فراموش نخواهم کرد. وقتی ابلاغ انتقال به دستم‌رسید ، ووسائل خانه را برچیدیم و بسته‌بندی کردیم ، مادر زنم وارد شد ، و به من گفت: **« تو باید در شهر غربت ، هم درس بخوانی و هم کار کنی ، و این کار آسان نیست . وانگهی با این حقوق کم و کرایه منزل زیاد در یك شهر بزرگ ، تو نمیتوانی از عهده مخارج خانواده‌ات برآئی ، بخصوص اینکه حالا دوتا بچه هم دارید . بهتر است تو خودت دنبال تحصیل بروی و یك اتاق کرایه کنی و اینهمه اسباب و اثاث را از این شهر به آن شهر نبری !»** من حرفش را تصدیق کردم و درحالی که سرطنابی را که با آن رختخواب‌ها را می‌بستم ، در دست داشتم ، به همسرم گفتم : **« اگرحرفهای مادرت را قبول داری ، این طناب را باز کن و وسائل خودت را بیرون بیاور ، و اگر میخواهی با وجود همه مشکلات ، همراه من بیائی ، طناب را گره بزن !»** همسرم گفت : **« من نهالی را که بـه دست خودم کاشته‌ام ، تـا یـارور نشود ، از او غـافـل نخواهم شد !»** و آنگاه طناب را در دست گرفت و بجای یك گره ، چند گره زد ! و گفت : **«من حاضرم درغربت رنج ببرم تا آینده بهتری داشته باشم ، اما درکنار تو ، نه بی تو !»**

و بدینسان من به دانشگاه رفتم و در تمام دوره دانشگاه ، همه ساله در ردیف دانشجویان ممتاز بودم ... در خرداد ماه امسال نیز لیسانس خودم را گرفتم، واینك دوباره به شهر خودمان بازگشته‌ایم . در تمام مدت تحصیل من در دانشگاه ، همسرم ستون استوار زندگی ما بود ، و در سایه این زن شجاع و استثنائی بود که من توانستم خودم را از صفر به همه چیز برسانم : از سرگردانی به سعادت و خوشبختی ابدی !.. او بود که مرا از الکل و قمار نجات داد ، او بود که پله‌های نردبان ترقی را، یکایك زیر پاهای گریزان من گذاشت . در وجود او من نه تنها به راز دست‌نیافتنی و فداکاری‌های حیرت‌انگیز زن دست یافتم ، بلکه خودم را هم شناختم و اراده‌ای‌را که در وجود هرمردی نهفته است ، کشف کردم : اراده‌ای را که گوئی تنها یك زن میتواند کشف کند و به کار بیندازد . اکنون که به گذشته های خود میاندیشم، احساس میکنم که پیش از آشنائی با او ، **هیچ** سالی و ماهی و روزی ، برای من جالب نبوده است . براستی همه خاطره‌های خوش زندگی من با نام او همراهست :

۱۳۴۰ : آشنائی با او ــ ۱۳۴۱ : ازدواج با او ــ ۱۳۴۲ : تولد نخستین فرزند من و او ــ ۱۳۴۳ : اخذ دیپلم متوسطه در سایه تشویق‌های او ــ ۱۳۴۴ : تولد دومین فرزند من و او ــ ۱۳۴۵ : ورود به دانشگاه به پشتگرمی و مهربانی‌های او ــ ۱۳۴۹ : اخذ لیسانس از دانشگاه ، کمترین هدیه من برای او !...

لطفاً ورق بزنید

دستمال بهداشتی نوزاد

فای

دستمال باصرفه فای برای بهداشت نوزاد شما وراحتی شستشوی کهنه بچه تهیه شده است . با استفاده ازدستمال بهداشتی فای که کاملا طبی‌است دیگرطفل شما هیچگونه حساسیت و ناراحتی پوستی پیدا نخواهدکرد .

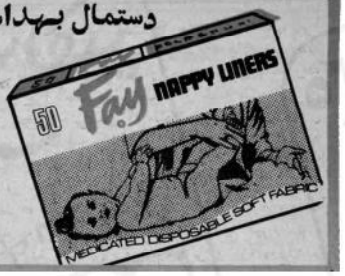

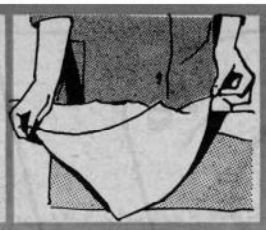

۱ ــ کهنه طفل را بازکنید و یك لایه ازفای را روی آن بگذارید .

۲ ــ بچه را درقنداق ببندید .

۳ ــ دستمال راجمع کرده به توالت بیندازید و یك لایه جدید بکار ببرید .

محل فروش : داروخانه‌ها و سوپرمارکت‌های معتبر

فردای فرزندانتان درگرو تصمیم امروزشما است آنهارا
به دنیای آرام و سحرانگیزموسیقی رهبری کنید

یاماها
بزرگترین سازنده
پیانودرجهان

YAMAHA

شرکت بازرگانی زره سعدی جنوبی ، جنب بانك ملی

در هشت سالگی...

بقیه از صفحه ۱۱۳

دو روز بعد پاپام به خانه آمد. خیلی لاغر شده‌بود. موهایش اغلب سپید شده بودند مرابغل کرد و بوسیدوقتی‌به‌او گفتند که من برای خانه شکلاتی گریه میکنم، دستورداد یك خانه شکلاتی قشنگ برای من بسازند . خانه کوچکی بود به‌اندازه یك جعبه عروسك ولی خیلی خوشمزه بود.

حالا که خوب فکر میکنم به این‌نتیجه میرسم که شاید من از بچه‌های دیگر وحتی بزرگ‌تر ها خوشبخت‌تر بودم . پدرم‌دروغ آنهارا باخریدن یك خانه شکلاتی‌برای‌من جبران کرد. ولی من در طول مدت اقامتم در مسکو و برلین شرقی،بارها به کسانی برخورد کردم که بقول خودشان صد درصد فریب خورده بودندونبودنال سراب آمده‌بودند . به آنها وعده بهشت داده شده‌بود و هیچکس‌نبود که به این‌گروه درمانده وازوطن رانده ، حتی توضیح دهد که حقیقت چیست بهشت کجاست ؟ ووعده‌ها و دروغها را جبران کند.

بله ، من‌بالاخره به مسکو رسیدم. خانه‌ها شکلاتی نبود . ازعروسك واسباب بازی توی خیابان ها خبری نبود ، حتی دخترهای کوچك لباس سفید رقص بتن نداشتند . ولی من یك دلخوشی داشتم. وآن اینکه پهلوی پاپابودم.

دنباله این خاطرات جالب را درشماره آینده مطالعه‌فرمائید

من بره‌ای گمشده بودم

کیست که میگوید این زنست‌که به شوهر خود تکیه میکند . من ــ بلی من ــ در تمام این سالهای خوشبختی ، به زنم تکیه کرده‌ام ، و اینرا با فریاد بلند میگویم ! من بره‌ای گمشده بودم ، و او چوپان وفاداری بود که همیشه مرا در بیراهه‌ها پیدا میکرد و نجاتم میداد . در وجود زن ، قدرتی پنهانی نهفته است که نه‌تنها ما مردان ، بلکه بیشتر زنان نیز ، از آن غافلند. بیهوده میگویند که مرد موجودی قوی‌تر است . نیروی مرد در بازوی اوست ، اما نیروی زن ، در تدبیر و دوربینی و حساسیت و ظرافت فکری اوست . زن ، اگر زن واقعی باشد ، حتی در عرصه خانواده نیرومندتر از مرد است . مرد میتواند زنش را کتك بزند و بدینسان خشونت ویران کننده خود را عیان سازد ، اما زن هم میتواند مرد را تنبیه کند، منتها تنبیه به‌معنی واقعی، یعنی بیدار کردن !.. در این مورد نیز مثالی از زندگی خودم دارم که با آنکه میدانم با افشای آن ، سخت خودم‌را متهم میسازم ، اما برای نشان دادن وجود واقعی زن به‌مرد و به خواهرانم ، عین واقعیت‌را دراینجا میآورم :

گفتم که من دراثر دوراندیشی و راهنمائی همسرم، از می و میخانه بریده بودم ، اما یك روز عصرکه برای هواخوری به خیابان رفته بودم ، با برخی از رفقای ناباب سابقم برخورد کردم و آنها مرا وسوسه کردند و به قول معروف ، فیلم یاد هندوستان کرد و درحالیکه باید حداکثر ساعت ۸ بعد از ظهر به منزل بازمیگشتم، با هم به میکده‌ای رفتیم و سپس باحالی سرخوش به منزل رفقایم رفتیم ، و آنها حتی برای تکمیل عیش کثیفشان، یك «عیش کوچه‌ای !» را هم با خود بردند . من چنان در بیهوشی و غفلت فرو رفته بودم که یکلی یادم رفته بود که همسرم با دو طفل معصوم ، در خانه‌ام منتظر من است . دو ساعت از نیمه شب گذشته بود که مست‌لایعقل به خانه بازگشتم ، و با کلیدی که همراه خود داشتم در خانه را باز کردم و دیدم که چراغ خانه هنوز روشن است . چون وارد منزل شدم ، دیدم که همسرم بچه‌هارا خواب کرده و خودش بی‌آنکه شام بخورد ، بیدار نشسته است . نگرانی و ناراحتی و اضطراب از یکایك خطوط چهره‌اش خوانده میشد . من که از خود بیخود بودم، خودم را آماده پرخاش او کرده بودم ، لیکن او تاحالت غیرعادی مرا دریافت ، بی‌آنکه یك کلمه سرزنشم کند ، لباسهایم را از تنم بیرون آورد ، صورتم را شست ومرا روی تختخواب خوابانید ، و آنگاه با لحنی خوش وروئی گشاده ، از من احوالپرسی کرد و پرسید که تابحال‌کجا بودی و چه کارها کردی . منهم به مصداق مستی وراستی، هرچه را گذشته بود ، مویمو و همراه با قهقهه‌های‌مستانه برایش تعریف کردم ، و آنگاه به خوابی عمیق‌فرورفتم.

صبح که از خواب بیدار شدم ، وقایع شب‌گذشته را بیاد آوردم و برخود لرزیدم . بیاد آوردم که کثیف‌ترین حوادث شب گذشته را برای همسرم حکایت کرده‌ام ! دیگر در این مورد انتظار بخشش و بردباری از همسرم نداشتم ، و با خود گفتم : **«چون دیشب حال مرا خوب ندیده ، و از طرف دیگر دو ساعت بعد از نیمه شب بوده و نخواسته سر و صدائی راه بیندازد تا همسایگان وبچه‌ها بیدار شوند ، ولی حالا که صبح شده ، انتقام وحشتناکی خواهد گرفت ...»**

از گوشه لحاف ، زیر چشمی نگاهی به اتاق انداختم **ودیدم که همه چیزبرطبق معمول‌است وسفره صبحانه** آماده . جراتی به خود دادم و از بستر برخاستم ، برخلاف تمام تصوراتم ، همسرم حتی یك کلمه از آن حکایت‌های کثیف شب‌گذشته را به‌رویم نیاورد . بعد از صرف صبحانه بسرکارخود رفتم ، و ظهر که به منزل بازگشتم ، چون در را باز کردم ، دیدم روبروی در منزل ، درست درجائی که جلب توجه میکرد ، نامه‌ای به خط همسرم به روی دیوار نصب شده است . نامه چنین بود : **«در این دوسالی که با تو زندگی میکردم ، همیشه امید داشتم‌که بالاخره ترا به سوی سعادت و انسانیت واقعی رهنمون باشم ، ولی افسوس که تلاش من ، مشت برسنگ کوفتن است . بهر حال ، من اگر زن خوب یا زن بدی بودم ، رفتم که رفتم . ولی فکر نکن که به خانه پدر و مادر یاخویشان خودم یا اقوام تو خواهم رفت . این از محالات است ! من به جائی میروم که هیچکس نتواند خبری از من بگیرد. بچه‌هایت راهم ازکلانتری‌تحویل‌بگیر! خداحافظ!»**

این نامه ، لرزشی موحش برانداختم انداخت . زانوانم سست شدند . رنگ از رویم پرید . در یك لحظه احساس کردم که همه چیزم را ، همه زندگیم را از دست داده‌ام. احساس میکردم که در آن شهر کوچك ، دیگر آبروئی برایم باقی نخواهد ماند . خودخواهانه باخود میگفتم : **«جنس زن ، هرچه باشد ، ناقص است !!»** فکر میکردم‌که کجا بروم و چه‌کنم ؟ ولی عقلم به جائی قد نمیداد . بالاخره با خود گفتم : **«حتما به من دروغ گفته و به‌خانه پدرش رفته است ...»** به منزل پدرش رفتم و در آنجا نبود . یك تاکسی کرایه کردم و به منزل تمام خویشان او و خودم رفتم و او را نیافتم . سرانجام به کلانتری مراجعه کردم ، بلکه بچه‌هایم را پیدا کنم !! اتفاقا افسر کشیك از دوستانم بود و از دیدن من تعجب کرد . در پاسخ سؤال او ناچار گفتم : **«درکوچه مادوبچه گم شده‌اند و من به دنبال آنها آمده‌ام !»** اما کلانتری از هیچ بچه گمشده‌ای خبر نداشت . به کلانتریهای دیگر نیز تلفن زدم ، ولی مایوس شدم . نومید و درمانده و گرسنه و تشنه در خیابانها به راه افتادم . براستی دیوانه شده بودم و نمیدانستم که چه کنم ؟ تصادفا در خیابان با یکی از دوستان بسیار صمیمی‌ام که بسیار عاقل و دوراندیش بود ، برخورد کردم و حقیقت ماجرا را به‌او گفتم . او گفت : **«من تعجب میکنم که چطور هنوز زن خودت را نشناخته‌ای ! او زنی فهمیده است و هرگز بچه‌های ترا به کلانتری‌نمی‌سپارد. برگردوبه‌خانه‌ات‌برو، شاید همسرت همانجا باشد !»** همراه آن دوست ، بانومیدی به خانه‌ام بازگشتم و چون در را گشودم ، باکمال‌حیرت، همسر و بچه‌هایم را دیدم که در منزل هستند و انگار نه انگار که حادثه‌ای رخ داده است ! همسرم به استقبالم شتافت و باخنده گفت : **«در همان لحظاتی که تو نامه مرا میخواندی ، من در پشت بام بودم و ترا تماشا میکردم. تو دیشب شش ساعت مرا در اوج نگرانی و اضطراب و دلهره نگهداشتی ، و من فقط سه ساعت ترا مضطرب کردم ! ...** درست است‌که گفته‌اند «در عفو لذتی است که در انتقام نیست» ، **اما گاهی در انتقام هم لذتی است که در عفو نیست . با اینهمه فکر نکن که من از تو انتقام گرفته‌ام . خودت خوب میدانی که انتقام زندگی دشت، چیست . اما من از آن زنها نیستم که نتوانم یك اشتباه شوهرم را ببخشم ، چون معتقدم که واقعا هم در عفو لذتی است که در انتقام نیست ، و آن نامه را هم نوشتم تا بدانی زنی‌که شش ساعت با دو بچه معصوم و خردسال چشم براه ، و دوساعت بعد از نیمه شب ، انتظار شوهرش را میکشد ، چه میکشد !..»**

دیگر منتظر دنباله سخنان او نشدم ، و باوجود همه ناراحتی‌ام دستش را در دست گرفتم و بوسیدم !.. آیافکر می‌کنید کتك‌های یك مرد ، میتواند اثر چنین تنبیه ماهرانه زنی را داشته باشد ؟.. زن اینست ! زنی که شوهرش و بچه‌ها و خانواده‌اش را دوست داشته باشد، خدا میداند که چه نیروی لایزالی دارد ...

من خیلی حرفها دارم ، ولی میترسم شما حوصله شنیدنش را نداشته باشید . بهرحال خیلی خوشحالم‌که این فرصت را به من دادیدتا باردیدنی را که سال‌ها بردل و وجدانم سنگینی میکرد ، کمی سبکتر سازم . امیدم اینست که نامه من ، درس عبرت‌آموزی برای مردانی چون من ، و مدال و نشان افتخاری برسینه زنانی چون همسر من باشد !..

«ع ــ ج»

امگا،ساعتی که بیش از همه فضانوردان در فضا سفر کرده وروی سطح ماه گام برداشته است

شما اکنون میتوانید همان ساعتی راکه فضانوردان هنگام مسافرت در فضا وراه پیمائی روی سطح ماه بدست داشتند از فروشگاههای امگا خریداری نمائید.

ساعت اسپید ماسترامگا بالاتر ازیك ساعت معمولی است.

درزندگی روزانه ساعت اسپید ماسترامگا بیش از یکساعت معمولی بشما خدمت میکند ، دقت کار آن ، خوانا بودن ودرجه بندیهای واضح آن شما را قادر میسازد که تا یك پنجم ثانیه را دقیقا تعیین کنید .

امگا اسپید ماستر یك کرنوگراف حقیقی است ، ساعتی که ثانیه هارا بادقت خارق العاده‌ای میشکند و مشخص میسازد .

شروع ـ توقف ـ خواندن

ورزشکارن ، مهندسین ، تکنیسین ها و پزشکان از روی صفحه ها وعقربه های آن برای دقیق ترین و حساس ترین وقت گیریها و عملیات تکنیکی از این ساعت استفاده میکنند .

دقتی که در ۱۵۶ کشور تضمین گردیده

شما ساعت امگا رااز هرجا بخریددارای تضمین نامه ایست که در ۱۵۶ کشور مورد قبول میباشد و ضمانت نامه ایکه دقت و نظم کارساعت های امگا را برای همیشه تضمین نموده است .

شما هم ازنزدیك ساعتهای اسپیدماسترامگا راملاحظه کنید وتصدیق نمائیدکه تنها این ساعت میتوانست افتخار لقب اولین ساعت فضا وماه را کسب نماید .

Ω OMEGA

B

درشب ، برای پوست خود کرم تقویت مصرف‌می کنید ....

و در روز ؟

کرم درمانی جدید لانکوم

بیَن‌فه‌دوماتن

'BIENFAIT DU MATIN'

برای پوست شما ضروری است

بین فه دوماتن را هرروزصبح
بعدازپاك کردن صورت ،
روی پوست پخش کنید تا بلافاصله چهره شمارا
با نشاط کرده وبآن طراوت‌دلپذیری ببخشد
بین فه دوماتن رطوبت بخش
وتقویت کننده پوست بوده از آن درمقابل عوامل
خارجی مانند آفتاب،گردوغبار و ویروسهامحافظت
میکند ، وقتی صبح کرم
بین فه دوماتن مصرف میکنید
اثر آن درتمام مدت‌روزادامهٔ می یابد .

بین فه دوماتن بااثرفوری
خود که صاف ویکنواخت کردن پوست است ،
چهره را جوانترمیسازد . بعدازمصرف
بین فه دوماتن
برای آرایشهای ساده وسبك ،
میتوان مستقیماً روی‌آن پودرمصرف کرد ....
ویا در مورد پوستهای ناصاف تر،
کرم پودر بکاربرد .

کرم بین فه دوماتن در ۲ فرمول برای :
پوستهای خشك وحسّاس . پوستهای معمولی و چرب

LANCÔME

اسرار بونا

کشف واکسن بوسه

هشتصد دانشمند امریکائی که برای کشف واکسن بیماری بوسه مدت چهارسال روی سه هزار نفر مطالعه و آزمایش کرده بودند ، اخیرا مژده دادند واکسن لازم را ساخته‌اند . و کسانیکه کمتر از چهل سال دارند ، برای مبارزه با ویروس بیماری بوسه باید این واکسن را تزریق کنند . ظاهرا زنها و مردهائی که پا به چهل سالگی گذاشته‌اند نیازی به تزریق واکسن ندارند ، زیرا ویروس بوسه دردهان و روی لب های آنها بیش از ده دقیقه دوام نمی‌آورد ومیمیرد .

پله مؤنث

«پله مؤنث» اسمی است که فوتبالیست‌های اروپا روی «اینگرت کلاسون» دخترك پانزده ساله سوئدی گذاشته‌اند . «پله» سلطان فوتبال جهان، چندی‌پیش‌جشن «هزارمین‌گل» خود را برگزارکرد . اما در مورد «اینگرت» پیش‌بینی میشود که اگر به سن او برسد احتمالا (پنجهزارمین گل) خود را جشن خواهد گرفت .

اینگرت که عضو تیم ملی فوتبال بانوان سوئد است شگرد بازی عجیبی دارد . او در ده مسابقه مهم که تیم او با سایر تیم‌های بانوان اروپا داد، رویهمرفته ۳۱ گل زد و در حقیقت رکورد شکست . او بقدری خوش درخشید که تیم فوتبال بانوان ایتالیا که مقام قهرمانی‌فوتبال جهان را دارد، تصمیم گرفته او را به مبلغ دو میلیون تومان بخرد و در تیم خود به بازی وادارد .

مجله آلمانی «بونته» نوشته‌است : عجیب آنستکه «بمب» های اینگرت همیشه از فاصله دور در (دروازه) حریف منفجر میشود . مثلا اکثر ۳۱ گل خود را از فاصله هیجده تا بیست متری شوت کرده است .

بد نیست بدانید که :

*یك دانشمند سوئدی ، موفق بتهیه الکل بدون ضرر شده است . این الکل معمولی به کبد و سایر ارگان های بدن آسیبی وارد نمی‌آورد.

* «باربارادوسید» یك شاهزاده خانم اهل ترکیه رکورد ازدواج را شکسته است ، زیرا باوجودیکه ۲۱ سال بیشتر ندارد فعلا با ششمین شوهر خودزندگی می‌کند. او در هشت سالگی به خانه اولین شوهر رفت .

* دانشمندان آلمانی قرص جدیدی ساخته‌اند که هرگونه بیماری مقاربتی را بهبود فوری می‌بخشد . این قرص را باید مثل قرص سردرد با یك لیوان آب خورد.

* دندانپزشکان اروپای غربی طی کنگره‌ای که در سپتامبر گذشته در بروکسل تشکیل دادند امکان پیوند زدن دندان سالم را بجای دندان لق یا کرم خورده بررسی کردند و تصمیم به عملی‌کردن آن گرفتند .

دندانپزشکان معتقدند دندان‌پیوندی درعرض چهارسال ریشه میدواندومحکم میشود.

* خانم «کارین مفرت» قصه‌نویس معروف ، کتاب قصه‌ای درباره‌توضیحات جنسی برای بچه‌های چهارساله نوشته است. این کتاب «چرا آدمها ناف دارن» نام دارد ودرآن به زبان‌بچگانه توضیح واضحات داده شده است .

* «جانی هالیدی» خواننده معروف در سلك نویسندگان درآمده و کتابی تحت عنوان «مشهورترین تصادفات اتومبیل» نوشته ودر آن خاطرات‌خود و همسرش «سیلوی وارتان» را از تصادف مهلکی که کرده بودند شرح داده است. وی برای کتابش ۴۵۰۰۰ فرانك حق‌التالیف گرفته .

* دانشمندان دانشگاه «سین‌سیناتی» امریکا موفق به تهیه خون مصنوعی شده‌اند . خون مصنوعی که شیری‌رنگ ونسبتا حاجب ماوراء است میتواندمانند خون طبیعی در بدن گردش کند ، به بافت های بدن اکسیژن برساند و هیدروکسیدکربن پس بگیرد و این وظیفه را «کوهلن اشتوف پارتیکل» که یکصدم جثه گلبول قرمز را دارد انجام میدهد .

زن و سیگار

پزشکان انستیتوی «سن پرین» پاریس به‌این نتیجه رسیده‌اند که : سیگاریها ، زودتر از غیر سیگاری ها توانائی جنسی خود را از دست میدهند واین خطر در حد فاصل ۲۵تا۴۰ سالگی بیشتراست‌و بعلت خصومیات بیولوژیکی زنها ، زنهای سیگاری بیشتر و زودتر از مرد های سیگاری به ضعف جنسی مبتلا میگردند . این واقعیت روی ده هزار زن و مرد آزمایش شده‌است.

مبلمان چسباندنی

اثاثیه و مبلمان ارزان قیمت، یکی ازکشفیات دوشیزه «آیلین پیت‌لر» ۲۴ ساله یکی از متخصصان دکوراسیون (لوس‌آنجلس) امریکاست. مبل، صندلی، میزتحریر، کتابخانه، تلفن، آباژور و میزی که او تهیه میکند در حقیقت قراردادنی نیستند، بلکه چسباندنی هستند وآنهارا باید عین‌عکس‌برگردان به دیوار چسباند . این اشیاء و اثاثهٔ خیالی چنان طبیعی هستند که هرکس وارد اتاق شود، در نظر اول گول می‌خورد و همه چیز اتاق را طبیعی می‌بیند . بدنیست بدانید از (مبلمان خیالی) چنان استقبالی شده که در عرض چهار ماه ۱۵۰٫۰۰۰ عدد آن بفروش رسیده و درنتیجه آیلین به اتفاق شریکش کارخانه مبل چسباندنی «پوپل‌پی‌پر» را روبراه کرده‌اند .

باید قبول کرد که یك دختر ۲۴ ساله، با این ابتکار ساده در راه میلیونرشدن گام برمیدارد .

اولین عضو زن شورای عالی جنگ سوئد

وقتی به فرمان‌اعلیحضرت‌گوستاو پادشاه سوئد ، خانم «بریتا سوان» ۳۹ ساله به عضویت شورای عالی جنگ منصوب گردید ، مطبوعات اروپا نوشتند :

«نه‌تنها برای‌اولین‌بارپای یك زن سوئدی به شورای عالی جنگ گشوده شده ، بلکه پیروزی خانم «سوان» در حقیقت گام بلند دیگری است که زن سوئدی درراه تساوی حقوق برداشته است».

خانم سوان همسر پروفسور تورسوان استاد کرسی تحقیقات علمی دانشگاه «کارولینسکا»ی استکهلم است و سه دختر هفده ساله ، یازده ساله و هفت ساله دارد .

شغل جدید خانم سوان که زیردست‌ترین حقوقدان سوئد بشمار میآید ، بقدری حساس است که ۳۰ کارمند مرد زیردستش کار میکنند.

قرص برای بچه‌های‌شیطان

دکتر «ر. رادرت» پزشك‌بیمارستان امریکائی ها در فرانکفورت آلمان ، قرصی کشف کرده که اثرش میتواند بچه های شیطان و بی تربیت و خرابکار و نزاع‌طلب را آرام و با تربیت‌کند.

این قرص عجیب تاکنون روی ۱۵۰ بچه شیطان و آتشپاره آزمایش شده و نتیجه کاملا رضایت‌بخش بدست داده‌است.

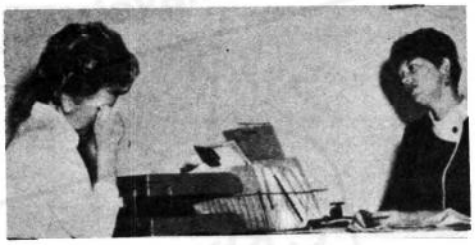

کارآگاه شوهریاب

هروقت «ماری کراك» زن زیبای ۲۹ ساله امریکائی قدم به خیابان بگذارد ، مردها با وحشت از او روی برمیگردانند ، زیرا ماری به شوهران و پدران فراری‌از خانه و خانواده‌اعلان جنگ داده‌است.

ماری میگوید : هرسال متجاوز از نیم میلیون شوهر امریکائی زن و فرزندان خودرا به امید خدا میسپارند وازخانه فرار میکنند.

ولی من بکمك تشکیلات مفصل خود ، آنهارا اگر زیر سنگ هم‌باشد پیدا می‌کنم و به‌خانه برمی‌گردانم. مثلا چندی پیش زنی بنام «هلن وایت» بمن مراجعه کرد و با گریه‌گفت:شوهرم صبح مرا بوسید ، از بچه ها خداحافظی کرد ، به سرکار رفت و دیگربرنگشت، واکنون دوهفته‌از گمشدن او گذشته است ... من عکس ، اثرانگشت ، مشخصات و یك نمونه از خط شوهر اورا گرفتم ، سردر عقبش‌گذاشتم و دوهفته‌بعد شوهرفراری را در هتل‌یکی از شهرهای مجاور هنگامی‌که با یاشزن غریبه از یك اتاق دو نفره‌درآمده بود پیدا کردم و اورا تحویل پلیس دادم و پلیس هم اورا به خانه‌اش‌برگرداند. من تاکنون بیش از هفتصد و پنجاه شوهر فراری را دستگیر کرده‌ام.

اینهفته ازشنبه۲۶ دی تا جمعه دوم بهمن ماه به شما چگونه خواهد گذشت ؟

ستاره‌ها چه میگویند ؟

متولدین فروردین

راه حل‌های مناسبی به فکرتان رسیده ، موانع را از سرراه برخواهید داشت و بهتراست بدون اینکه‌تحت‌تاثیر گفته های دیگران قرار بگیرید ، به راهی که انتخاب کرده‌اید ادامه دهید. فقط کافی‌است عجول نباشید و کارهایتان را با دقت مخصوصی‌انجام دهید. ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین آذر وبهمن ماه خواهید داشت. خریدهای مربوط به منزل را به بعد موکول کنید.

متولدین اردیبهشت

درکارهائی‌که ارتباط چندانی بشما ندارند دخالت نکنید . برای درك عقاید و خواستهای همسر یا معشوق خود ، سعی بیشتری بخرج دهید. آرامش خود را حفظ کنید تا براحتی بتوانید سختیها را برطرف سازید. یك ملاقات پیش‌بینی نشده عقاید شمارا تغییر میدهد. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین دی ماه خواهید داشت . خرج بیهوده نمیکنید و به‌وضع مالی خودسر وسامان میدهید.

متولدین خرداد

تصور نکنید که همه در آنچه میگویند و نشان میدهند صداقت دارند ، بسیاری از اظهار محبت‌هائی که بشما میشود با تظاهر همراه است . بخاطر آشنائی‌های جدید ، پیوندهای قدیمی رابخطر نیندازید. به کمك دوستانتان مسائل خود را حل خواهیدکرد. با متولدین بهمن ماه تفاهم کامل‌خواهید داشت. در خانه خودتغییری بوجود میآورید . انرژی خود را به یکباره به مصرف نرسانید.

متولدین تیر

قدم در راهی‌که پایان روشنی ندارد نگذارید.همانطور که وجدان ، عقل و منطقتان حکم میکند رفتار کنید. افکار سیاه را از مغز خود خارج سازید واجازه ندهید هیچکس در مسائل عشقی واحساسی‌شمادخالت‌کند.تحت‌تاثیر بدگوئی‌ها و تلقینهای دیگران قرار نگیرید. ملاقاتهای مسرت‌انگیزی بامتولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت. از پیشرفتهای شغلی خود خوشنود و شادمان میشوید.

متولدین مرداد

اجازه ندهید غرور بیجا به روابط حسنه شما با دوستان و عزیزانتان لطمه وارد سازد . بگذارید کارها جریان عادی خودرا طی کنند ، به این ترتیب‌نتایج‌بهتری عاید شما خواهد شد . حسادت وسوء تفاهمهای بی‌اساس به روابط عشاق لطمه میزند. ملاقاتهای پرثمری بامتولدین مهرماه خواهید داشت . موقعیتهای مناسب را بلااستفاده نگذارید . هرچه زودتر به‌مسائل مالی خود رسیدگی‌کنید.

متولدین شهریور

دلهره واضطراب نداشته باشید ، با آرامش و صبر بهتر میتوانید به هدف خود برسید. از انتقادات دوستانتان رنجیده خاطر نشوید. با شریك زندگی خود نقشه‌ای برای آینده میکشید . به تحصیلات خود ادامه دهید، یا لااقل سرگرمی برای خود پیدا کنید . بیشتر با متولدین اردیبهشت و دی ماه معاشرت کنید . احتمالا دچار سرماخوردگی ، گریپ یا گلو درد میشوید.

متولدین مهر

اجازه ندهید دیگران با دخالت های بیجای خود آزادی فکر و عمل شما را سلب کنند . به مجردها توصیه میشود که بهشك و تردید خود خاتمه دهند ، همسری انتخاب کنند تا زندگیشان بدون معنی و هدف نباشد . به نصایح دوستان خود نیازمند هستید. اضطراب و آشوب درونی شما باعث ناراحتی عزیزانتان میشود . ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت .

متولدین آبان

اگر بخواهید اخلاق و رفتار اطرافیانتان را تغییر بدهید وقت خود را بیهوده تلف کرده‌اید. بشما توصیه میشود که بخصوص در زندگی خصوصیتان احساسات‌خود را کنترل کنید . با متولد دی ماه تفاهم کامل خواهید داشت. در کار خود تغییری بوجود میآورید ونتایج درخشانی نصیبتان میشود . اضافه درآمد یا نفع قابل‌توجهی نصیب شما میشود . کارهای خودرا ازروی برنامه صحیح انجام دهید.

متولدین آذر

شاید دراین هفته اوضاع بروفق مرادتان نباشد ، ولی ذره‌ای ناراحت نباشید زیرا درآینده بسیار نزدیك یکی‌از خوشترین دوره‌های زندگیتان آغاز میشود . به‌اتفاق دوستانتان نقشه جالبی‌راعملی میکنید . در کنار متولد بهمن ماه احساس شادمانی خواهید کرد . بیشتر مراقب سلامت خود باشید و بازحمت بیش از حد خودتان را خسته نکنید . با خرجهای بی دلیل بودجه خود را به خطر نیندازید.

متولدین دی

ازبرج عاج خود بیرون بیائید و از زندگی خود بیشتر لذت ببرید ، با دوستانتان بیشتر معاشرت کنید و دعوتها را بپذیرید ، ملاقاتهای مسرت‌انگیزی بامتولدین اردیبهشت و آبان ماه خواهید داشت . مجرد ها بزودی برای آینده خود تصمیم مهمی میگیرند . یا دکورمنزل خود را تغییر میدهید و یا اسباب‌کشی میکنید . پیشرفتهای شغلی شما محسوس خواهند بود و بزودی نتیجه دلخواه عایدتان میشود.

متولدین بهمن

نگذاریددیگران منافع شمارا بخطر بیندازند،خوش‌قلبی با ساده‌لوحی تفاوت دارد ، شمابابد تا آخرین حد توانائی خود از منافعتان دفاع کنید . ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین مهرماه خواهیدداشت . صبحها با نرمش و حرکات سبك ورزشی سلامت و زیبائی اندام خودرا بیمه کنید . برای یکی از مسائل شغلی خود راه حل‌فوق‌العاده جالبی پیدا میکنید . موفقیت شما درکارهای هنری تضمین شده‌است.

متولدین اسفند

طوری رفتار نکنید که اطمینان اطرافیانتان ازشما سلب شود . کارهای عقب افتاده خودرا هرچه زودتر سروسامان بدهید ، چند ملاقات مهم تغییراتی درزندگی شما ایجاد خواهند کرد. مسافرتها چه کوتاه و چه بلند برای شما ثمربخش خواهند بود . ملاقاتهای مهم و جالبی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت . موانع در هرکاری وجود دارند ، ولی دلگرمی خود را نباید ازدست بدهید.

آقای مهندس ...

زن ایده‌آل شما کیست ؟

زن ایده‌آل من :

با حقیقت

سالم و بانشاط

مادری مهربان و کدبانو

دوست داشتنی و ...

متین و برازنده

*

باگیسوانی قشنگ و آراسته

گیسوان قشنگ و آراسته با تافت

*تافت ایده‌آل برای زن ایده‌آل

Schwarzkopf

تیـــدی

شما که به زیبائی و سلامت پوست خود علاقمندید

کرم کنتس

«محصول پاریس»

را انتخاب کنید.